

# تاریخ بخارا

ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی

تهیه و نشر الکترونیک

علیرضا کیانی

(کوروش کیانی)

و

احسان م.

منتشر شده در تارنمای

[WWW.TARIKHFA.COM](http://WWW.TARIKHFA.COM)

نام کتاب: تاریخ بخارا

نویسنده: النرتقی، ابوبکر محمد بن جعفر

موضوع: تاریخ قنهرها

تاریخ وفات مؤلف: ۳۴۸

زبان: فارسی

تعداد جلد: ۱

ناشر: نوسر

مکان چاپ: نهران

سال چاپ: ۱۳۶۳

نوبت چاپ: دوم

[مقدمه مصحح]

به نام خداوند بخشنده مهربان تاریخ بخارای نرشخی چنانکه از نام آن پیداست عبارت از تاریخ شهرستان بخارا است که از اوضاع جغرافیائی آن و نام شهرها و قصبات و روستاها و رودها، و همچنین ذکر علما و قضاء و حوادث و اتفاقات آن ناحیه بحث می‌کند.

تألیف این گونه تاریخ در اعصار گذشته بسیار متداول و معمول بوده و برای هر شهری یک یا چند تاریخ ساخته شده که هر یک برای اطلاع بر گذشته و حوادث و رویدادهای آن شهر و ناحیه بسیار با ارزش و سودمند بوده است.

شهرهای مهم خراسان و ما وراء النهر را تواریخ چندی به زبانهای تازی و پارسی بوده که اگر چه بیشتر آنها از میان رفته و دستخوش حوادث گشته و نشانی اکنون در جایی از آنها نیست ولی مؤلفان بعدی در کتب خویش نام آنها را یاد کرده و مطالبی از آن تواریخ نقل کرده و بهره‌مند گشته‌اند.

تاریخهائی که برای بعضی از شهرها نوشته شده بسیار است و گاه برای شهری یک یا چند تاریخ ساخته شده است، مثلاً برای بخارا هفت یا هشت تاریخ و برای بلخ دو تاریخ و برای خراسان و ولأه و علمای آن پنج تاریخ، و مرو را شش و نیشابور را شش و هرات را هفت تاریخ بوده که از همه مشهورتر تاریخ نیشابور حاکم است که متأسفانه از بیشتر آنها فقط نامی باقی مانده و از بین رفته است.

تواریخی که برای شهرهای خراسان و ما وراء النهر نوشته شده بسیار است و چون ذکر همه در اینجا باعث تطویل و درازی این مبحث می‌شد از این روی از ایراد اسامی آنها خود داری کرد و به ذکر تاریخهائی که برای بخارا تألیف شده اکتفا نمود.

تواریخ بخارا عبارتند از:

۱- تاریخ بخارای ابو عبد الله محمد بن اسماعیل جعفی الحافظ صاحب صحیح بخاری متولد ۱۳ شوال ۱۹۴ و متوفای سال ۲۵۶.

۲- تاریخ بخارای مسلمة بن قاسم که ذیلی است بر تاریخ بخارا.

۳- تاریخ بخارا از سعد بن جناح (یا- سعید) این دو تاریخ را ابن فندق در مقدمه تاریخ بیهق یاد کرده است.

۴- تاریخ بخارا تألیف ابو بکر محمد بن جعفر نرشخی متوفای ماه صفر سال ۳۴۸.

۵- تاریخ بخارا تألیف ابو عبد الله محمد بن ابی بکر احمد بن محمد بن سلیمان معروف به غنجار بخاری متولد سال ۳۲۷ و متوفای سال ۴۱۲ (عده بسیاری از مورخان از این کتاب استفاده کرده‌اند از جمله ذهبی در العبر و یاقوت در ارشاد الاریب).

۶- تاریخ بخارا از ابو بکر منصور برسخی. سمعانی در کتاب الانساب از این تاریخ و مؤلف آن نام برده است.

۷- تاریخ بخارا و سمرقند به نام القند در بیست مجلد تألیف نجم الدین ابو حفص عمر بن محمد بن احمد نسفی سمرقندی فقیه حنفی متولد ۴۶۱ و متوفای سال ۵۳۷، سمعانی در الانساب و ذهبی در العبر و جمعی دیگر از مورخان از این تاریخ مطالبی نقل کرده‌اند.

۸- تاریخ مزارات بخارا تألیف احمد بن محمود که بتاريخ ملازاده شهرت یافته است.

اگر تتبع و تجسس بیشتری در کتب تاریخ و رجال و فهرستهای کتاب بشود مسلماً بر این عده افزوده خواهد شد. و از این هشت تاریخی که برای بخارا ذکر شد (جز تاریخ ملازاده و تاریخ نرشخی که مورد بحث است). از بقیه تواریخ بخارا اکنون نام و نشانی در دست نیست.

کتاب تاریخ بخارا یا بگفته صاحب مزارات بخارا «کتاب اخبار بخارا» یکی از بهترین و نفیس‌ترین کتب تاریخی زبان پارسی و از آثار گرانبهائی است که از پیشینیان بما یادگار رسیده و تاکنون از دستخوش حوادث روزگار مصون مانده است.

نکات تاریخی آن برای روشن شدن گذشته قسمتی از ایران سودمند. و شامل حقایقی چند از اوضاع و احوال پایتخت سامانیان است که کمتر در جای دیگر آنها را می‌توان یافت.

کیفیت تسلط فاتحان عرب بر بخارا و رواج مسلمانی در میان مردم آنجا و پیدا شدن سفید جامگان و خروج مقنع و ظهور سامانیان و وضع جغرافیائی آن سامان از ذکر رودها و بیان روستاها و آبادی شهرها آنچه در این کتاب آمده است همه مطالبی است که بیشتر خاص بدین کتاب و برای متتبعین در آثار پیشینیان بهترین مأخذ و سند و کاملترین راهنما و دلیل است. عبارتش ساده و شیرین و در میان کتابهای نثر فارسی مقامی بس بلند و ارجمند دارد.

اصل کتاب تاریخ بخارای نرشخی به عربی بوده که ظاهراً از میان رفته است، و مؤلف آن ابو بکر محمد بن جعفر نرشخی است که معاصر شاهان سامانی و تا پس از وفات ابو محمد نوح بن نصر سامانی در قید حیات بوده، و کتاب خود را به امیر نوح تقدیم کرده است.

درباره زندگی نرشخی و چگونگی حال او اطلاع کامل در دست نیست و نامی از او در کتابهای تاریخ و تراجم احوال دیده نشد فقط سمعانی در کتاب الانساب در ذیل نسبت نرشخی از محمد بن جعفر چنین یاد کرده است:

«ابو بکر محمد بن جعفر بن زکریا بن خطاب بن شریک بن بزیع «۱» النرشخی از اهل بخار است. از ابی بکر بن حریت و عبد الله بن جعفر و غیر این دو روایت کند، تولدش در سال ۲۸۶ و وفاتش در ماه صفر سال ۳۴۸ بوده است.»

سمعانی در این ترجمه احوال که برای نرشخی ذکر کرده یادی از تألیف تاریخ بخارای او ننموده و به این اثر مهم وی اشاره‌ای نکرده است. از این جهت برای علامه قزوینی طاب ثراه در نسبت این تاریخ به نرشخی تردیدی حاصل شده، و در یکی از یادداشتهای خود در دنباله کلمه «نرشخی» چنین مرقوم داشته است:

«به احتمال بسیار قوی مؤلف تاریخ بخارا «نرشخی» نیست، بلکه «نرشخی» است، چه سماعی در تحت نسب اخیر B ۴۷ گوید «و المشهور بالنسبة اليها ( «ابو» بیاض) بکر «۲» منصور البرسخی صاحب تاریخ بخارا و ابنه» و در نسبت نرشخی ص ۵۵۸ ابدأ از کسی که صاحب تاریخ بخارا باشد اسمی نبرده است. پس (اگر سماعی تصحیف نکرده باشد یا اگر تاریخ بخارای طبع شفر تاریخ بخارای دیگری نباشد غیر تاریخ بخارای مذکور در انساب) به احتمال بسیار قوی شفر یا نسخه منقول عنهای شفر تصحیف کرده بوده و برسخی را نرشخی نوشته بوده است، به مناسب اینکه هر دو نسبت موجود است و هر دو منسوب‌اند به قریه‌ای از قرای بخارا یکی نرشخ و دیگری برسخان. سماعی در «نرشخی» اسمی از ابو بکر محمد بن جعفر نامی (که کنیه و نام و نسبش مطابق مؤلف تاریخ بخاراست) برده است ولی نگفته است که وی صاحب تاریخ بخاراست «۱» احتمالی که شاد روان علامه قزوینی داده است به هیچ روی موجه و قابل قبول نیست. چه اولاً مترجم در اول کتاب حاضر (ص ۳۳) تصریح کرده است که مؤلف کتاب ابو بکر محمد بن جعفر نرشخی است. ثانیاً نام و نام پدرش (محمد بن جعفر) در بیست و سه موضع از کتاب یادشده که در اغلب همراه با نسبت نرشخی است، و احتمال تصحیف در تمام موارد و در همه نسخه‌ها احتمالی بسیار ضعیف و بعید است، و با ذکر محمد بن جعفر نام مؤلف باید قبول کرد که کلمه نرشخی بدون هیچ شک و تردیدی صحیح و احتمال تصحیف بی‌وجه است. و یاد نکردن سماعی در احوال محمد بن جعفر نرشخی از تألیف تاریخ بخارای او، دلیل بر اینکه او را چنین تألیف نبوده نیست.

و نیز چنانکه از خود کتاب برمی‌آید و مترجم هم بدان اشاره کرده است تألیف کتاب در دوران پادشاهی ابو محمد نوح بن نصر سامانی بوده و آن را مؤلف در سال سیصد و سی دو هجری به این امیر تقدیم کرده. و معاصر بودن نرشخی با نوح به گفته خود سماعی مسلم است، ولی ابو بکر منصور برسخی زمانش معلوم نیست و همزمانی او با امیر نوح معین نه. و این هم مرجحی است که باید مؤلف آن محمد بن جعفر نرشخی باشد، نه منصور برسخی چنانکه علامه قزوینی احتمال داده است.

باری تقریباً پس از دو قرن از تألیف تاریخ نرشخی یعنی در سال ۵۲۲ (۹-۱۱۲۸) که مردم را رغبت و میل بخواندن کتابهای عربی کم شده و فهم کتب تازی بر آنها دشوار بوده است، ابو نصر احمد بن محمد بن نصر القبایوی به درخواست و خواهش بعضی از دوستانش آن را به فارسی نقل و ترجمه نموده است، و قسمتی از مطالب کتاب را که ملالت آور و بی‌اصل می‌پنداشته، و در ذکر آن سودی نمی‌دید است در ترجمه کتاب انداخته است. و به جای آن اطلاعات و اخبار مفیدی از دیگر کتب مانند کتاب خزائن العلوم ابو الحسن عبد الرحمن بن محمد نیشابوری و کتب تاریخ دیگر بر ترجمه خویش افزوده و این ترجمه را به سال ۵۲۲ به پایان آورده است.

و باز در تاریخ ۵۷۴ (یعنی پنجاه و دو سال بعد) محمد بن زفر بن عمر ترجمه قباوی را تلخیص کرده، و آن را به نام صدر الصدور صدر جهان برهان الدین عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز بن مازہ بخاری حنفی رئیس بخارا موشح نموده است. و این عبد العزیز از بزرگان جهان و از اسخیا و محتشمان آن روزگار بوده است که عوفی در کتاب جامع الحکایات درباره جود و سخا و کرم و مروت او حکایاتی آورده است.

بعد از محمد بن زفر ظاهراً شخص ناشناسی باز در این کتاب دست برده و تصرفاتی در آن نموده و حوادث و رویدادهای زمان را تا غلبه لشکر مغول و تسخیر بخارا به دست چنگیزخان بر کتاب افزوده است، چنانکه در صفحات ۳۵ و ۳۶ کتاب حاضر نام سلطان محمد خوارزمشاه و چنگیزخان دیده می‌شود.

اضافاتی که پس از تاریخ تلخیص کتاب در آن وارد شده احتمالاً از آنجا پیدا شده که شخصی از تاریخ مستوفی عراقی (یا- فخر الدین مستوفی عراق) وقایعی را در حاشیه نسخه خویش یادداشت نموده و نساخ بعد که از روی آن نسخه رو نویسی کرده‌اند مطالب حاشیه را از اصل ترجمه نرشخی پنداشته و در متن کتاب داخل نموده‌اند این است که بعضی از وقایع و رویدادها که بعد از ترجمه و تلخیص کتاب اتفاق افتاده در آن دیده می‌شود.

چنانکه در بعضی از نسخ کتاب نام تاریخ فخر دین مستوفی در متن هم وارد شده است، و این احتمال بعید نیست. و در کتب دیگر هم دیده شده است.

با این حال این اضافات نباید خواننده را در صحت و اعتبار بقیه مطالب کتاب به شک و تردید اندازد، چه این اضافات در دو سه مورد بیش نیست و آن هم پیدا و معلوم است. و به مطالب اصل کتاب که بیشتر آنها را کتب تاریخ دیگر تأیید می‌نمایند خللی نمی‌رساند و از اعتبار آن نمی‌کاهد.

بعضی از اخبار و اطلاعاتی هم که تنها در این کتاب یاد شده و از نکات تاریخی می‌باشد که مورخان دیگر بدان اشاره‌ای ننموده‌اند، مسلماً از جمله مشاهدات و اطلاعات مخصوص مؤلف و مترجم است که خود آنها آن وقایع را به رأی العین دیده و یا از مطلعین که همزمان آنها بوده شنیده و در کتاب ضبط کرده‌اند. و ذکر همین وقایع و رویدادها که از مشهودات و مسموعات مؤلف و مترجم است ارزش این کتاب را بالا برده و بر اهمیت آن افزوده و آن را مورد توجه محققین قرار داده است.

فرای خاور شناس مشهور نوشته است بسیاری از تاریخ نویسان و خاور شناسان و محققین از تاریخ بخارای نرشخی استفاده کرده و از آن بهره برده‌اند، زیرا در آن اطلاعات گرانبھائی است که مورخان و زبان شناسان و باستان شناسان و سکه شناسان را بکار آید، و در آن مطالبی یافت می‌شود که بسیار مهم و جالب است و در دیگر کتابهای تاریخ از آن یادی نشده است.

## مآخذ کتاب

محمد بن جعفر نرشخی مؤلف تاریخ بخارا غیر از وقایع و رویدادهائی که در زمان خود او روی داده و بعضی از آنها را بچشم خود دیده و یا از مطلعین شنیده حوادث پیش از زمان خود را مسلماً از کتابهای دیگران گرفته و قطعاً مآخذی چند داشته که از همه آنها نام نبرده است. و چون اصل عربی تألیف وی از میان رفته و نصر بن احمد بن نصر قباوی هم در ترجمه خود و محمد بن زفر بن عمر در تلخیص خویش تصرفاتی در کتاب نموده و چنانکه قباوی خود گوید «بخشی از مطالب کتاب را که بی اصل و ملالت آور بود و در ذکر آنها سودی نمی‌دید در ترجمه انداخته شد» بنا بر این احتمال آن هست که در اصل تاریخ نرشخی مآخذ مذکور بوده و در ترجمه و تلخیص افتاده باشد، از این روی از تمام مآخذی که نرشخی از آنها استفاده نموده اطلاع دقیق و صحیحی در دست نیست. با این حال در چند موضع از این تلخیص ترجمه نام اشخاصی یاد شده که به یقین نرشخی از آثار آنها استفاده کرده و بهره‌مند گردیده است.

از جمله در تاریخ آل سامان و ذکر نسب ایشان (ص ۸۲) از دو شخص به نام محمد بن صالح اللیثی و ابو الحسن مدائنی (در اصل - میدانی است) یاد و مطالبی از آنها روایت شده که پیداست صاحب تاریخ که با آنها همزمان نبوده از کتابهای این دو در اینجا و در موارد متعدد دیگر بهره برده و استفاده نموده بی آنکه ذکری از کتب آنها بنماید.

شخص اول که محمد بن صالح اللیثی است نامش در کتب تاریخ و رجال به نظر نرسیده. و ناشناس ماند. و لیکن دیگری به نام سلمویه بن صالح اللیثی که در نام پدر و نسبت با وی شریک است نامش در جمله روات تاریخ آمده است، و نیز در موضع دیگر همین تاریخ (ص ۵۵) از شخصی دیگری به نام سلیمان لیثی روایت شده که بعید نیست سلیمان همان سلمویه باشد و به غلط در اینجا سلیمان یاد شده باشد.

ابن الندیم در کتاب الفهرست سلمویه بن صالح اللیثی را در جمله روات اخبار و انسابش شمرده، و کتابی به نام (کتاب الدوله) به او نسبت داده است «۱».

سمعانی هم در الانساب مکرر از ابن سلمویه بن صالح با کنیه ابو صالح و بی نسبت اللیثی یاد کرده و مطالبی از وی روایت نموده است «۲». یاقوت در معجم البلدان او را با کنیه ابو صالح و نام سلمویه بی آنکه از نام پدر و نسبش اسم برد مطالبی نقل کرده است «۳». مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف از او فقط به ذکر نام سلمویه اکتفا نموده و او را از روات اخبارش شمرده است، ولی در کتاب مروج الذهب در ابتدای کتاب که مآخذ خود را ذکر کرده از سلمویه نامی نبرده و از کتاب (الدوله العباسیه) تألیف محمد بن صالح نطاح «۴» نام می‌برد. نام شخص اخیر در الانساب و اللباب فی تهذیب الانساب «۵» و الفهرست و ارشاد الاریب آمده «۶» و به اخباری و نسابه بودنش توصیف شده و گفته‌اند «او اول کسی است که کتابی به نام (کتاب الدوله) نوشت و در سال ۲۵۲ در گذشت».

از آنچه درباره لیثی و نطاح از کتب مختلف نقل شد معلوم می‌شود که این دو شخص هر چند در نام پدر شریک‌اند و هر دو مؤلف (کتاب الدوله) می‌باشد لیکن هر یک شخصیتی جداگانه و ارتباطی با هم ندارند، و نباید آن دو را به یک دیگر اشتباه کرد.

و اما شخص محمد بن صالح اللیثی و سلمویه چون در نام پدر و نسبت شریک و هر دو نسابه و نرشی هم نسب آل سامان را از محمد نقل نموده محتمل است که محمد بن صالح اللیثی و سلمویه بن صالح اللیثی نام یک شخص باشد که گاه به نام محمد و گاه به نام سلمویه خوانده می‌شده است، محتمل است که نام محمد که در این کتاب یاد شده خطا و غلط، و همان سلمویه صحیح باشد و ذکر سلیمان لیثی در محل دیگر مؤید این احتمال است. در هر حال بی‌شک و تردید این شخص به هر نامی که خوانده شود یکی از روای اخبار و از نسابه‌ها و کتابش از مآخذ تاریخ نرشی بوده است.

اما شخص دوم یعنی ابو الحسن مدائنی او از روای مشهور و دارای تألیفات عدیده است که بیشتر از مورخان مانند طبری و مسعودی از آثار او استفاده کرده و کتابهای او مآخذ مهم مورخان بوده است. و آگاهی در حوادث و وقایع شرق مانند خراسان و ما وراء النهر از مورخان دیگر بیشتر بوده است.

ابن الندیم در کتاب الفهرست از احمد بن حارث الخزاز (متوفی ۲۵۸) صاحب مدائنی نقل کند که علما گفته‌اند: ابو مخنف به اخبار عراق و فتوح آن و مدائنی به رویدادها و وقایع خراسان و واقدی به حوادث حجاز و سیره پیامبر آگاهی وسیع داشته و هر یک از این سه تن در آن قسمت که ذکر شد علم و آگاهی از دو نفر دیگر بیشتر بوده. و لیکن در فتوح شام هر سه تن اطلاعشان به مانند هم بوده و هیچ یک را بر دیگری مزیت و برتری نبوده است. «۱»

پس بی‌شک و تردید می‌توان ادعا کرد که نرشی بیشتر وقایع مربوط به حمله اعراب و فتوحاتی که در خراسان و ما وراء النهر نموده‌اند از کتب و آثار مدائنی اخذ کرده است.

و باز از جمله کتبی که نامش در این تاریخ ذکر شده فصل الخطابست (در بعضی از نسخ فضل الخطاب آمده) که محمد بن طلوت همدانی روایتی از آن نموده است.

فصل الخطاب نام کتابهای چندیست که بیشتر آنها در کتاب کشف الظنون حاج خلیفه و ایضاح المکنون فی الذیل علی کشف الظنون اسماعیل پاشا یاد شده و از همه مشهورتر فصل الخطاب بوصول الاحباب محمد بن محمد الشهیر به خواجه پارسا (متوفی ۸۲۲) است که از مآخذ خواند میر صاحب تاریخ حبیب السیر بوده است، ولی هیچ یک از این کتابها که بنام فصل الخطاب نامیده شده نمی‌تواند مآخذ از برای نرشی باشد. و چون محمد بن طلوت شناخته نشد و زمانش هم معلوم نگردید گمان آنست که روایت آن را قباوی بر اصل کتاب افزوده باشد، در هر حال مسلم آنست که نرشی از آن استفاده نکرده است.



نرشخی در فصلی که در تقسیم خانه‌های بخارا میان عرب و عجم در زمان امارت قتیبه ذکر کرده از شخصی به نام حاتم الفقیه (ص ۷۲) یاد نموده است. نام این شخص نیز در جائی به نظر نرسید و ناشناخته باقی ماند و چون زمانش و معاصر بودنش با مؤلف معلوم نیست احتمال دارد که از تألیفی از تألیفات وی روایت کرده باشد و باین احتمال اثر او هم می‌تواند مأخذ نرشخی باشد.

و اما آنچه در فصل خروج مقنع ذکری از ابراهیم صاحب اخبار مقنع و محمد بن جریر الطبری شده، پیداست که نرشخی از اثر این دو استفاده نکرده و تألیف این دو از مأخذ مؤلف تاریخ بخارا نبوده، چه قباوی خود صریحا گوید. که این فصل را محمد بن جعفر اندر کتاب آورده. و لیکن ناتمام و بعد خود از اثر این دو این فصل را تمام و کامل کرده است. و گفته فرای که اثر این دو از مأخذ نرشخی است مبنی بر اشتباهست.

نرشخی در چندین مورد از مسموعات و مشاهدات خویش و اطلاعاتی را که از دیگران شنیده در کتاب خویش نقل نموده که ظاهر است آنها را از کتابی نگرفته است. چنانکه در وصف مسجد بخارا (ص ۶۷) گوید «مسجد بخارا را دیدم بروی درهای با صورت و روی آن را تراشیده و باقی را بر حال گذاشته گفت پرسیدم از استاد خویش» مترجم کتاب نرشخی هم با آنکه در کتاب تصرفاتی نموده و در اول کتاب گفته «چیزهایی که در اصل عربی بود که در کار نبود و طبیعت را از خواندن آن ملالت می‌افزود ذکر آن چیزها کرده نشد» و از آنچه که بر کتاب افزوده سخنی نرانده است. لیکن مسلم است که ذکر حوادث و واقعاتی که پس از تألیف کتاب یعنی پس از تاریخ سیصد و سی دو که سال تألیف کتابست در این تاریخ آمده همه از اضافات مترجم است.

و تنها مأخذی که از آن نام برده کتاب خزائن العلوم ابو الحسن عبد الرحمن نیشابوریست که در پنج موضع از نام کتاب و در شش مورد از نام مؤلفش ابو الحسن نیشابوری یاد کرده است. و بطور وضوح پیداست که ابو نصر احمد بن محمد بن نصر القباوی مترجم از خزائن العلوم ابو الحسن نیشابوری مطالبی بر اصل تاریخ نرشخی افزوده است و این اضافات از مترجم است نه از تلخیص کننده (محمد بن زفر) چنانکه فرای گفته است، و همچنین حدیثی که از نوجابادی در ص ۳۱ نقل شده نیز از اضافات مترجم است، چه نوجابادی معاصر با وی بوده است. و در بحث از مأخذ کتاب همین مقدار که یاد شد کافی است و نیازی به بسط کلام در این مورد نیست.

تتبع اروپائی‌ها و کتاب نرشخی «۱»

از آثاری که در دست است معلوم می‌شود که نسخ خطی ترجمه کتاب تاریخ بخارای نرشخی را اولین بار سر الکساندر برنز Sir Alexander Barnes از بخارا به اروپا آورد، او در سال ۱۸۳۲ به بخارا رفت و نسخه را خرید و پس از بازگشت آن را به انجمن آسیائی Royal Asiatic Society داد. نه سال بعد از آن مستشرق روسی. و. خانیکف N. V. KHANIKOV که سه نسخه خطی از آن را در بخارا یافته بود به موزه سن پترزبورگ سپرد.

در سال ۱۸۵۸ مستشرق دیگر روسی پ. لرچ P. LERCH در هیئت سرهنگ ن. س. ایگناتیف EUNATIEV نسخه‌ای از این کتاب را همراه نسخه‌های دیگر در سال ۱۸۸۵ میلادی دوازده سال پس از تاریخی که آن را در بخارا خریده بود به کتابخانه انجمن شرقی آمریکا هدیه کرد. بدین ترتیب نسخ متعددی در کتابخانه‌های اروپائی گرد آمد که مدت بسیاری دست نخورده بماند و مورد استفاده مورخان و دانشمندان واقع نشد.

پ. لرچ P. LERCH اولین کسی بود که در اثر خود راجع به مسکوکات (بخاراخدا) یا امرای محلی بخارا از کتاب تاریخ نرشخی استفاده زیاد کرد.

کتاب تاریخ بخارای ا. وامبری A. VAMBERY اثر نرشخی را مورد توجه عامه قرار داد، اگر چه تأکید مؤلف در اینکه تاریخ نرشخی اثر تازه و نامعلومی است سبب انتقاد منتقدین گشت.

#### ترجمه‌های تاریخ نرشخی

در پیش گفته شد که اصل تاریخ نرشخی به عربی بوده، و ابو نصر احمد بن محمد بن نصر قباوی آن را از عربی به فارسی نقل کرده است.

و بعد در سنه ۵۷۴ محمد بن زفر بن عمر آن را به نام برهان الدین عبد العزیز اختصار و اصلاح نمود و این اختصار اوست که نسخ بسیاری از آن در کتابخانه‌های عمومی محفوظ و مضبوط است.

شارل شفر این اختصار را با حواشی دقیقی به فرانسه ترجمه کرده که بطبع نرسیده است.

و در سال ۱۸۹۷ م مستشرق روسی ن. لیکوشین در تاشکند آن را به روسی ترجمه و طبع نموده و این ترجمه در تحت نظر دانشمند خاور شناس معروف بار تولد انجام یافته است.

در سال ۱۹۵۴ مستشرق معروف ریچارد. ن. فرای آن را به زبان انگلیسی برگرداند، و با مقدمه و یادداشتهای سودمند به طبع رسانیده است.

اندکی پس از این تاریخ در جمادی الاولی سال ۱۳۸۵ برابر با اگستس سال ۱۹۶۵ م به اهتمام دو تن از فضلاء مصر به نام دکتر امین عبد المجید بدوی و نصر الله مبشر الطرازی به عربی ترجمه و منتشر گردید. بنا بر این تلخیص کتاب تاریخ نرشخی به زبانهای فارسی و عربی و روسی و انگلیسی طبع و در دسترس مردم جهان قرار گرفته است.

#### چاپهای تاریخ نرشخی

تاریخ بخارای نرشخی برای اولین بار قسمتی از آن (فصول مختاره) CHRESTOMATHIE توسط شارل شفر خاور شناس معروف فرانسوی در پاریس بچاپ رسید. و نه سال بعد در سال ۱۸۹۲ تمام متن تاریخ فارسی باز توسط همان مستشرق با چند قسمت دیگر از تاریخ سامانیان طبع و منتشر گردیده است.

در سال ۱۸۶۴ م در بخارای جدید کتاب تاریخ نرشخی با مزارات بخارای ملازاده با هم طبع شده، و در ۱۹۰۴ م مطابق با سال ۱۳۲۲ هجری قمری متن فارسی تاریخ نرشخی بضمیمه رساله ملازاده در مزارات بخارا با قطع رقعی و کاغذ زرد به اهتمام ملا سلطان بن ملا صابر بخاری تاجر کتب در مطبعه کاکان بخارا با خط نستعلیق ناخوش و مغلوط بچاپ سنگی و در ۱۳۱۷ در طهران باهتمام نگارنده بطبع رسیده است.

#### نسخه‌های تاریخ بخارا

چاپ اول تاریخ بخارا که به تصحیح نگارنده در سال ۱۳۱۷ به طبع رسید با نسخه‌های زیر مقابله و تهیه شده بود.

۱- نسخه دست نویس نگارنده که در سال ۱۳۳۵ آن را از روی نسخه‌ای که متعلق به مرحوم محمد حسین زنجانی که پیشه کتاب فروشی داشت نوشته بود و چون نسخه‌ای که از روی آن استنساخ شد ناقص و صفحه آخر را نداشت تاریخ تحریرش معلوم نبود و از قراین و شیوه خط و کاغذ چنین بر می‌آمد که در دو قرن پیش نوشته شده است. خطش نسخ و رسم الخط مخصوصی که قابل ذکر باشد نداشت، و پس از مقابله نسخه دست نویس خود با دو نسخه دیگر چون آن را صحیح‌تر یافت، در آن چاپ آن را اصل قرار داد و اختلاف نسخ دیگر را در پاورقی یادداشت نمود. و در آن چاپ از این نسخه دست نویس همه جا به علامت (ت) نمود.

۲- نسخه خطی کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار (چاپ سابق نسخه دانشکده معقول و منقول) به شماره ۱۲۴۶ این مجلد کتاب شامل دو نسخه به شرح زیر است:

۱- تاریخ مزارات بخارا تألیف احمد بن محمود مدعو به معین الفقراء که به تاریخ ملازاده شهرت یافته است.

۲- تاریخ بخارای نرشخی که هر دو به خط نستعلیق بدی از روی نسخه‌ای که در سال ۱۱۰۱ به خط محمد شفیع بن ملا نظر محمد نوشته شده استنساخ گردیده و کاتب در پایان تاریخ ملازاده چنین نوشته است:

(تمام شد کتاب به دست ثناء المله ضیاء الحق ولد حاجی مولوی مولانای فرید وحید در غره صفر ختم بالخیر و الظفر در سنه دویست و سی چهار بعد از هجرت نبی صلوات الله و سلم علیه السلام) و تاریخ نرشخی به این عبارت آغاز می‌شود «چنین گوید ابو نصر بن احمد بن نصر القبای».

آخر نسخه تاریخ نرشخی «تمام شد کتاب نرشخی علی ید الاحقر الاقفر ثناء. و بعد از آن دو صفحه در تاریخ انبیا و ملوک نوشته شده که به تاریخ بخارا ارتباطی ندارد، و پس از آن این دو بیت مسطور است.

مخدم دردمند خون آشام      راقم بی‌رقوم بی‌انجام

شد به توفیق خدای لا ینام      این کتابت روز یکشنبه تمام

کاتبه ثناء بن ضیاء بن حاج مولوی مولانا علامه ۱۲۳۵ مجموع اوراق تاریخ نرشخی در این نسخه یکصد و پنجاه و دو صفحه هفده سطر است.

این نسخه نیز رسم الخط مخصوصی ندارد و در طرز کتابت هم در آن خصایصی که قابل شرح و وصف باشد دیده نمی‌شود، و اوراقش در چند موضع در صحافی درهم و مغشوش شده است. از این نسخه در چاپ حاضر همه جا به علامت (د) نموده شده است.

۳- نسخه چاپ پاریس که شارل شفر آن را با چند قسمت دیگر از تاریخ بناکتی و تاریخ گزیده و ترجمه تاریخ یمینی و چند ورق از تذکره هفت اقلیم امین احمد رازی که وصف شهرهای ما وراء النهر است در پاریس چاپ کرده است.

این نسخه اگر چه خالی از غلط نیست، لیکن از نسخه مدرسه عالی سپهسالار درست‌تر است و از این نسخه در چاپ حاضر به نشان (ش) نموده شده است.

نسخه دیگری هم از تاریخ بخارا در کتابخانه مجلس شورای ملی محفوظ است که در سال ۱۳۰۱ برای مرحوم صنیع الدوله از روی نسخه مدرسه سپهسالار نوشته شده است که از آن استفاده‌ای نشد.

در چاپ حاضر علاوه بر نسخه‌هایی که در بالا توصیف آن شد از سه نسخه خطی دیگر استفاده نمود و نسخه چاپ اول را که به اهتمام نگارنده منتشر شده بود با سه نسخه زیر مقابله کرد.

۱- عکس نسخه کتابخانه بغدادلی وهبی اسلامبول شماره ۱۱۳۰ خط این نسخه نستعلیق است و هر صفحه‌ای سیزده سطر دارد. و صفحه اول آن نونویس شده است.

استاد محقق جناب آقای مینوی حدس زده‌اند که نسخه در قرن نهم هجری نوشته شده است، و فرای تاریخ کتابت آن را در حدود قرن هفدهم یا هیجدهم میلادی دانسته است.

در آخر نسخه نوشته شده (تمت هذه الرسالة مسمی به تحقیق الولاية).

پس از ختم کتاب در صفحه آخر مانند نسخه (د) مطالبی راجع به تاریخ انبیاء و ملوک از ابتداء نزول حضرت آدم تا سال وفات سلطان سنجر که هیچ ارتباطی به تاریخ بخارا ندارد افزوده شده است، و در حاشیه کتاب در دو سه موضع مطالبی از تاریخ فخر الدین علی مستوفی عراق یا عراقی نوشته شده است. نشان این نسخه در چاپ حاضر (م) است.

۲- عکس نسخه کتابخانه ملی پاریس به شماره ۸۰۷ این نسخه که به خط نستعلیق خوب نوشته شده دارای سر لوح و یک صد و هشتاد و شش صفحه سیزده سطری است. این نسخه به واسطه جودت خط و منظم بودن اوراق و صفحاتش بر نسخه‌های دیگر برتری دارد. و فقط صفحه آخر را مانند بعضی از نسخه‌های دیگر ندارد. این نسخه بدون تاریخ تحریر است. و ظاهراً همان نسخه شارل شفر است که به کتابخانه ملی پاریس اهدا شده است.

سه مهر در روی صفحات آن دیده می‌شود که سجع مهریکی (نصر الدین بن محمد عطاء الله حسینی با تاریخ ۱۱۵۱) و دیگری (محمد نصر الدین بن خواجه محمد عطاء الله حسینی و تاریخ مهر ۱۱۵۳ است) و سومی با سجع (محمد قاسم بن خواجه محمد عابد) است. فرای این مهرها را از خواجه‌های جبیر بخارائی دانسته است.

این نسخه هم مانند نسخه (د) صفحه‌ای از تاریخ انبیا و ملوک و سلاطین در آخر آن افزوده شده است. نشان و علامت این نسخه در این چاپ (ب) است.

۳- عکس نسخه دیگر از کتابخانه ملی پاریس به شماره ۸۰۷ این نسخه بخط نسخ خوانا نوشته شده چهار سطر اول کتاب را ندارد. و چنانکه در پاورقی اشاره شد در صفحه اول چند سطر در حاشیه نوشته شده است.

نسخه دارای یکصد و چهار صفحه پانزده سطری است.

آخر آن (تمام شد این کتاب نرشی) و بعد این دو بیت و تاریخ تحریر کتاب به صورت زیر ذکر شده است.

مخدم دردمند خون آشام      راقم بی‌رقوم بی‌انجام

شد به توفیق خدای لا ینام      این کتاب روز یکشنبه تمام

(پنجم شهر رمضان ب خ ط م س ی ح - ۹۳).

تاریخی که برای تحریر نسخه به حروف جمل نوشته شده اگر به عدد مرقوم داریم اعداد (۲- ۶۰۰- ۹- ۴۰- ۶۰- ۱۰- ۸) به دست می‌آید که حاصل جمع آنها ۷۲۹ می‌شود و چون با عدد ۹۳ جمع گردد مجموع ۸۸۲ می‌شود. و این تاریخ برای تحریر این نسخه درست نیست، و مسلماً نسخه چند قرن بعد نوشته شده، مگر آن که حرف (ب) را نادرست دانسته و گوئیم صحیح (ت) است در این صورت حاصل جمع به (۱۲۱۰) بالغ می‌گردد که از ظاهر خط چنین بر می‌آید که تاریخ کتابت نسخه در همین حدود یعنی پنجم شهر رمضان سال ۱۲۲۰ باشد. این نسخه هم به تاریخ انبیا و ملوک مانند دو نسخه دیگر ختم می‌شود.

این نسخه با نسخه (د) در بیشتر مواضع مطابق و برابر است و چنان می‌نماید که یکی از روی دیگری نوشته شده است. و یا آنکه هر دو از روی نسخه ثالثی استنساخ شده باشد. و نشان این نسخه در چاپ حاضر (خ) است.

این بود صورت نسخهائی که کتاب حاضر با آنها مقابله و تصحیح شده است.

مطلب دیگری که لازم است تذکر داده شود این است که تاکنون از اصل عربی تاریخ نرشی و همچنین از ترجمه آن پیش از تلخیص نام و نشانی به دست نیامده و در فهرست‌های منتشر شده هم اشاره‌ای بوجود اصل عربی و ترجمه قباوی نشده است.

و آنچه موجود و در دست است همین تلخیص محمد بن زفر بن عمر است که به نام تاریخ بخارای نرشخی معروف شده است. و از همین تلخیص هم نسخه کهن و قدیمی تاکنون در جائی نشان داده نشده است.

فرای در مقدمه ترجمه خود بیست و یک نسخه خطی از این تلخیص که در کتابخانه‌های بزرگ جهان موجود و غالباً به نظرش رسیده صورت داده که شش نسخه از آن صورت نسخه‌هایی است که وصف آنها در اینجا شد. و در این فهرست تاریخ قدیم‌ترین نسخه را ۱۸۰۵ م (۱۲۲۰ ه) و جدیدترین نسخه را ۱۹۰۰ م (۱۳۱۸) ذکر کرده است «۱».

فهرستی که فرای از نسخه‌های تاریخ نرشخی داده برای پژوهندگان نسخ تاریخ بخارا بسیار مفید است و لیکن کامل نیست و هنوز نسخ دیگری از این کتاب در کتابخانه‌ها موجود است که وی به وجود آنها پی نبرده، و در صورت خود از آنها یاد نکرده است، و ما در اینجا تکمیلاً للفائدة از چند نسخه دیگر که بعضی را خود دیده و به مطالعه‌اش نائل شده و بعضی را که خبر آنها را از مطلعین شنیده در ذیل یاد کنیم.

در کتابخانه عمومی اصفهان سه نسخه خطی به شماره‌های ۱۱۳۵۸ و ۱۱۴۳۴ و ۱۱۵۵۰ موجود است که شماره اول به خط نستعلیق خوب و به سال ۱۳۱۰ هجری قمری نوشته شده است و شماره دوم به خط نسخ در قرن سیزدهم تحریر شده است.

و شماره سوم به خط بسیار عالی نسخ در ماه رجب ۱۲۹۲ در ۱۳۸ صفحه ۱۵ سطری نگارش یافته که خصوصیات هر یک در فهرست کتابخانه مزبور درج است «۱».

سه نسخه دیگر نیز در اتحاد جماهیر شوروی موجود است که ظاهراً این سه نسخه هم در فهرست فرای نیامده، و آنها عبارت از نسخه‌های زیر است.

تاریخ بخارای نرشخی کتابخانه انستیتوی دوشنبه به شماره ۵۱۵ که با تاریخ ملازاده در یک مجلد است.

دیگر نسخه تاریخ بخارای کتابخانه انستیتوی شرق شناسی تاشکند شماره ۱۵۰۷ که با کتاب گلشن الملوک در یک جلد است.

سوم نسخه کتابخانه انستیتوی شرق شناسی لنینگراد به شماره ۶۷۱ سه نسخه اخیر را فاضل ارجمند جناب آقای شانه‌چی استاد محترم دانشکده الهیات و معارف اسلامی مشهد مقدس در مسافرتی که به اتحاد جماهیر شوروی نموده و یادداشت کرده بودند صورت آن را لطفاً در اختیار این بنده گذاشتند، از لطف ایشان سپاس گزارم.

در خاتمه این مبحث لازم است به این نکته اشاره نماید که تمامی - نسخه‌های موجود تلخیص نرشخی در بسیاری از اغلاط مانند یک دیگر است و همه آن اغلاط به یک صورت نوشته شده گوئی که همگی از روی نسخه واحدی استنساخ گردیده مثلاً نام سلم بن زیاد که در صفحات ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ مکرر ذکر شده همه جا و در همه نسخه‌ها (مسلم بن زیاد) است، و در صفحه ۶۸ (و بیلها و کوزه‌ها و تبرها) که در تمام نسخه‌ها «کوزه‌ها» است و

باید به جای کوزه‌ها (گوازه‌ها) باشد. و در صفحه ۱۲۷ عبارت (به زیر گوزن بزرگ) در تمام نسخ به همین صورت است که مسلماً غلط و صورت درست آن (به زیر گوزن بزرگ) باید باشد که قیاساً تصحیح شد. و امثال و نظایر این اغلاط بسیار است که این چند مورد برای نمونه یاد شد. و نویسندگان و نسخا به اغلاط کتاب توجه ننموده و عیناً آنها را رونویس کرده‌اند.

و این نسخه‌ها چون نسخه قدیمی و کهنه نیست رسم الخط مخصوصی در آنها دیده نشد که به طرز کتابت و خصایص قابل شرح و وصف آن پردازد.

تهیه و ترتیب نسخه حاضر چنانکه در پیش بدان اشاره شد بدین گونه صورت پذیرفت که نسخه چاپ سابق را با هر یک از سه نسخه خطی دیگر مقابله کرد، و اختلاف نسخه‌ها را در ذیل صفحات ضبط نمود.

و در مواردی که عبارتی یا کلمه‌ای در نسخه‌ها به دو صورت یا بیشتر نوشته شده بود و هر یک مفید معنی صحیح و مناسبی بود صورت متن چاپی را تغییر نداد، و به حال خود باقی گذاشت و صورتهای دیگر را در زیر صفحات نوشت.

و در جائی که عبارت یا کلمه‌ای در همه نسخه‌ها نادرست و معنی صحیحی از آن مفهوم نمی‌شد ناچار وجهی که محتمل الصحّه بود در متن نهاد و آن دیگر را در پاورقی گذاشت.

کلمات نادرست و اشتباهات تاریخی و اسامی خاصی که در این کتاب به صورت نادرست و غلط یاد شده از روی کتابهای تاریخ معتبر مانند طبری و بلاذری و ابن اثیر و انساب سمرانی و ابن حوقل و ابن خردادبه و دیگر کتب تاریخ و جغرافی اصلاح کرد و در تعلیقات وجه نادرستی آنها را باز نمود. اما در متن تاریخ تغییری نداد، و از حدود متون نسخه‌های خطی که در دست داشت تجاوز ننمود. جز در دو سه مورد که نادرستی آنها مسلم بود متن را اصلاح کرد، و صورت اصل نسخه‌ها را در حاشیه چنانکه بود ضبط نمود. اسامی شهرها و دهات و روستاها را تا آنجا که توانست با مراجعه به کتابهای تاریخ و جغرافی آنچه نیازی به شرح و بسط داشت در تعلیقات بتفصیل بیان کرد و محل و جای آن را نشان داد.

اشخاص تاریخی که در این کتاب ذکری از آنها شده برای آنکه مطالعه کنندگان کتاب بهتر و بیشتر به حال آنها معرفت حاصل نمایند و جهت شناخت آنها به مراجعه کتب تاریخ نیاز نداشته باشند مختصری از احوال هر یک فراهم کرد، و بدین طریق آنها را معرفی نمود.

از پادشاهان و امراء آل سامان که در آخر کتاب به اختصار ذکری از آنها رفته و به خصوص امرائی که پس از تألیف تاریخ نرشخی به امارت رسیده، و مترجم بر اصل کتاب افزوده و از آنها یاد نموده، به شرح و تفصیل بیشتری یاد کرد، و وقایع و رویدادهای زمانشان را از کتب مختلف تاریخ التقاط و گرد آورد و در تعلیقات ذکر نمود. همچنین وزراء و مدبران امور مملکت سامانیان را که همگی از دانشمندان و مشاهیر عهد خویش بشمارند و در این کتاب

جز دو سه تن (که نامشان به صورت نادرست و غلط آمده) از دیگران نامی برده نشده است مناسب دید که نام تمامی را یک جا فراهم سازد و ترجمه حال مختصری از آنها از مآخذ و منابع معتبر جمع نموده و در آخر حواشی و تعلیقات افزایش دهد، پس با استفاده از یادداشتهای نافع و سودمند علامه قزوینی برای هر یک از وزراء شرح حالی مرتب کرد و به مطالب دیگر ملحق ساخت. و با ذکر شرح حال امرا و وزراء و سرداران بزرگ و حوادث و وقایع مهم زمان هر یک تاریخ مختصری از ابتداء امارت این سلسله به خوانندگان گرامی تقدیم نمود و به معرض مطالعه ایشان قرار داد.

ناگفته نماند که در تهیه حواشی و تعلیقات کتاب یادداشتهای مفید و سودمند خاور شناس شهیر مستر ریچارد فرای مترجم انگلیسی تاریخ نرشخی از جمله مآخذ عمده نگارنده بود و از آن یادداشتهای بهرمنند گردید. و یادداشتهای او را فرزند اعز دکنر محسن حفظه الله تعالی استاد دانشگاه آلبرتا (کانادا) در چهار سال قبل با مقدمه مترجم به فارسی نقل و فرستاده بود. و همین یادداشتهای سبب گردید که در تاریخ نرشخی مطالعه بیشتری نماید و به مآخذی که فرای برای تهیه یادداشتهای خویش نشان داده بود با دقت کامل مراجعه و اشتباهات و خطاهای تاریخ را اصلاح و تذکر دهد. اگر چه از تمام آن یادداشتهای به عللی چند که ذکرش لازم نیست استفاده ننمود. ولی باید اعتراف نماید که یادداشتهای مذکور دلیل و راهنمای مفیدی برای نگارنده بود.

لغات و کلمات نادر که بعضی مخصوص این کتاب است همه را به ترتیب حروف تهجی مرتب کرد و با معانی آنها در آخر کتاب افزود شاید بعضی از مطالعه کنندگان را سود بخشد و بکار آید.

و نیز چند فهرست از مطالب کتاب و نام اشخاص و نام جایها و امکنه و اسامی کتابها برای تسهیل کار مراجعه کنندگان به اول و آخر کتاب ملحق ساخت و کار خویش را به اتمام رسانید.

علائی می که در چاپ نسخه حاضر به کار رفته است از این قرار است:

[ ] این علامت می نماید که آنچه در درون آنست از چاپ پاریس افتاده است.

( ) این علامت نشان آنست که آنچه در درون آن است نسخه (د) آن را ندارد.

و آنچه از نسخه (ت) و سایر نسخ افتاده در پاورقی بدان اشاره شده است.

در خاتمه از خوانندگان محترم استدعا می نماید که نقایصی که در کار تصحیح کتاب یابند و به خطا و لغزشی از طغیان قلم یا خلل در عبارت یا نارسائی در بیان مطالب یا تکرارهای بی مورد واقف شوند، خطا را خود اصلاح و این بنده را به آن آگاه سازند که بر خطا باقی نماند و از نظر صائب آنها مطلع و بهره مند گردد.

مدرس رضوی تهران پنجم دیماه ۱۳۵۱



[مقدمه مؤلف]

بسم الله الرحمن الرحيم (۱) سپاس و ستایش خدای تعالی را جل جلاله که آفریننده جهان است (۲)، و داننده نهان است، و روزی دهنده جانوران است، و دارنده زمین و آسمان است.

درود و تحیت برگزیده آدمیان (و) خاتم پیغمبران محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و یاران و اتباع و اشیاع او رضوان الله «۱» علیهم اجمعین».

چنین گوید ابو نصر احمد «۳» بن محمد بن نصر القباوی (۳) «۴» که ابو بکر محمد بن جعفر النرشخی کتابی تألیف کرده است به نام امیر حمید «۵» ابو محمد نوح بن نصر بن (احمد بن) اسماعیل السامانی رحمه الله تعالی «۶» در ذکر بخارا، و مناقب و فضائل او، و آنچه در وی است و در روستاهای وی از مرافق و منافع «۱» و آنچه به وی نسبت دارد، و ذکر احادیثی «۲» که در فضیلت بخارا آمده است از رسول صلی الله علیه و سلم «۳»، و از اصحاب و تابعین و علمای «۴» دین رضوان الله علیهم اجمعین. و تألیف این کتاب به عربی بود «۵» به عبارت «۶» بلیغ در شهر سنه اثنین و ثلاثین و ثلاثمائه. و بیشتر مردم «۷» به خواندن کتاب عربی رغبت نمایند «۸».

دوستان از من «۹» درخواست کردند که این کتاب را به فارسی «۱۰» ترجمه کن فقیر «درخواست ایشان اجابت کردم و این کتاب را به پارسی ترجمه کردم «۱۱»». در جمادی الاول سنه اثنین و عشرين و خمسمائه.

«و چون در نسخه عربی ذکر چیزهائی «۱۲» بود که در کار نبود «۱۳»» و نیز طبیعت را از خواندن آن ملالتی می افزود «۱۴». «ذکر آن چیزها کرده نشد «۱۵»».

و در شهر «۱۶» سنه اربع و سبعین و خمسمائه کمترین بندگان محمد بن زفر بن عمر به طریق اختصار ذکر کرد «۱۷» به جهت مجلس عالی صدر صدور جهان خواجه امام اجل اعز برهان المله و الدین سیف الاسلام و المسلمین حسام الائمة فی العالمین سلطان الشریعة ظهر الخلافة امام «۱۸» الحرمین مفتی الخافقین کریم الطرفین ذو المناقب و المفاخر عبد العزیز بن الصدر الامام الحمید برهان الدین عبد العزیز قدس الله ارواح السلف و بارک فی عمر الخلف «۱۹» فی العز و العلا.

ذکر «۱» جماعتی که در بخارا قاضی بودند «۲»

(۴) سیبویه بن عبد العزیز البخاری بود «۳». و محمد بن اعین «۴» گفت از عبد الله مبارک (۵) شنیدم که گفت «۵» سیبویه قضای «۶» بخارا کرد و به دو درم جور نکرد. باز گفت دو درم «۷» بسیار باشد به ذره‌ای جور نکرد. و باز «۸» مخلد بن عمر (۶) قاضی شد به سالهای دراز چندانکه (آخر کار) شهید شد.

و دیگر ابو دیم حازم سدوسی (۷) (که) وی را از خلیفه فرمان قضا رسید.

و دیگر عیسی بن موسی «التیمی المعروف به غنجار بود که» رحمه الله (۸) «۹» او را قضا دادند قبول نکرد، سلطان «۱۰» فرمود: اگر قضا نکنی کسی را اختیار کن که به وی دهیم [این هم] قبول نکرد. سلطان فرمود که اهل قضا را پیش او یاد کنید همچنان کردند «و نام هر کسی که پیش او یاد کردند «۱۱» گفتی نشاید. چون حسن بن عثمان همدانی «۱۲» را (پیش او) یاد کردند خاموش گشت. گفتند خاموشی از (وی) علامت رضا باشد حسن بن عثمان را قضا دادند. در عهد او در شهرهای خراسان به علم و زهد او هیچکس را نشان ندادند «۱۳».

باز عامر بن عمر بن عمران بود. و باز اسحاق بن (ابراهیم بن «۱۴») الخیطی بود، و بعد از عزل به طوس وفات یافت در سنه ثمان و مأتین.

و دیگر سعید بن خلف البلخی (۹) «۱» بود که وی را قضا دادند در سلخ جمادی الاول سنه ثلاث عشر و مأتین به وجهی قضا راند که «۲» بروی مثل زدند از عدل و انصاف و شفقت بر خلق خدای تعالی «۳»، و سنتهای نیکو نهاد. و از آن جمله این درغات (۱۰) «۴» و قسمت آب بخارا وی نهاد به عدل (و انصاف) تا قوی بر ضعیف ستم نکند.

دیگر «۵» عبد المجید «۶» بن ابراهیم النرشخی (۱۱) را «۷» رحمه الله، (او را از جمله) عباد الصالحین «۸» گفتندی.

دیگر احمد بن ابراهیم البرکدی (رحمه الله) (۱۲) به روزگار سلطان احمد بن اسماعیل السامانی قاضی بود و هم فقیه بود و هم زاهد.

دیگر ابو ذر محمد بن یوسف البخاری (۱۳) از جمله اصحاب امام شافعی بود (رحمه الله) و با علم و زهد بود، و او را بر علماء بخارا تقدیم «۹» کردند «۱۰». و او را بسیار بیازمودند «۱۱» به رشوت پنهان، و به هر معنی به هیچ «۱۲» چیز خویشتن را «۱۳» آلوده نکرد، بلکه هر روز عدل و انصاف از او «۱۴» ظاهرتر می شد. و چون «۱۵» پیر شد از قضا عفو خواست، و به حج رفت، و حج گذارد، و مدتی «به عراق باشید، و در «۱۶» طلب علم حدیث پیغمبر صلی الله [علیه] و سلم «۱۷» بود. و شاگردی کرد، و باز به بخارا آمد، و عزلت (اختیار) کرد، تا آخر حیات (رحمة الله علیه).

دیگر ابو الفضل «۱۸» بن محمد بن احمد (المروزی) السلمی الفقیه رحمه الله (۱۴) «۱۹»

صاحب مختصر کافی، (سالهای بسیار) در بخارا «۱» قضا کرد که به ذره‌ای بروی عیب «۲» نگرفتند «۳»، و عدل و انصاف عام می کرد، که به روزگار او در دنیا به علم «۴» و زهد مثل او نبود «۵». بعد «۶» از آن وزیر سلطان شد (و) به مرو «۷» شهید شد «رحمة الله علیهم اجمعین» «۸»

مصنف این کتاب گوید که اگر جمله علمای بخارا «۹» را ذکر کنیم دفترها باید. و این جمله که ما یاد کردیم از آنها اینند که پیغمبر صلی الله [علیه] و سلم فرمود «۱۰» که «علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل» «۱۵»

فصل «۱۱»

محمد بن جعفر النرشخی این فصل را اندر کتاب نیاورده است. اما ابو الحسن عبد الرحمن محمد «۱۲» النیشابوری در کتاب خزاین العلوم چنین آورده است:

که (این موضع که امروز) بخارا (است) «۱۳» آبگیر بوده است، و بعضی از وی نیستان بوده است. و درختستان و مرغزار «۱۴»، و بعضی موضع چنان بوده «۱۵» که هیچ حیوان پایاب نیافتی بدان «۱۶» سبب که به ولایتها که سوی «۱۷» سمرقند است بر کوهها برفها «۱» گداختی، و آن آب «۲» آنجا جمع شدی، بر «۳» سوی سمرقند رودی «۴» عظیم است که آن را رود ماصف «۵» خوانند (۱۶). در آن رود آب بسیار جمع شود «۶» و آن آب بسیار زمین را «۷» بکند، و گل بسیار بیرون آورد، چنانکه این مگاها آکنده شد «۸» آب «۹» بسیار می آمد، و گل بسیار «۱۰» می آورد تا به بتک و فرب رسید (۱۷) «۱۱». و آن آب دیگر باز داشت، و این موضع که بخاراست آکنده شد «۱۲»، و زمین راست شد. و آن رود عظیم سغد شد، و این موضع آکنده بخارا شد.

و مردمان «۱۳» از هر جانب جمع آمدند، و آنجا خرمی گرفت «۱۴» و مردمان از جانب ترکستان آمدندی (۱۸)، و بدین «۱۵» ولایت آب و درختان بسیار بودی، و شکار بسیار بودی «۱۶» آن مردمان را این ولایت خوش آمد «۱۷» اینجا مقام کردند. و اول در خیمه و خرگاه ایستادند و باشیدند (ی) «۱۸». و به روزگار مردم گرد آمدند، و عمارتها کردند، و مردم بسیار شدند «۱۹»، و یکی را برگزیدند، و امیر کردند، و نام او ابروی (۱۹) بود، و هنوز این شهر «۲۰» نبود، و لیکن بعضی از روستاها شده بود، و از آن جمله یکی نور بود، و خرقان رود (۲۰)، و وردانه «۲۱» و تراوچه «۲۲» و سفنه و ایسوانه «۲۳» و دیهی بزرگ که پادشاه نشستی بیکند بود، و شهر قلعه دبوسی (۲۱) (بود) «۲۴» و شهر وی را خواندندی. و چون روزگاری «۱» بر آمد ابروی، بزرگ شد و ظلم پیش گرفت بدین ولایت، چنانکه مردم بیش «۲» صبر نتوانستند کرد (۲۲) «۳». دهقانان و توانگران از این ولایت بگریختند و به ترکستان رفتند «۴»، و طراز شهری بنا کردند. و آن شهر را حموکت (۲۳) «۵» نام کردند. از بهر آنکه دهقانی بزرگ رئیس آن طایفه (که) «۶» از آنجا رفته بود «۷» وی را حموک نام بود. و حموک «۸» به زبان بخاری گوهر «۹» بود، و کت «۲۴» «۱۰» شهر بود. یعنی شهر حموک «۱۱» و به زبان بخاری کسی که بزرگ بود وی را حموک خوانند (یعنی گوهری است فلان «۱۲»). پس آن مردمان که به بخارا مانده بودند به نزدیک مهتران «۱۳» خود کس فرستادند، و فریاد «۱۴» خواستند از جورا بروی.

آن مهتران و دهقانان به نزدیک «۱۵» پادشاه ترکان «۱۶» رفتند. و نام آن پادشاه قراجورین «۱۷» ترک (۲۵) بود و آن را «۱۸» از جهت بزرگی بیاغو (۲۶) «۱۹» لقب کرده بودند «۲۰» و از بیاغو «۱۹» داد خواستند. بیاغو «۲۰» پسر خود (که) شیر کشور (۲۷) (نام داشت) «۲۱» با لشکر «۲۲» عظیم فرستاد. چون شیر کشور به بخارا آمد ابروی «۲۳» را در بیکند بگرفت. و بند کرد، و باز بفرمود «۲۴» تا یکی جوال را بزرگ از کبت (۲۸) «۲۵» سرخ پر کردند و ابروی را در آن جوال کردند «۲۶» تا بمرد. و شیر کشور «۲۷» را این ولایت خوش آمد، به نزدیک پدر نامه فرستاد، و این ولایت را «۱» طلبید، و دستوری خواست تا به بخارا باشد. و از بیاغو

جواب آمد که آن ولایت را (به تو) بخشیدم. شیر کشور کس فرستاد به جموکت تا آن مردمان را که از بخارا گریخته بودند با زنان و فرزندان باز به بخارا آوردند «۳». از آنگاه «۴» باز مرسوم شد که هر که از جموکت آمده بودی «۵»، وی از جمله خواص بود. از بهر آنکه هر که توانگر بود «۶» و دهقان بزرگ بود «۷» گریخته بود، و درویشان و فقیران مانده بودند. چون آن قوم باز آمدند، آن قوم که به بخارا «۸» مانده بودند خدمتکاران آن قوم شدند. (و در میان آن قوم دهقان بزرگی «۹» بود) «۱۰» و آن دهقان را «۱۱» بخارخدا (۲۹) گفتندی، از بهر آنکه دهقان زاده قدیم بود «۱۲»، و ضیاع بیشتر او را بود، و اغلب این مردمان کدیوران و خدمتکاران او بودند. و شیر کشور «۱۳» شهرستان «۱۴» بخارا بنا کرد، و دیهه ماستین (۳۰) «۱۵» و سقمتین و سمتین و فرب بنا کرد «۱۶». و بیست سال پادشاهی کرد، بعد از «۱۷» آن پادشاه دیگر که شد اسکجکت (۳۱) «۱۸» و شرغ «۱۹» و رامیتن (۳۲) «۲۰» بنا کرد، بعد از آن دیهه فرخشی «۲۱» برآورد. و چون دختر ملک چین را به بخارا عروس «۲۲» آوردند (۳۳)، اندر جهاز او بتخانه‌ای آوردند از چین، و این بتخانه را به رامیتن «۲۰» نهادند.

و به روزگار خلافت امیر المؤمنین ابو بکر «۲۳» صدیق رضی الله عنه به بخارا سیم زدند از نقره خالص. و پیش از آن به بخارا سیم نبود (۳۴) «۲۴». و به روزگار معاویه بخارا گشاده شد بر دست «۱» قتیبه بن مسلم (۳۵)، و طغشاده پادشاه شد «۲»، سی و دو سال ملک داشت از جهت قتیبه ابن مسلم. چون ابو مسلم (او را) به سمرقند کشت به روزگار نصر سیار (۳۶) که امیر خراسان بود بعد از قتیبه ده سال طغشاده ملک داشت، و او را ابو مسلم رحمه الله بکشت. و بعد از وی «سکان «۳» بن طغشاده (برادر او) «۴» هفت سال ملک داشت.

و اندر «۵» کاخ فرخشی «۶» کشته شد به فرمان خلیفه. غوغا برخاست «۷»، او «۸» نیز کشته شد، هم در کوشک خود، در ماه رمضان کراسه‌ای بر کنار نهاده بود و قرآن می‌خواند، در آن «۹» حال او را بکشتند. و هم در آن کوشک وی را دفن کردند.

و بعد از او برادر او بنیات «۱۰» بن طغشاده هفت سال ملک داشت، و اندر کاخ فرخشی کشته شد به فرمان خلیفه. و سبب (آن بعد از) این یاد (کرده) «۱۱» شود. و بعد از آن (بخارا) در دست (فرزندان طغشاده) و خدام و (نبیرگان) «۱۲» او می‌بود، تا به روزگار امیر اسماعیل سامانی که ملک از دست فرزندان بخارخدا بیرون شد.

بعد از این یاد کرده شود (ذکر آن) «۱۳».

ذکر «۱» خاتونی (۳۷) که به بخارا (۳۸) پادشاه بود «۲» و فرزندان او که پادشاه بودند «۳» بعد از وی

محمد بن جعفر گوید: چون بیدون (۳۹) (بخار) خدات بمرد از وی پسری «۴» شیرخواره ماند، نام او طغشاده. این خاتون که مادر این پسر بود به ملک بنشست و پانزده سال ملک داشت. و به روزگار او عرب به بخارا آمدن گرفتند «۵». و هر بار «۶» خاتون صلح «۷» کردی و مال دادی.

چنین «۸» گفته‌اند: (که به) «۹» روزگار وی از وی «۱۰» صایب رای تر کسی نبود «۱۱».

و به اصابت رای «۱۲» ملک می‌داشت، و مردمان او را منقاد گشته بودند. و عادت او چنان بود «۱۳» که هر روز از در حصار بخارا بیرون آمدی و بر اسب ایستادی بر در «۱۴» ریگستان (۴۰)، و آن در (را) دروازه علف فروشان خوانده‌اند. و بر تخت نشستی و پیش وی «۱۵» غلامان و خواجه سرایان یعنی خصیان و خواجگان «۱۶» ایستادندی.

و وی قاعده نهاده «۱۷» بود بر اهل روستا که «هر روز» از «۱۸» دهقانان و ملک زادگان دویست برنا کمر زرین بر بسته و شمشیر حمایل کرده به خدمت آمدندی، و از دور بایستادندی. و چون خاتون بیرون آمدی همه خدمت کردند، و به دو صف ایستادندی (۴۱). و او «۱» در کار ملک نگرش کردی، و امر و نهی دادی «۲»، و آن را که خواستی خلعت دادی، و آن را که خواستی عقوبت کردی «۳». و اینچنین از بامداد تا چاشتگاه نشستی «۴» و بعد از آن به حصار اندر آمدی و خوانها بیرون «۵» فرستادی و همه حشم را طعام دادی.

و چون شبانگاه (۴۲) شدی به همین صفت بیرون آمدی، و بر تخت نشستی، و از دهقانان و ملک زادگان به دو صف پیش او به خدمت بایستادندی، تا آفتاب فرو رفتی، آنگاه برخاستی «۶» و بر نشستی و به کاخ «۷» رفتی. و آنها به وطن خویش به روستا رفتندی «۸». و روز دیگر قوم دیگر آمدندی و بر همین «۹» صفت خدمت کردند، چندانکه «۱۰» نوبت به همین قوم باز رسیدی «۱۱». هر سال هر قوم را «۱۲» چهار روز بدین صفت بایستی آمدن.

چون این خاتون بمرد، پسر او «۱۳» طغشاده بزرگ شده بود، به پادشاهی شایسته «۱۴» شده، و هر کس طمع می‌کرد «۱۵» در این ملک.

یکی وزیر از ترکستان آمده بود نام او وردان خدات (۴۳) «۱۶» و ناحیه «۱۷» وردانه او را بود. و قتیبه را «۱۸» با او بسیار حربها بایست کردن «۱۹». (این) وردان خدات بمرد. و قتیبه بخارا را بگرفت، و چند «۲۰» بار او را از این ولایت بیرون کرد که گریخته «۱» به ترکستان رفت. قتیبه بخارا را باز به طغشاده داد، و او را «۲» به ملک بنشاند، و ملک بر وی صافی کرد. و همه دشمنان او را «۳» دست کوتاه کرد.

و طغشاده به دست «۴» قتیبه ایمان آورده بود، و ملک بخارا می‌داشت، تا قتیبه زنده بود (۴۴). و از بعد او تا «۵» به روزگار نصر سیار سی و دو سال ملک بخارا به دست «۶» او بود. و او را در اسلام پسری شد «۷» او را قتیبه نام کرد، از بس که قتیبه دوستی با او «۸» کرده بود. و از بعد طغشاده پسر وی قتیبه به ملک بنشست، مدتی مسلمان بود، تا ردت «۹» آورد. در نهان «۱۰» ابو مسلم رحمه الله «۱۱» خبر یافت و او را بکشت. و برادر او را نیز با کسان او هلاک کرد، بعد از آن بنیات بن طغشاده پادشاه بخارا شد، و وی در اسلام زاده بود، و مدتی مسلمان بود. چون «۱۲» مقنع پدید آمد و فتنه «۱۳» سپید جامگان به روستای بخارا ظاهر شد، بنیات «۱۴» به ایشان میل کرد، و ایشان را یاری داد، تا دست سپید جامگان دراز گشت، و غلبه کردند. صاحب برید «۱۵» به خلیفه خبر فرستاد و خلیفه مهدی بود. چون «۱۲» مهدی دل «۱۶» از کار (مقنع و) «۱۷» سپید جامگان فارغ کرد، سواران فرستاد، و بنیات به فرخشی «۱۸» به کاخ بر نشسته (در مجلس) «۱۹» شراب می‌خورد، و از منظر نظاره می‌کرد، از دور

سواران دید که می‌آمدند به تعجیل. دانست به فراست که اینها از خلیفه‌اند، در تدارک آن بود (که) رسیدند، و هیچ سخن نگفتند، و شمشیرها کشیدند، و سروی را برداشتند. و این در سال صد و شصت و شش «۱» بود «۲» و خیل وی همه بگریختند و آن سواران همه «۳» باز گشتند.

و چون قتیبه بن طغشاده به سبب ردت که از وی ظاهر شده بود «۴»، ابو مسلم او را بکشت، (و مر برادر) و اهل بیت او (را)، ضیاعات و مستغلات او را به بنیات بن طغشاده داد «۵»، تا به روزگار امیر اسماعیل سامانی «۶» با وی «۷» می‌بود.

«چون بنیات ردت آورد، و کشته شد، این ضیاعات می‌بود «۸» در دست فرزندان (بخار) خدات. و آخرین «۹» کسی که این مملکت از دست وی بیرون رفت ابو اسحاق ابراهیم «۱۰» بن خالد بن بنیات بود. و ابراهیم به بخارا بودی، و مملکت در دست وی بودی. «۱۱» هر سالی از ارتفاعات «۱۲» و غلات از طرف ما وراء النهر به نزدیک «۱۳» برادر خود نصر «۱۴» فرستادی تا به امیر المؤمنین معتضد «۱۵» رسانیدی.

(و) امیر «۱۶» اسماعیل سامانی این ضیاعات و مستغلات از دست وی بیرون کرد.

به سبب آنکه «۱۷» احمد بن محمد لیث (۴۵) «۱۸» که صاحب شرط بود، روزی امیر را گفت که یا امیر «۱۹» این ضیاع بدین نیکویی «۲۰» با چندین غله به ابو اسحاق از که «۲۱» مانده است. «امیر «۲۲» اسماعیل سامانی گفت «۲۳» این «۲۴» ضیاع ملک ایشان نیست ملک «۲۵» سلطانی است. (احمد بن محمد لیث گفت ملک ایشان راست اما) به سبب ردت «۲۶» پدر ایشان خلیفه از دست ایشان بیرون کرده است. و ملک بیت المال گردانیده، و باز بر سبیل اجرت و جامگی به ایشان داده، و وی خدمت بسزا نمی‌کند، و چنین «۱» می‌داند که این ضیاع «۲» ملک اوست. در این سخن بودند که ابو اسحاق ابراهیم اندر آمد «۳»، امیر اسماعیل سامانی او را گفت: یا ابا اسحاق «۴» ترا هر سال «۵» از این ضیاع «۶» چه قدر غله به حاصل آید. ابو اسحاق گفت از بعد رنج بسیار

و تکلف سالی بیست هزار درهم «۸» به حاصل آید. امیر اسماعیل فرمود احمد بن محمد لیث را که این موضع را تو بگیر، و ابو الحسن «۹» عارض (۴۶) را بگوی تا هر سال «۱۰» بیست هزار درم به وی دهد، بدین سبب این ضیاع از دست وی بیرون رفت، و بیش به دست «۱۱» او باز نیامد.

ابو اسحاق «۱۲» از دنیا برفت در سال سیصد و یک، و فرزندان او «۱۳» به دیبه سفنه و سیونج (۴۷) «۱۴» ماندند.

ذکر بخارا و جای‌هائی که مضاف است به وی

ابو الحسن نیشابوری در کتاب خزاین العلوم آورده است «۱۵» که شهر بخارا از جمله شهرهای خراسان است هر چند آب جیحون در میان است.

«و کرمینه (۴۸) از جمله روستاهای بخاراست، و آب او از آب بخارا است، و خراج او از خراج بخارا است «۱۶» و وی را روستائی «۱۷» علی حده است، و مسجد جامع دارد. و اندر وی ادبا و شعرا بسیار بوده‌اند.

و به مثل در قدیم گرمینه را بادیه خردک (۴۹) «۱» خوانده‌اند، و از بخارا تا گرمینه چهارده فرسنگ است.

و نور (۵۰) جای بزرگ است، و در وی «۲» مسجد جامع است. و رباطهای بسیار دارد. و به هر سالی «۳» مردمان بخارا و جای دیگر به زیارت آنجا روند، و اهل بخارا در این کار تکلف کنند، و کسی که «۴» به زیارت نور رود فضیلت حج دارد «۵».

و چون باز آید «۶» شهر را خوازه «۷» (بندند) «۸»، به سبب آمدن از آن جای متبرک «۹».

و این نور «۱۰» را در ولایتهای دیگر نور بخارا خوانند، و بسیار کس از تابعین آنجا آسوده‌اند. رضی الله عنهم اجمعین (الی یوم الدین «۱۱»).

و دیگر طوایس (۵۱) «۱۲». نام «۱۳» او ارقود (۵۲) است. و در وی «۱۴» مردمانی بوده‌اند با نعمت و تجمل. (و از تجمل) هر کسی در خانه یکی و دو طاوس می‌داشته‌اند «۱۵» و عرب پیش از این «۱۶» طاوس ندیده بوده‌اند. چون در آنجا «۱۷» طاوس بسیار دیدند، آن دیبهه را ذات الطوایس نام کردند. و نام اصلی او برخاست «۱۸». و بعد از آن ذات را نیز رها کردند، و طوایس «۱۹» گفتند. در وی مسجد جامع است. و شارستانی «۲۰» عظیم دارد. و در ایام قدیم «۲»

آنجا بازار (۵۳) بوده است به فصل «۲۲» تیر ماه ده روز.

رسم آن بازار چنان بوده است که هر چه آخرین «۱» معیوب بودی از برده «۲» و ستور و دیگر آخرین «۱» با عیب، همه بدین بازار فروختندی. و بازار رد «۳» کردن امکان و سامان نبود. و هیچ شرط نپذیرفتی. نه فروشنده و نه خرنده را. و هر سالی «۴» بدین بازار ده هزار کس بیش حاضر آمدی «۵» از بازرگانان و اصحاب «۶» حوائج، چنانکه از فرغانه و چاچ (۵۴) «۷» و جایهای دیگر بیامدندی «۸» و با منفعت بسیار بازگشتندی. و بدین سبب اهل این دیبهه توانگر بوده‌اند «۹». و سبب توانگری ایشان کشاورزی نبوده «۱۰» است، و بر شاهراه سمرقند است، و تا بخارا هفت فرسنگ (است) «۱۱».

اسکجکت «۱۲» کندزی «۱۳» بزرگ دارد، و در وی مردمان «۱۴» توانگر بوده‌اند، و سبب توانگری ایشان کشاورزی نبوده (است) «۱۵». از بهر آنکه ضیاع آن دیبهه ویران، و آبادان آن به هزار «۱۶» جفت (۵۵) نرسیده است «۱۷». و مردمان او همه بازرگان بوده‌اند، و از آنجا کرباس بسیار خیزد، و هر پنجشنبه «۱۸» آنجا بازار بوده است. و آن دیبهه (از جمله) خاصه (مملکه) سلطانی است «۱۹» و ابو احمد الموفق بالله این دیبهه را به مقاطعه داده بود به محمد بن طاهر «۲۰» که امیر خراسان بود و باز فروخت به سهل بن احمد الداغونی (۵۶) «۲۱» البخاری، و بها گرفت «۲۲». وی آنجا گرمابه‌ای بنا کرد و کاخی «۲۳» عظیم بر گوشه بر لب «۲۴» رود [ساخت]، و تا به روزگار «۲۵» ما بقیه آن کاخ مانده بود «۱». و آن را کاخ داغونی خوانده‌اند. آب رود، آن کاخ را «۲» ویران کرد.

و مر این سهل بن احمد داغونی را بر اهل اسکجکت ضریبه «۳» بوده است هر سالی «۴» ده هزار درم، قسمت بر خانها کردند. پس از آن «۵» دیهه، ضریبه «۳» باز گرفتند دو سه سال، و به سلطان «۶» باز گشتند، و از وی یاری خواستند، و ورثه سهل بن احمد قباله‌ای بیرون آوردند به روزگار امیر اسماعیل سامانی، وی قباله‌ای دید درست «۷»، و لیکن خصومت دراز شده بود، و خواجهگان «۸» شهر میانجی شدند «۹».

اهل دیهه و ورثه داغونی «۱۰» به صد و هفتاد هزار درم صلح کردند. اهل این دیهه «۱۱» مر این دیهه را بخریدند «۱۲» تا این ضریبه «۱۳» از ایشان برخاست «۱۴» و آن مال بدادند.

و بدین دیهه هرگز مسجد جامع نبوده است، تا به روزگار ملک شمس الملک «۱۵» نصر بن ابراهیم بن طمغاج خان، خواجه‌ای بوده است «۱۶» از اهل دیهه «۱۷» که او را خوانسالار «۱۸» خواندندی، مردی محتشم بود، با خیل «۱۹» انبوه، و از جمله عمال سلطان بود، وی مسجد جامع بنا کرد از خالص مال خود بغایت نیکو، و مالی «۲۰» عظیم خرج کرد «۲۱». و نماز آدینه گذارد.

احمد بن (محمد) نصر گوید که: مرا خطیب شرغ «۲۲» خبر داد که نماز آدینه بیش نگذاردند «۲۳» اندر آن مسجد جامع، (و) بعد از آن ائمه بخارا را نکردند، و روا نداشتند تا آنجا نماز جمعه گذارند. و آن مسجد آدینه معطل بماند، تا به روزگاری (که) قدرخان (۵۷) «۱» جبرئیل بن عمر بن طغرل خان به بخارا امیر شد. و نام «۲» او طغرل بیگ (۵۸) بود و کولارتکین (۵۹) لقب شده بود. وی چوب‌های آن مسجد را بخرید از ورثه خوان سالار، و آن مسجد «۳» را ویران کرد، و چوب‌ها را «۴» به شهر بخارا آورد، و مدرسه‌ای بنا کرد به نزدیک چوبه «۵» بقالان و آن چوب‌ها را در آنجا «۶» خرج کرد، و مال بی حد آنجا «۷» به کار برد، و آن مدرسه را مدرسه کولارتکین خوانند «۸». و خاک این امیر در آن مدرسه بود.

و شرغ (۶۰) «۹» به اسکجکت روبروی است. و در میان هر دو هیچ باغ و زمین خالی نیست الا رود عظیم است که آن را رود سامجن (۶۱) خوانند. و امروز رود شرغ می‌خوانند «۱۰» و بعضی مردم حرام کام (۶۲) «۱۱» خوانند. و پلی «۱۲» عظیم بوده است بدین رود میان هر دو دیهه. و بدین شرغ «۱۳» هیچ وقت مسجد جامع نبوده است.

و به روزگار «۱۴» ارسلان خان محمد بن سلیمان به فرمان او این پل را از خشت پخته ساختند بغایت محکم. و مسجد جامع بنا کردند، از خالص مال «۱۵» او.

به جانب اسکجکت رباطی (فرمود) ساختند به جهت «۱۶» غریبان.

و این دیهه را کندزی «۱۷» بزرگ است، و از بزرگی با شهر مقابله «۱۸» توان کردن «۱۹».

و محمد بن جعفر یاد کرده است که ایشان را در قدیم بازاری بوده است [که] در میان زمستان هر سالی ده روز از ولایت‌های دور آمدندی «۲۰» و بازارگانی (و سودا) کردند. و آنچه از آنجا خاستی «۱» بیشتر حلوی مغزین «۲» بودی از دوشاب کرده «۳»، و قنطاری (۶۳) «۴» بودی، و چوبها «۵» و ماهی شور و ماهی تازه، و پوستین



گوسفندی، و از بره، و بسیار بازرگانی «۶» شدی. و اما «۷» امروز به روزگار ما هر آدینه بازار باشد، که از شهر و نواحی بازرگانان آنجا روند. و آنچه از آن دیهه خیزد که امروز بازرگانان به ولایتها برند روی «۸» باشد و کرباس.

(و) محمد بن جعفر آورده است (که) این دیهه را امیر اسماعیل سامانی رحمه الله و جمله «۹» ضیاعات و عقارات او را «۱۰» بخريد، و آن جمله را وقف کرد «۱۱» بر رباطی (۶۴) که کرده بود «۱۲» به دروازه سمرقند، در درون شهر بخارا، و امروز آن رباط نمانده است و آن وقف نیز نمانده است.

و این شرح و [این] اسکجکت خوش ترین دیهه‌های «۱۳» بخارا بوده است.

«حماها الله تعالى «۱۴»».

زندنه (۶۵) کندزی «۱۵» بزرگ دارد، و بازار «۱۶» بسیار، و مسجد جامع، هر آدینه (۶۶) آنجا نماز گذارند، و بازار کنند. و آنچه از وی خیزد آن را زندنیجی (۶۷) «۱۷» گویند، که کرباس باشد. یعنی از دیهه زندنه، هم نیکو باشد و هم بسیار بود. و از آن «۱۸» کرباس «به بسیار دیهه‌های بخارا «۱۹»» بافند و آن را هم زندنیجی «۲۰» گویند، از بهر آنکه اول بدین دیهه پدید آمده است. و از آن کرباس به همه ولایتها برند، چون عراق و فارس و کرمان و هندوستان و غیر آن. و همه بزرگان و پادشاهان از آن «۱» جامه سازند، و به قیمت دینا بخرند. (عمرها الله) «۲» وردانه دیهه بزرگ است و کندزی «۳» و حصاری «۴» بزرگ دارد و استوار «۵»، از قدیم (باز) جای پادشاهان بوده است، و در وی جای نشست پادشاه حالا نیست «۶» و قدیم‌تر از شهر بخارا است، و او را شاهپور ملک «۷» بنا کرده است «۸». و سر حد ترکستان است. و آنجا هر هفته یک روز بازار بوده است «۹»، و بازرگانی بسیار می‌شده، و آنچه «۱۰» از آنجا خیزد هم زندنیجی بوده نیکو «۱۱».

افشنه (۶۸) شارستانی بزرگ دارد و حصاری استوار، و نواحی به وی منسوب باشد «۱۲»، و هر هفته یک روز بازار باشد «۱۳»، و ضیاع و بیابان این دیهه وقف است «۱۴» بر طلبه علم.

و قتیبه بن مسلم آنجا مسجد جامع بنا کرده است. و محمد بن واسع (۶۹) نیز مسجد (ی) بنا کرده است «۱۵»، و دعا در وی مستجاب است. و مردمان از شهر آنجا روند و تبرک کنند.

برکد (۷۰) دیهه قدیم و بزرگ است «۱۶»، و کندزی «۱۷» عظیم دارد. و این دیهه را برکد علویان خوانند، بدان سبب که امیر اسماعیل سامانی این دیهه را خرید و وقف کرد، دو دانگ «۱۸» بر علویان و جعفریان، و دو دانگ بر درویشان «۱۹» و دو دانگ بر ورثه خویش.

رامیتن کندزی «۱» بزرگ دارد، و دیهه استوار است. و از شهر بخارا قدیم‌تر است.

و در بعضی کتب بخارا آن دیهه را «۲» خوانده‌اند. و از قدیم باز مقام پادشاهان است. و بعد از آنکه بخارا شهر شده است «۳»، پادشاهان زمستان بدین دیهه باشیده‌اند. و در اسلام «۴» همچنین بوده است، و ابو مسلم رحمه الله چون به بخارا «۵» رسیده است «۶»، بدین دیهه باشیده و مقام «۷» کرده است.

و افراسیاب (۷۱) بنا کرده (است این دیهه را. و افراسیاب) هر گاهی که بدین ولایت آمده جز بدین دیهه به جای دیگر نباشیده است.

و اندر کتب پارسیان «۸» چنان است که وی دو هزار سال زندگانی یافته است.

و وی مردی «۹» جادو بوده است. و از فرزندان نوح ملک بوده است. و وی داماد خویش «۱۰» را بکشت که سیاوش (۷۲) نام داشت. و سیاوش را پسری بود کیخسرو نام، وی به طلب خون پدر بدین ولایت آمد با لشکری «۱۱» عظیم، افراسیاب دیهه رامیتن «۱۲» را حصار کرد «۱۳»، و دو سال کیخسرو «برگرد» «۱۴» حصار با لشکر خویش بنشست «۱۵» و در مقابله وی دیهه بنا کرد، و آن دیهه را «۱۶» رامش «۱۷۳» نام کرد (و رامش برای خوشی او نام کردند «۱۸») و هنوز این دیهه آبادان است «۱۹». و در دیهه رامش «۲۰» آتشخانه‌ای (۷۴) نهاد.

و مغان چنین گویند که آن آتشخانه قدیم‌تر از آتشخانه‌های بخارا است.

و کیخسرو بعد دو سال افراسیاب را بگرفت و بکشت. و گور «۲۱» افراسیاب بر در شهر «۲۲» بخارا است به دروازه معبد (۷۵)، بر آن تل بزرگ که پیوسته به تل خواجه امام ابو حفص کبیر است رحمة الله (علیه). «۱»

و اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سرودهای عجب است و مطربان آن سرودها را کین سیاوش (۷۶) گویند. و محمد بن جعفر گوید که «۲» از این تاریخ سه هزار سال است و الله اعلم.

ورخشه (۷۷) [در بعضی نسخه‌ها به جای ورخشه رجفندون «۳» نوشته شده است «۴»]. از جمله دیهه‌های بزرگ است «۵» مثل بخارا بوده است، و قدیم‌تر است از شهر بخارا، و جای «۶» پادشاهان بوده است. و حصار «۷» استوار داشته «است» آنچنان که پادشاهان بارها حصار کرده‌اند. و ربضی بوده است او را مثل ربض «شهر» بخارا.

و ورخشه «۸» را دوازده جویبار است (و وی اندرون باره بخار است) و در او کاخی (۷۸) بوده است (آبادان «۹» چنانکه مثل «۱۰» زدندی به نکوئی او «۱۱»، و او را بخارخدا «۱۲» بنا کرده است، زیادت از هزار سال است از بر آوردن آن کاخ. و این کاخ ویران و معطل شده بود سالهای «۱۳» بسیار، باز خنک‌خدا «۱۴» آبادان «۱۵» کرد، و باز «۱۶» ویران شد. باز بنیات بن طغشاده بخارخدا در اسلام عمارت کرد، و جای نشست خویش آنجا ساخت «۱۷» تا هم در آن کشته «۱۸» شد.

و امیر اسماعیل (سامانی) رحمه الله مردم آن دیهه را بخواند، و گفت من بیست هزار درم، و چوب بدهم و ساختگی آن بکنم و بعضی عمارت بر جای است، شما این کاخ را مسجد جامع سازید. آن مردمان دیهه «۱۹» نخواستند، و گفتند که مسجد جامع در دیهه ما راست نیاید، و روا نباشد. و این کاخ تا به روزگار امیر احمد بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل السامانی برجای «۱» بود، وی چوب‌های آن کاخ را به شهر آورد، و سرائی که او را بود بر در حصار بخارا «۲» به عمارت مشغول شد. و این دیهه را هر پانزده روزی «۳» بازار است. و چون بازار آخرین

سال باشد، بیست روز بازار کنند. و بیست و یکم (روز) نوروز کنند، و آن را نوروز کشاورزان گویند. و کشاورزان بخارا از آن حساب (را) «۴» نگهدارند، و بر آن اعتبار کنند. و نوروز مغان (۷۹) بعد از آن به «۵» پنج روز باشد.

و بیکنند (۸۰) را از جمله شهرها گفته‌اند. و اهل بیکنند بدان رضا نداده‌اند که کسی بیکنند را دیهه خواند. و اگر کسی (از اهل بیکنند) «۶» به بغداد رفته است و او را «۷» پرسیده‌اند که از کجائی گفته است که از بیکنند، نگفته است که از بخارا.

و او مسجد جامع بزرگ دارد، و بنا (ها) ی

عالی، تا به تاریخ (سال) دویست و چهل «۹» بر در «۱۰» وی رباطهای بسیار بوده است «۱۱».

و محمد بن جعفر «۱۲» در کتاب آورده است که بیکنند را زیادت از هزار رباط بوده است به عدد دیهای بخارا. و سبب آن بوده است که این بیکنند جای معظم نیک است «۱۳». اهل هر دیههی آنجا رباطی بنا کرده‌اند، و جماعتی را «۱۴» نشانده «۱۵» و نفقه ایشان را از «۱۶» دیهه (می) فرستادند «۱۷». و زمستان (که) وقت «۱۸» غلبه کافران می‌شد «۱۹» از هر دیههی آنجا مردم بسیار جمع آمده غزو می‌کرده‌اند «۲۰»، و هر قومی به رباط خویش فرود می‌آمده است «۱» و اهل بیکنند جمله بازرگان بوده‌اند و بازرگانی چین و دریا (۸۱) کردند و بغایت «۲» توانگر بوده‌اند «۳». و قتیبه بن مسلم بسیار رنج دید «۴» به گرفتن او که بغایت استوار بود. و او را شهرستان روئین «۵» خوانده‌اند. و قدیم‌تر از شهر بخارا است.

و هر پادشاهی که در این ولایت «۶» بوده است، مقام آنجا ساخته است.

و از فرب تا بیکنند بیابانی است دوازده فرسنگ و ریگ دارد آن بیابان.

و ارسلان خان محمد بن سلیمان به روزگار خویش بیکنند را عمارت فرمود، و مردمان «۷» در وی گرد آمدند، و عمارتهای نیک کردند. خاقان خویشتن را سرائی فرمود با تکلف عظیم، و آب حرامکام آنجا رود. و پیوسته بیکنند نیستانهاست، و آبگیرهای عظیم، و آن را پارگین (۸۲) فراخ خوانند «۸». و قراکول نیز خوانند. و از مردمان معتبر شنیدم که مقدار بیست «۹» فرسنگ در فرسنگ است «۱۰».

و اندر کتاب «۱۱» مسالک «۱۲» و ممالک (۸۳) آورده است که «۱۳» آن را بحیره سامجن خوانند. و فضل آب بخارا (هم آنجا) جمع آید. و اندر آنجا جانوران آبی باشند، و در جمله خراسان آن مقدار مرغ و ماهی به حاصل نیاید «۱۴» که از آنجا «۱۵» به حاصل آید.

و ارسلان خان فرمود «۱۶» تا جوئی علی حده کنند بیکنند را، چنانکه آب به عین عمارتهای او رسد «۱۷» که آب حرامکام گاهی [آنجا] رسیدی «۱۸» و گاهی «۱۹» نرسیدی، و بیکنند بر بالای کوه است «۱» و لیکن کوه بلند نیست. و خاقان بفرمود تا جوئی «۲» در کوه کنند سنگ بغایت رسته پدید آمد، چنانکه «۳» هیچ درز نبود. و

اندر (این) «۴» کار متحیر «۵» شدند، و خروار خروار «۶» روغن و سرکه صرف شد «۷» تا سنگ نرم‌تر گردید «۸»، مقدار یک فرسنگ بیش «۹» نتوانستند کندن «۱۰»، و خلق بسیار هلاک شد «۱۱».

بعد از رنج «۱۲» بسیار و مال بسیار که خرج شد (بگذاشتند). و قصه فتح بیکند «۱۳» به جایگاه او گفته شود. این شاء الله تعالی.

فرب (۸۴) که «۱۴» از جمله شهرهاست، و نواحی علی حده دارد، و از لب جیحون تا فرب یک فرسنگ است. و چون آب خیزد «۱۵» نیم گردد، و گاه باشد که تا فرب آب جیحون رسد. و فرب مسجد جامع بزرگ دارد «۱۶». و دیوارها «۱۷» و سقف‌های آن «۱۸» از خشت پخته کرده‌اند، چنانکه در وی هیچ چوب نیست، و در وی امیری بوده «۱۹» که وی را به هیچ حادثه به بخارا نبایستی آمدن «۲۰»، و قاضی بوده «۲۱» که با بیداد شداد (۸۵) «۲۲» حکمها راندی. و عدد دیهای بخارا «۲۳» بسیار است، این چند عدد «۲۴» که معروفتر و قدیم (تر) بود «۲۵» یاد کردیم.

ذکر بیت الطراز که به بخارا بوده (است) «۱» و هنوز بر جای است

و بخارا را کارگاهی بوده است میان حصار و شهرستان، نزدیک مسجد «۲» جامع، و در وی «۳» بساط و شادروانها (۸۶) بافتندی، و یزدیها و بالشها و (مصلیها) و بردیهای فندقی «۴» از جهت «۵» خلیفه بافتندی «۶»، که به یکی شادروان»

خراج بخارا خرج شدی. و از بغداد هر سال «۸» عاملی علی حده بیامدی «۹»، و هر چه «۱۰» خراج بخارا بودی از این جامه عوض بردی «۱۱». باز چنان شد که این کارگاه (معطل ماند)، و آن مردمان (که) این صنعت می‌کردند پراکنده شدند، و اندر شهر بخارا استادان بودندی که معین بودند مر این «۱۲» شغل (را) «۱۳»، و از ولایتها بازرگانان بیامدندی چنانکه مردم «۱۴» زندیجی (می‌بردند) از آن «۱۵» جامها بردندی تا به شام «۱۶» و مصر و در شهرهای (روم)، و به هیچ شهر خراسان نیافتندی «۱۷».

و عجب آن بود که اهل این «۱۸» صنعت به خراسان رفتند بعضی، و آنچه آلت این شغل بود بساختند، و از آن جامه «۱۹» بافتند، به این آب و تاب «۲۰» نیامد. و هیچ پادشاه و امیر و رئیس و صاحب منصب نبودی «۲۱» که وی را از این جامه نبودی، و رنگ وی «۱» سرخ و سفید و سبز بودی، و امروز «۲» زندیجی از آن «۳» معروف‌تر است به همه ولایتها.

ذکر بازار ماخ

(۸۷) به بخارا (بازاری بوده است که آن را بازار ماخ روز خوانده‌اند، سالی دو بار، هر باری یک روز) بازار کردندی. و هر باری «۴» که بازار بود (در وی) «۵» بتان «۶» فروختندی و به هر یک «۷» روز زیادت از پنجاه هزار درم بازرگانی شدی.

و محمد بن جعفر اندر کتاب آورده است که این بازار به روزگار ما بوده است. و من بغایت عجب داشتمی «۸» که این را از بهر چه کرده‌اند. پرسیدم از پیران و مشایخ بخارا که سبب این چه بوده است. گفتند اهل بخارا در قدیم بت پرست بوده‌اند این «۹» بازار مرسوم شده بود، [و] از آن تاریخ (باز) «۱۰» در وی بت فروختندی، حالا نیز همچنان مانده است.

و ابو الحسن نیشابوری در کتاب خزاین العلوم آورده است که در قدیم پادشاهی بوده به بخارا «۱۱» نام او ماخ، این بازار وی فرمود «۱۲» ساختن. و درودگران و نقاشان را فرمود که «۱۳» سال تا سال بتان تراشیدندی و بدین «۱۴» بازار، به روز «۱۵» معین حاضر کردند و فروختندی، و مردمان خریدندی، و هر گاه آن بت «۱۶» گم شدی یا شکستی یا کهنه شدی چون روز بازار شدی دیگری خریدندی، و آن کهنه را بینداختندی «۱۷». و آنجا که امروز مسجد جامع ماخ است»

صحرائی بوده است بر لب رود و درختان بسیار چنانکه در سایه درختان بازار بودی، و آن پادشاه بدین «۲» بازار آمدی و بر تخت نشست بدین «۳» موضع که امروز مسجد ماخ است، تا مردمان رغبت کردند به خریدن بت. و هر کس خویشتن را «۴» بتی خریدی و به خانه بردی. باز این «۵» موضع آتش خانه شدی «۶» و در روز بازار «۷» چون مردم «جمع شدند همه به آتشخانه «۸» اندر آمدندی، و آتش پرستندی. و آن آتشخانه «۹» تا به وقت اسلام به جای «۱۰» بود. چون مسلمانان «۱۱» قوت گرفتند، آن مسجد را بر آن موضع بنا کردند، و امروز از مسجدهای معتبر بخارا است.

#### ذکر اسامی بخارا

احمد بن محمد (بن) نصر «۱۲» گوید که نامهای بخارا بسیار است و در کتاب خویش نیمجکت (۸۸) «۱۳» آورده است. و باز در جای «۱۴» دیگر دیدم بومسکت «۱۵» آورده است. و به جای دیگر به تازی نوشته «۱۶» است مدینه الصفریه یعنی شارستان روئین «۱۷». و به جای دیگر به تازی مدینه التجار یعنی شهر بازرگانان.

و نام بخارا از آن همه «۱۸» معروف تر است. و هیچ شهری خراسان را «۱۹» چندین نام نیست و به حدیثی نام بخارا فاخره (۸۹) آمده است.

و خواجه امام زاهد واعظ محمد بن علی النوجابادی (۹۰) حدیثی روایت کرده است از سلمان فارسی رضی الله عنه که او گفت رسول صلی الله علیه و سلم «۱» فرمود که: جبرئیل صلوات الله علیه گفت «۲» به زمین مشرق بقعه‌ای است که آن را خراسان گویند. سه شهر از این خراسان روز قیامت آراسته بیارند به یاقوت «۳» سرخ و مرجان، و نوری «۴» از ایشان می‌برآید «۵»، و گرد بر گرد این شهرها فرشتگان بسیار باشند، تسییح و تحمید و تکبیر می‌آرند، این شهرها را بر عرصات «۶» آرند به عز «۷» و ناز، چون عروسی که به خانه شویش برند. و هر شهری را از این شهرها هفتاد هزار علم بود، در زیر هر علمی هفتاد هزار شهید بود (۹۱)، و به شفاعت هر شهیدی هفتاد

هزار موحد پارسی گوی نجات یابند «۸». و به هر طرفی «۹» از این شهرها از راست و از چپ «۱۰»، و از پیش (و از پس) ده روزه راه بود که همه شهید باشند «۱۱».

(حضرت) رسول «۱۲» صلی الله علیه و سلم گفت یا جبرئیل «۱۳» نام این شهرها بگویی. جبرئیل علیه السلام گفت نام «۱۴» یکی از این شهرها را به تازی «۱۵» قاسمیه خوانند. (و به پارسی بیشکرد «۹۲» «۱۶»). دوم را (به تازی) سمران «۹۳» خوانند و به پارسی «۱۷» سمرقند. سیوم را به تازی «۱۸» فاخره خوانند (و به پارسی بخارا، رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا جبرئیل چرا فاخره خوانند). گفت از بهر آنکه بخارا روز قیامت بر همه شهرها فخر کند به بسیاری «۱۹» شهید. رسول صلی الله علیه و سلم «۲۰» فرمود:

اللهم بارک فی فاخره و طهر قلوبهم بالتقوی «۱» و زک «۲» اعمالهم و اجعلها رحیما فی امتی.

و از بهر «۳» این معنی است که بر رحم «۴» دلی بخاریان از مشرق تا مغرب گواهی می دهند و به اعتقاد و پاکی ایشان «۵».

ذکر بنای ارگ (۹۴) بخارا و از عجایب «۶» آن

احمد بن محمد بن نصر گوید که: ابو الحسن نیشابوری در خزاین العلوم آورده است که «۷» (سبب) بنای قهندز بخارا یعنی حصارک ارگ «۸» بخارا آن بود که سیاوش بن کیکاوس از پدر خویش بگریخت، و از جیحون بگذشت، و نزدیک افراسیاب آمد. افراسیاب او را بنواخت و دختر خویش را به زنی «۹» به وی داد. (و بعضی «۱۰» گفته اند که جمله «۱۱» ملک خویش [را] به وی داد «۱۲»). سیاوش خواست که از وی اثری ماند در این ولایت، از بهر آنکه این ولایت او را عاریتی بود «۱۳». پس وی این حصار بخارا بنا کرد و بیشتر آنجا می بود. و میان «۱۴» وی و افراسیاب بدگویی کردند، و افراسیاب «۱۵» او را بکشت. و هم در این حصار بدان موضع که از در شرقی اندر آئی «۱۶» (اندرون در کاه فروشان، و) آن را دروازه غوریان خوانند «۹۵» او را آنجا دفن کردند. و مغان بخارا بدین سبب آنجای را عزیز دارند «۹۶». و هر سالی «۱۷» هر مردی آنجا یکی خروس برد و بکشد «۱» پیش از بر آمدن آفتاب «۲» روز نوروز.

و مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحه هاست، چنانکه در همه ولایتها معروف است. و مطربان آن را سرود ساخته اند، و می گویند و قوالان آن را گریستن مغان «۹۷» خوانند. و این سخن زیادت از سه هزار سال است، پس این حصار را بدین روایت وی بنا کرده است.

و بعضی گفته اند افراسیاب بنا کرده است، و این حصار ویران گشت، و سالها ویران بماند «۳»، چون بیدون بخار (خدات) به ملک «۴» نشست، شوی آن خاتون بود «۵» که یاد کردیم. و پدر طغشاده [بود]، کس فرستاد و این حصار را آبادان «۶» کرد و آن کاخ که بود وی آباد «۷» کرد و نام خویش بر آهن نوشت «۹۸»، و بر در کاخ محکم

کرد، تا به روزگار مترجم آن آهن نوشته بر در آن کاخ «۸» بود. و لیکن احمد بن محمد [بن] نصر گوید: چون حصار را ویران کردند آن در را نیز ویران کردند.

(و احمد بن محمد بن نصر آورده است) و [محمد بن] جعفر «۹» و ابو الحسن نیشابوری گفته‌اند که «۱۰» چون بیدون «۱۱» بخارخداات این کاخ را بنا کرد ویران شد، باز بنا کرد و باز «۱۲» ویران شد، چند بار بنا می‌کرد و (باز) «۱۳» ویران می‌شد.

حکما را جمع کردند و تدبیری «۱۴» خواستند، بر آن (اتفاق) افتاد که این کاخ را بر شکل «۱۵» بنات النعش که «۱۶» بر آسمان است بنا کنند به هفت ستون سنگین، بر آن صورت ویران نشد.

(و عجب دیگر آن است که از آنگاه باز) «۱» که این کاخ را بنا کردند (۹۹) «۲» هیچ پادشاهی (از این کاخ) «۳» در وی به هزیمت نشده است، الا که ظفر وی را بود. «۴»

(و عجب دیگر آن است که تا این کاخ را بنا کرده‌اند هیچ پادشاهی در وی) نمرده است «۵» نی در کفر و نی در اسلام. (و) چون پادشاه را اجل نزدیک شده است «۶»، سببی (پدید) آمده است که از آن کاخ بیرون آمده است، و به جای دیگر وفات یافته است، از وقت بنای این کاخ تا ویران شدن وی همچنین بوده است «۷» و این حصار را دو در است، یکی در شرقی و دیگر در غربی «۸». در شرقی را در غوریان خوانند، و در غربی را در ریگستان خوانند.

و به روزگار مترجم در علف فروشان خوانده‌اند «۹». و در میان حصار راهی بوده است راست «۱۰»، از این در تا بدان در.

و این «۱۱» حصار جای با شش پادشاهان «۱۲» و امیران و سرهنگان (بوده است) و زندان و دیوانهای (پادشاهی و کاخ جای نشست) پادشاهان «۱۲» از قدیم باز و سرای «۱۳» حرم و خزینه در وی بوده است.

و به روزگار مترجم (این حصار) ویران شد. و سالی چند بر آمد، ارسلان خان (آبادان) فرمود کردن «۱۴»، و جای نشست خود آنجا ساخت «۱۵». و امیر بزرگی را بر این حصار کوتوال ساخته بود تا به شرایط «۱۶» نگاه می‌داشت. و این حصار را در چشم خلق حرمتی «۱» عظیم بود. و چون «۲» خوارزم شاه به بخارا رسید در شهر سنه اربع و ثلاثین و خمسمائه، امیر زنگی علی خلیفه (۱۰۰) بود. و «۳» به فرمان سلطان سنجر والی بخارا بود، او را بگرفت و بکشت، و حصار را ویران کرد. و دو سال زیادت ویران بماند.

و چون در شهر سنه ست و ثلاثین و خمسمائه البتکین از جانب گورخان «۴» والی بخارا شد (۱۰۱)، هم در این سال بفرمود تا حصار را آبادان «۵» کردند، و جای با شش «۶» خود آنجا ساخت. و حصار نیکوتر از آن شد که بود «۷». در ماه رمضان سنه ثمان و ثلاثین و خمسمائه حشم غز به بخارا رسید (۱۰۲)، عین الدوله و قراچه بیک «۸» و شهاب وزیر محصور گشتند «۹» و جنگی و رنجی «۱۰» عظیم شد، و حشم غز حصار بگرفتند «۱۱» و شهاب وزیر «۱۲» را بکشتند، و حصار ویران کردند، و همچنان ویران بماند.

چون در شهر سنه ستین و خمسمائۀ خواستند در شهر بخارا ربض زنند، و کدواده «۱۳» ربض از خشت پخته می‌بایست، کدواده «۱۳» حصار را و برجهای او که از خشت پخته بود باز کردند. و به ربض شهر بخارا خرج کردند. و آن [حصار] به یکبارگی ویران شد، و از آن کاخ و هیچ عمارت (دیگر) نشانی «۱۴» نماند.

در شهر «۱۵» سنه اربع و ستمائۀ خوارزمشاه محمد بن سلطان تکش «۱۶» بخارا را بگرفت، و باز حصار [را] آبادان کرد «۱۷» (و ختایان «۱۸» مقهور شدند، باز) در شهر سنه ست «۱» عشر و ستمائۀ لشکر تاتار بیامد، و امیر ایشان چنگیزخان بود و بر در «۲» قلعه دوازده روز جنگ کردند «۳»، و قلعه را بگرفتند، و ویران کردند «۴».

ذکر منزلهای پادشاهان «۵» که به بخارا «۶» بوده است

از در غربی حصار بخارا تا به دروازه معبد که ریگستان خوانند. در این «۷» ریگستان سرایهای پادشاهان بوده است از قدیم باز در جاهلیت (۱۰۳)، و در روزگار آل سامان امیر سعید نصر «۸» بن احمد بن اسماعیل السامانی به ریگستان سرائی فرمود، و سرائی ساختند «۹» بغایت نیکو، و مال بسیار در وی خرج کرد. و بر در سرای خویش سرای «۱۰» عمال «۱۱» فرمود بنا کردند. چنانکه هر عاملی را علی حده دیوانی بودی (۱۰۴) (اندر سرای خویش) «۱۲» بر در سرای «۱۳» سلطان. چون دیوان وزیر، و دیوان مستوفی، و دیوان عمید الملک «۱۴»، و دیوان صاحب شرط، و دیوان صاحب مؤید، و دیوان شرف، و دیوان مملکه خاص، و دیوان محتسب، و دیوان اوقاف، و دیوان قضا، بدین ترتیب «۱۵» دیوانها «۱۶» فرمود بنا نهادند.

و به روزگار «امیر رشید» «۱۷» عبد الملک «۱۸» بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل «۱»، وزیر وی «۲» احمد بن حسن بن العتبی (۱۰۵) «۳» رحمه الله که «۴» مؤلف کتاب یمینی است «۵» که گورخانه او «۶» به محله دروازه منصور «۷» در جوار گرمابه خان است در مقابل مدرسه مسجدی بنا کرد «۸» بغایت نیکو، چنانکه آن موضع از آن مسجد کمال گرفت.

چون امیر رشید «۹» از ستور بیفتاد و بمرد، در شب غلامان به سرا اندر آمدند «۱۰» و به غارت مشغول شدند. خاصگان و کنیزان منازعت کردند، و سرای را آتش زدند تا همه بسوخت، و در وی هر چه ظرایف بود از زرینه و سیمینه همه ناچیز شد، و چنان شد که از بناها «۱۱» اثری نماند. و چون امیر سدید «۱۲» منصور بن نوح به ملک بنشست اندر ماه شوال سال به سیصد و پنجاه «۱۳» به جوی مولیان «۱۴». فرمود تا آن سرایها را دیگر بار «۱۵» عمارت کردند، و هر چه هلاک و ضایع شده بود، بهتر از آن به حاصل کردند «۱۶». آنگاه امیر سدید «۱۷» (به سرای) بنشست، [هنوز] سال تمام نشده بود که چون شب سوری (۱۰۶) «۱۸»، چنانکه عادت قدیم است «۱۹» آتشی عظیم افروختند «۲۰»، پاره آتش بجست «۲۱» و سقف سرای در گرفت، و دیگر باره جمله سرای بسوخت. و امیر سدید هم در شب «۲۲» به جوی مولیان «۲۳» رفت. (وزیر را فرمود تا هم) در آن شب «۲۴» خزینه و دَفینه همه (را) بیرون «۲۵» برد. و به دست معتمدان به جوی مولیان (۱۰۷) «۲۳» فرستاد. چون روز شد معلوم کردند که



هیچ غایب نشده بود جز یکی پنکان زرین، و وزیر وی از خالص مال «۱» خود پنکانی «۲» فرمود (که وزن او) هفتصد مثقال (بود)، و به خزینه «۳» فرستاد. و از آنگاه باز این موضع ریگستان بماند و خراب شد.

و دیگر سرای پادشاهان به جوی مولیان بوده است (که بهتر از مقام نفیس بهشت آیین مثل جوی مولیان در بخارا جای و منزلی نبوده است. چرا که همه جای او سراها و باغها و چمنها و بوستانها و آبهای روان علی الدوام در مرغزارهای او در هم پیچیده از میان هم دیگر جویها می‌گذشته‌اند. و به هزار جانب به طرف مرغزارها «۴» و به گلزارها می‌رفته‌اند، و هر کس که تماشای آبهای روان می‌کرد در حیرت می‌شد «۵» که از کجا می‌آید و به کجا می‌رود.

و استادان نادر العصر و معماران چنان «۶» طرح کشیده‌اند (۱۰۸). و صاحب «۷» دولتی گفته: بیت:

آب خندان «۸» به چمن آمد و با شیون رفت      نالها کرد که می‌باید از این گلشن «۹» رفت

و دیگر از در ریگستان تا دشتک به تمام خانه‌های موزون و منقش عالی سنگین، و مهمانخانه‌های مصور، و چهار باغهای خوش، و سر حوضهای نیکو، و درختهای کجم خر گاهی بوده، به نوعی که ذره‌ای آفتاب از جانب شرقی و غربی به نشستگاه سر حوض «۱۰» نمی‌افتاده.

و در این چهار باغها میوه‌های الوان فراوان از ناشپاتی و بادام و فندق و گیلاس و عناب و هر میوه‌ای که در بهشت عنبر سرشت هست در آنجا بغایت نیکو و لطیف بوده است. «۱۱»

ذکر جوی مولیان «۱» و صفت او

در قدیم این ضیاع جوی مولیان «۱» ملک «۲» طغشاده بوده است، و وی هر کسی از فرزندان و دامادان خود را حصه‌ای داده است. و امیر اسماعیل سامانی رحمه الله علیه، این ضیاع را بخیرید از حسن بن محمد بن طلوت (۱۰۹) که سرهنگ المستعین ابن المعتصم بود.

و امیر اسماعیل به جوی مولیان «۱» سرایها و بوستانها ساخت، و بیشتر بر موالیان «۳» وقف کرد، و هنوز «۴» وقف است. و پیوسته او را از جهت موالیان خویش دل مشغول بودی «۵»، تا روزی امیر اسماعیل از حصار بخارا به جوی مولیان «۳» نظاره می‌کرد، سیماء الکبیر (۱۱۰) (مولای) پدر او (پیش او) استاده «۶» بود، او را بغایت دوست داشتی «۷» و نیکو داشتی «۷». امیر اسماعیل گفت هرگز بود که خداوند تعالی «۸» سببی سازد تا این ضیاع را از بهر شما بخرم، و مرا زندگانی دهد «۹» تا ببینم که این (ضیاع) شما را شده (است) «۱۰»، از آنکه این ضیاع از همه ضیاع بخارا بقیمت‌تر است، و خوشتر (و خوش‌هواتر). خدای تعالی روزی کرد تا جمله بخیرید، و بر موالیان داد، تا جوی موالیان نام شد. و عامه «۱۱» مردم جوی مولیان «۱» گویند.

و پیوسته حصار بخارا صحرائی است که آن را دشتک خوانند (۱۱۱)، و جمله نیستانها «۱۲» بوده است. امیر اسماعیل رحمه الله آن موضع را هم بخیرید از حسن بن محمد بن طالوت «۱۳» به ده هزار درم، و هم سال اول (ده هزار درم) «۱۴» از بهای نی به حاصل آمد. امیر اسماعیل آن موضع را وقف کرد بر مسجد جامع.

و بعد از «۱» امیر اسماعیل از فرزندان او هر که امیر شد خویشتن را «۲» به جوی مولیان «۳» بوستانها و کوشکها ساخت «۴» به سبب خوشی و خرمی و نزهت او «۵». به «دروازه نو» موضعی است که آن را «کارک علویان» خوانند بر در «۶» شهر، و (آنجا) امیر منصور «۷» بن نوح کوشکی ساخت (بغایت) نیکو، چنانکه به وی مثل زدندی از نیکوئی، و سال بر سیصد و پنجاه و شش بود. و این «۸» ضیاع کارک علویان مملکه سلطانی بود، تا به روزگار نصرخان بن طمغاج خان، وی این ضیاع اهل علم را داد، از آنکه به شهر نزدیک بود، تا فقها را کشاورزی آسانتر بود، و عوض آن «۹» ضیاع [را] دور (تر) بگرفت.

و جوی مولیان «۳» و کارک علویان معمور بود تا آخر عهد سامانیان (چون ملک از سامانیان) برفت، آن سرایها خراب شد، و به بخارا دار الملک معین نبود مگر حصار، تا به روزگار ملک شمس الملک «۱۰» (۱۱۲) نصر بن ابراهیم طمغاج خان که او شمس آباد بنا کرد.

ذکر بنای شمس آباد (۱۱۳)

ملک شمس الملک «۱۰» به دروازه ابراهیم ضیاعهای بسیار خرید (قریب نیم فرسنگ به دروازه باغ) «۱۱».

و بوستانها «۱۲» ساخت بغایت نیکو، و مالهای بسیار و خزینهای [بسیار] «۱۳» اندر آن عمارتها خرج کرد، و آن را شمس آباد نام نهاد «۱۴». و پیوسته شمس آباد چراگاهی ساخت از جهت ستوران خاصه، و آن را غورق (۱۱۴) نام کرد، و آن را دیوارهای استوار ساخت به مقدار یک میل، و اندر وی کاخی و کبوتر خانه‌ای (۱۱۵) «۱» ساخت، و اندر آن غورق جانوران وحشی داشتی، چون گوزنان و آهوان و روباهان و خوکان، و همه آموخته بودند. و دیوارهای بلند «۲» بر وی بود که نتوانستندی گریختن. چون ملک شمس الملک «۳» از دنیا برفت، برادر او «۴» خضرخان (۱۱۶) به ملک نشست «۵»، و این شمس آباد را عمارتها زیادت فرمود. و بغایت با نزهت «۶» بود «۷»، و چون او نیز از دنیا برفت، پسر او احمد خان پادشاه شد، این شمس آباد را تیمار نکرد تا خراب شد.

چون ملکشاه از خراسان بیامد، و به بخارا رسید، خرابی بسیار کرد. چون به سمرقند رفت احمد خان را بگرفت، و به خراسان برد، و باز به ما وراء النهر فرستاد. و شمس آباد تمام ویران شده بود. و خویشتن را سرائی به جویبار فرمود بنا کردند «۸». و اندر آن بوستان آب روان «۹» و آنچه تکلف بود به جای آوردند «۱۰».

و مدت سی سال آن سرای دار الملک بخارا بود.

چون ارسلان خان به ملک بنشست، هر وقت که به بخارا بودی «۱۱» در این سرای بودی. بعد از آن چنان صواب دید که [ویران کنند] فرمود تا آن سرای را برداشتند و به حصار بردند، و آن موضع خراب بماند.

و از بعد «۱۲» چند سال ارسالان خان به محلت دروازه‌جه «۱۳» اندر کوی بو لیث سرائی «۱۴» فرمود بنا کردند «۱۵»، و اندر وی گرمابه خاص فرمود ساختند «۱۶»، و یکی گرمابه دیگر بر در سرای، چنانکه مثل آن گرمابه نبود. و سالهای بسیار آن سرای دار الملک بخارا بود، و بعد «۱» از آن (فرمود تا آن) سرای را مدرسه فقها ساختند، و آن گرمابه که بر در سرای بود، و دیهای دیگر بر آن مدرسه «۲» وقف کردند. و سرای خاص خود را به در سعد آباد فرمود تا «۳» بنا کردند.

ذکر آل کشکنه (۱۱۷) «۴»

محمد بن جعفر النرشخی «۵» اندر کتاب آورده است که قتیبه بن مسلم به بخارا در آمد، و بخارا را بگرفت «۶»، اهل بخارا را فرمود تا یک «۷» نیمه از خانها «۸» و ضیاع خویش عرب را «۹» دادند. قومی بودند در بخارا که «۱۰» ایشان را کشکنان «۱۱» گفتندی، و ایشان «۱۲» مردمانی «۱۳» بودند با حرمت، و قدر و منزلت، و در میان اهل بخارا ایشان را شرف زیاده بودی «۱۴»، و ایشان از دهقانان «۱۵» نبودند، غربا بودند اصیل «۱»

، و بازرگانان «۱۷» بودند، و توانگر بودند. پس قتیبه الحاح کرد اندر قسمت «۱۸» خانها (و اسباب ایشان. خانها) «۱۹» و اسباب خویش جمله گذاشتند «۲۰» به عرب، «و از بیرون شهر هفتصد کوشک (۱۱۸) بنا کردند، و آن روز «۲۱» شهر همین قدر بود» «۲۲» که شهرستان است.

و هر کسی «۲۳» گرد بر گرد کوشک خویش خانهای چاکران و اتباع خویش بنا کردند و هر کسی بر در کوشک «۱» خود بوستانی و صحرائی ساخت «۲» و بدان کوشکها بیرون آمدند. و آن کوشکها امروز ویران شده است، و بیشتر شهر شده، بر آن موضع دو سه کوشک مانده است که آن را کوشک «۳» مغان می‌خوانند، و آنجا مغان باشیده‌اند. و آتشخانه‌های (مغان در این ولایت بسیار بوده است، و بر در این کوشکها مغان بوستانهای) «۴» خوش و خرم بوده است، و ضیاع ایشان بغایت عزیز.

محمد بن جعفر چنین تقریر کرده است که ما «۵» به روزگار «۶» امیر حمید چنین شنیدیم «۷» ضیاع کوشک مغان را قیمت بدان سبب است که پادشاهان به بخارا مقام کرده‌اند، و غلامان و نزدیکان پادشاه رغبت نمودند به خریدن آن «۸» ضیاعها، تا قیمت هر جفتی «۹» از این ضیاع به چهار هزار درم شد.

چون این سخن به امیر بخارا «۱۰» رسید بگفت «۱۱» چنان است که او دانسته است، پیش از این که پادشاهان به بخارا مقام کردند، قیمت این ضیاع بیشتر بودی، و اگر کسی «۱۲» خواستی که یک جفت گاو زمین «۱۳» خرد در سال «۱۴» نتوانستی، اگر بیافتی «۱۵» هر جفتی «۱۶» به دوازده هزار درم سنگ نقره بایستی خریدن، و اکنون نرخ ارزان شده است (که هر جفت «۱۷» زمین به چهار هزار درم سنگ نقره می‌باید که مردمان را سیم کمتر مانده است.

احمد بن محمد نصر گوید که به روزگار ما این ضیاع کوشک مغان چنان است «۱۸» که به رایگان می‌دهند، و کسی نمی‌خواهد «۱»، و آنچه بخزند بمانند «۲» رایگان «۳» به سبب ظلم و بی‌شفقتی بر رعیت «۴».

ذکر رودهای بخارا (۱۱۹) و نواحی آن «۵»

اول «۶» رود کرمینه است، و آن رود عظیم است.

دوم رود شاپور کام است «۷» و عامه بخارا شافر کام «۸» خوانند.

و آورده‌اند اندر حکایت که «۹» یکی از فرزندان کسری از آل ساسان «۱۰»، از پدر خویش خشم گرفت، و بدین ولایت آمد، و نام او شاپور «۱۱» بود. و پور به زبان فارسی پسر باشد. چون «۱۲» به بخارا رسید بخارخدا او را نیکو داشت. و این شاپور شکار دوست بود، یک روز به شکار رفت و بدان جانب «۱۳» افتاد، و در آن تاریخ آنجا هیچ (دیبه) نبود، و آبادانی نبود، مرغزاری بود و جایگاه شکار، او را خوش آمد، آن جایگاه را «۱۴» از بخارخدا به مقاطعه بگرفت «۱۵»، تا آن جایگاه را «۱۴» آبادان «۱۶» کند. بخارخدا آن موضع را به او داد، این شاپور رود عظیم بر کند، و به نام خود کرد. یعنی شاپور کام، و بر آن رود روستاها نهاد، و کاخ بنا کرد (و آن حوالی را روستاهای آبویه خوانند. و دیبه وردانه «۱۷» بنا کرد «۱۸»)، و کاخ ساخت، و جای نشست خویش کرد «۱۹» و آنجا ملکی عظیم شد، و از پس وی به فرزندان وی میراث ماند آن روستاها، و بدان روزگار که «۱» قتیبه بن مسلم به بخارا آمد از فرزندان شاپور وردان خدات بود، و او پادشاهی «۲» عظیم بود، و به دیبه وردانه «۳» نشست، و با طغشاده بخارخدا منازعت کردی (۱۲۰). قتیبه را با وی حربهای (بسیار) افتاد، و آخر «۴» وردان خدات بمرد. و قتیبه ملک بخارا را به طغشاده داد، و این قصه در فتح بیکند و بخارا گفته شود.

و رود سیم را خرقانه العلیا خوانند.

و رود چهارم را خرقان رود خوانند.

و [رود] «۵» پنجم را (عاو) ختفر خوانند، رودی بغایت عظیم و بزرگ است.

و [رود] «۵» ششم را سامجن خوانند.

و [رود] «۵» هفتم را بیکان «۶» رود خوانند.

و [رود] «۵» هشتم را فراوز «۷» العلیا خوانند. و این رود روستاهای بسیار دارد «۸».

و [رود] «۵» نهم را فراوز السفلی خوانند، و نیز کام دیمون «۹» خوانند.

و [رود] «۵» دهم را اروان خوانند.

و [رود] «۵» یازدهم را کیفر خوانند.

و [رود] «۵» دوازدهم را رود زر خوانند. و این رود در رود شهر است.

و هر رودی (که) یاد کردیم روستاهای بسیار دارد، و آب بسیار دارد.

و چنین «۱۰» آورده‌اند که همه رودها را مردمان کنده‌اند، مگر رود عاو «۱۱» خنفر را که آب خود کنده است بی‌زحمت خلق (آن موضع «۱۲») [و حالا بخارائیان «۱۳» رود] نفر خوانند «۱»].

ذکر خراج بخارا و نواحی آن

به روزگار «۲» آل سامان و امرای سامان یکی بار «۳» هزار هزار و صد و شست «۴» و هشت هزار و پانصد و شست «۵» و شش درم و پنج دانگ و نیم بوده است با خراج»

کرمینه.

و از بعد آن به هر طرف «۷» خراج کم «۸» شده، و بعضی ضیاع به آب غرق شده، سلطان خراج از آن موضع برداشته است «۹» و (آن را که آب برده خراج آن را نیز «۱۰» وضع کرده است) «۱۱» و بعضی به دست علویان و فقها افتاده است، سلطان خراج آن را نیز وضع کرده است. و بعضی ضیاع سلطان شده، و خراج از دیوان پاک شده است، چون بیکند. و بسیار روستاهای دیگر، و خراج کرمینه از عمل بخارا بیرون رفته است.

ذکر دیوار «۱۲» [بخارا] که مردمان آن را دیوار کنپک (۱۲۱) «۱۳» گویند «۱۴»

احمد بن محمد بن نصر «۱۵» گوید که این فصل محمد بن جعفر نرشخی «۱۶» بدین ترتیب نیاورده است، و لیکن بعضی از این در اثناء سخن رانده است.

و ابو الحسن «۱» نیشابوری در خزائن العلوم به ترتیب آورده است که چون خلافت به امیر المؤمنین مهدی رسید، یعنی پدر هارون الرشید، و هیچ کس از خلفای عباسی «۲» از وی پارسا تر نبود «۳»، پس امیری جمله خراسان ابو العباس فضل «۴» بن سلیمان طوسی (۱۲۲) را داد، در سال صد شصت و شش، و او بیامد تا به مرو، و آنجا «۵» بنشست، پس وجوه و مهتران و بزرگان [بخارا] «۶» به نزدیک او رفتند، و مهتران سغد نیز جمله به مرو رفتند، به سلام امیر خراسان. او از حال ولایت ایشان پرسید، اهل بخارا گفتند که ما را «۷» از کافران ترک رنج است، که «۸» به هر وقت ناگاه می‌آیند و دیهها «۹» غارت می‌کنند. (و اکنون «۱۰» به تازگی آمده‌اند، و دیهه سامدون را غارت کرده‌اند، و مسلمانان را اسیر کرده بوده‌اند «۱۱»).

ابو العباس طوسی گفت هیچ تدبیری «۱۲» دارید تا بفرمایم «۱۳». یزید بن غورک (۱۲۳) ملک سغد آنجا بود گفت بقای امیر خراسان باد. به روزگار پیشین در جاهلیت ترکان ولایت سغد را غارت می‌کرده‌اند «۱۴» به سغد زنی پادشاه بوده است (۱۲۴)، او سغد را باره بر آورده است، ولایت سغد «۱۵» از ترکان امان یافته.

ابو العباس طوسی بفرمود مر مهتدی «۱۶» بن حماد (۱۲۵) «۱۷» بن عمرو «۱۸» الذهلی «۱۹» را که که امیر بخارا بود از جانب او، تا بخارا را باره «۲۰» زند چنانکه همه روستاهای بخارا اندرون (آن) باره بود «۲۱» به شکل سمرقند، تا دست «۲۲» ترکان به ولایت بخارا نرسد.

این مهتدی «۱» بن حماد «۲» بفرمود تا این دیوار بزنند، و [در فرسنگی] دروازه‌ای «۳» نهند، و به هر (نیمه) میلی یکی برج «۴» استوار (بر آرند).

و سعد بن خلف البخاری رحمه الله علیه که قاضی بخارا بود، این شغل را قیام نمود، تا به روزگار محمد ابن یحیی بن عبد الله بن منصور بن هلجد بن ورق تمام شده، در سال دویست پانزده.

و هر امیری که بودی بعد از آن عمارت می فرمود و نگاه می داشت، و مئونت و خرجی «۵» عظیم بر مردمان بخارا بود، و هر سالی «۶» مالی «۷» عظیم ببایستی، و حشرهای بسیار، تا به روزگار امیر اسماعیل سامانی رحمه الله که او خلق را رها کرد تا آن دیوار خراب «۸» شد، و گفت تا من زنده باشم باره «۹» ولایت بخارا من باشم، و آنچه پذیرفت تمام کرد، و پیوسته به تن خویش حرب می کرد، و نگذاشت که به ولایت بخارا دشمنان ظفر یابند.

#### ذکر ربض (۱۲۶) بخارا

مردمان شهر بخارا از احمد «۱۰» بن خالد «۱۱» که (امیر) بخارا بود از [دست] امیر «۱۲» خراسان محمد بن (عبد الله) بن طلحة (۱۲۷) الطاهرین در «۱۳» خواست کردند که شهر ما را ربضی می باید، تا شب «۱۴» دروازه‌ها بر بندیم «۱۵» و از دزدان و راه زنان در امان باشیم، پس او فرمود تا ربضی «۱۶» بنا کردند بغایت نیکو و استوار، و برجها ساختند، و دروازه‌ها نهادند، و این به تاریخ دویست و سی و پنج بود که تمام شد. و این ربض [را] «۱» به هر وقت که لشکری قصد بخارا کردی عمارت تازه کردند.

و ارسلان خان به روزگار خویش بفرمود تا در پیش آن ربض قدیم ربضی «۲» دیگر بنا کنند «۳»، چنانکه هر دو متصل و محکم شد. و آن نیز خراب شد.

و در شهور «۴» سنه ستین و خمسمائه خاقان عادل عالم رکن الدنيا و الدین مسعود قلج طمغاج خان (۱۲۸) نور الله مضجعه بفرمود تا بیرون آن ربض قدیم (شهر) بخارا ربضی «۵» زدند، و باز ویران شد. و در شهور «۶» سنه ستین و خمسمائه «۷» خوارزمشاه محمد بن سلطان تکش بخارا را بگرفت «۸» و باز ربض فرمود، و فصیل زدند «۹»، و هر دو را نو کردند. و در شهور «۱۰» سنه عشره «۱۱» و ستمائه باز لشکر تاتار (آمد و) شهر «۱۲» [را] بگرفت و باز ویران شد.

ذکر درم «۱۳» و سیم زدن به بخارا

نخستین کسی که سیم زد به بخارا پادشاهی بود نام او کانا بخارخدا و او سی سال (بر بخارا پادشاه بود و) در بخارا بازرگانی به کرباس و گندم (بودی). او را خبر دادند که به ولایتهای دیگر سیم زده‌اند، او نیز «۱۴» بفرمود تا به بخارا»

سیم زدند از نقره (خالص) «۱» و بر آن (صورت) «۲» خویش، بفرمود «۳» با تاج، و این به روزگار (خلافت) امیر المؤمنین ابو بکر (صدیق) رضی الله عنه «۴» [بود]. تا به روزگار هارون الرشید غطریف بن عطا (۱۲۹) «۵» امیر خراسان شد، در ماه رمضان به سال «۶» صد و هشتاد و پنج «۷». و این غطریف برادر مادر هارون الرشید بود، و مادر هارون الرشید [را] خیزران (۱۳۰) نام بود، دختر عطا از یمن. از شهری که آن را جرش «۸» گویند، و اسیر افتاده بود به طبرستان، و از آنجا او را به نزدیک مهدی (۱۳۱) آوردند، مهدی را از وی دو پسر آمد «۹»: یکی موسی الهادی (۱۳۲) و دوم هارون الرشید. و چون کار خیزران بزرگ شد، این غطریف «۱۰» به نزدیک وی آمد (از یمن)، و با وی «۱۱» می‌بود.

هارون الرشید خراسان به وی داد، و بدان تاریخ در دست مردمان (سیم) خوارزم روان شده بود، و مردمان آن سیم را «۱۲» به ناخوش دلی گرفتندی، و آن سیم بخارا از دست مردمان بیرون شده بود. چون غطریف بن عطا به خراسان آمد، اشراف و اعیان بخارا به نزدیک او رفتند، و از وی درخواستند «۱۳» که ما را سیم نمانده است در شهر. امیر خراسان فرماید «۱۴» تا ما را سیم زنند، (و) به همان سکه زنند که (سیم بخارا) در قدیم بوده است، و سیمی [می] باید که هیچ کس از دست ما بیرون نکند «۱۵» و از شهر ما بیرون «۱۶» نبرد تا [ما] با سیم (میان) «۱۷» خویش، معاملت بکنیم. «۱۸»، و بدان تاریخ نقره عزیز بود، پس اهل شهر را جمع کردند، و از ایشان رأی خواستند در این معنی، بر آن اتفاق کردند که سیم زنند از شش چیز:

زر و نقره و مشک و ارزیز و آهن و مس، همچنان کردند، و به آن سکه (پیشین) به نام غطریف زدند، یعنی سیم «۱» غطریفی. و عامه مردمان غدرفی خواندندی.

و سیم «۲» قدیم از نقره خالص بود و این سیم که «۳» به اخلاط زدند سیاه آمد. اهل بخارا نگرفتند، سلطان خشم بردشان و به کراهت «۴» می‌گرفتند، و قیمت نهادند شش غدرفی به یک درم سنگ نقره خالص. و سلطان به همین قیمت گرفت تا رایج شد «۵». و بدین سبب خراج بخارا گران شد، بهر آنکه خراج بخارا در قدیم دویست هزار درم نقره بود چیزی کم «۶». (چون غدرفی «۷» زدند، و شش درم سنگ نقره رایج شد، سلطان به همین غدرفی «۷» بر ایشان لازم کرد). چون غدرفی «۷» عزیز شد (و چنان شد) که درم غدرفی «۷» به درم نقره روان شد، و سلطان نقره نخواست «۸» و غدرفی «۷» خواست، خراج بخارا (از دویست هزار درم نقره کم چیزی بود) به یکبار هزار هزار درم و شصت و هشت هزار و «۹» پانصد و شصت و هفت درم «۱۰» غدرفی «۷» برآمد.

محمد بن جعفر آورده است به سال «۱۱» دویست و بیست، درم نقره پاکیزه به هشتاد و پنج درم غدرفی «۷» بوده است. احمد بن نصر گوید در شهر «۱۲» سنه اثنین و عشرين بود که ما این کتاب را ترجمه کردیم صد درم نقره خالص به هفتاد درم غدرفی «۱۳» بود (و زر سرخ مثقالی «۱۴» به هفت و نیم درم غدرفی «۷» بود «۱۵»).

محمد «۱» بن جعفر آورده است (که) این غدرفی به کوشک ماخک «۲» زده‌اند در شهر بخارا. و در سیم غدرفی «۳» نقره بیشتر از اخلاط دیگر است. و گفته‌اند که (در) هر درمی یک حبه «۴» زر است- و در هر ده «۵» درم به وزن نیم درم سنگ تا «۶» چهار دانگ و نیم باشد. و به بخارا عدلی پیشیز «۷» بسیار زده‌اند، هر کسی از آل سامان، و از پادشاهان دیگر بعد «۸» از آل سامان ذکر آن کرده نشد، چون در آن عجیبی نبود.

#### ذکر ابتدای فتح بخارا

محمد بن جعفر چنین آورده است که چون عبید الله زیاد (۱۳۳) را معاویه (۱۳۴) «۹» به خراسان فرستاد، وی از آب جیحون بگذشت و به بخارا آمد. و پادشاه بخارا خاتونی «۱۰» بود، از بهر آنکه پسر او طغشاده خرد بود. پس عبید الله زیاد بیکند بگشاد و رامیتن «۱۱»، و بسیار برده کرد «۱۲». و چهار هزار بنده «۱۳» بخاری خویشان را گرفت (۱۳۵) «۱۴»، و این به آخر (سال) پنجاه و سه و اول سال پنجاه و چهار «۱۵» بود.

چون به شهر بخارا رسید صفها بر کشید، و منجنیقها راست کرد. خاتون کس به ترکان «۱۶» فرستاد، و از ایشان یاری خواست. و کس به عبید الله زیاد فرستاد و هفت روز مهلت خواست، و گفت من در طاعت «۱۷» توام، و هدیه‌های بسیار فرستاد.

چون در این هفت روز مدد نرسید «۱» دیگر باره هدیهها «۲» فرستاد، و هفت روز دیگر زمان خواست، لشکر ترک برسید و دیگران جمع شدند، و لشکر بسیار گشت، و حربهای بسیار کردند، و به آخر کافران به هزیمت شدند، و مسلمانان در پی ایشان رفتند، و بسیار بکشتند، و خاتون به حصار اندر آمد (و آن لشکرها به ولایت خویش باز گشتند «۳»). [و مسلمانان بسیار غنیمت یافتند «۴»] از سلاح و جامه و زرینه و سیمینه، و برده گرفتند. و یک پای موزه خاتون با جورب (۱۳۶) «۵» گرفتند. و جورب «۵» و موزه از زر بود مرصع به جواهر، چنانکه قیمت کردند دویست‌هزار درهم «۶» آمد. عبید الله زیاد فرمود تا درختان می‌کنند و دیها «۷» را خراب می‌کردند، و شهر را نیز خطر بود. خاتون کس فرستاد، و امان خواست، صلح افتاد بر هزار بار هزار درم، و مال «۸» بفرستاد، و مال بگرفت، و بازگشت. و آن چهار هزار برده با خویشان برد.

چون وی از امارت خراسان معزول شد در سال پنجاه و شش، و سعید بن عثمان (۱۳۷) امیر خراسان شد، از جیحون بگذشت، و به بخارا آمد. خاتون کس فرستاد و گفت بر همان صلح که با عبید الله زیاد کرده‌ام. و از آن مال بعضی فرستاد، که ناگاه لشکر سغد و کش و نخشب رسیدند. و عدد ایشان [یک] صد و بیست هزار مرد بود. خاتون از صلح و از آنچه «۹» فرستاده بود «۱۰» پیشیمان شد. سعید گفت بر همان قولم، و آن مال باز فرستان «۱۱». خاتون گفت «۱۲» ما را صلح نیست. آنگاه لشکرها جمع شدند و در مقابله [یک دیگر] ایستادند، و صفها بر



کشیدند. خدای تعالی سهم در دل کافران «۱» انداخت تا آن همه لشکرهای کافران «۲» بازگشتند بی‌حرب، خاتون تنها ماند. باز کس فرستاد، (و صلح خواست، و مال زیادت کرد، و به تمامی فرستاد). سعید گفت من اکنون به سغد و سمرقند می‌روم، و تو به راه منی «۳»، از تو گروهی باید، تا راه بر من نگیری، و مرا نرنجانی. خاتون هشتاد تن از ملک‌زادگان و دهقانان بخارا به گروه سعید داد، [و سعید از در «۴» بخارا بازگشت، و رفت و هنوز می‌رود.

و در حکایت آورده‌اند که این خاتون بر یکی از چاکران شوی خویش «۵» عاشق بود، و مردمان گفتندی که طغشاده پسر وی از این مرد است، و وی این پسر را بر شوی خویش «۶» بسته است. و این پسر از بخارخدا «۷» نیست. جماعتی از لشکر وی گفتند که «۸» ما این ملک وی را «۹» به خدات‌زاده دیگر می‌دهیم «۱۰»، که وی بی‌شک پادشاه زاده است «۱۱»، و خاتون از این قصد ایشان آگاه بود، و تدبیر می‌ساخت، تا ایشان را از خود دفع کند، چون این صلح افتاد با سعید، و سعید از وی گروه خواست، خاتون حيله کرد، و آن قوم را که این قصد کرده بودند، به گروه داد. تا هم از ایشان باز «۱۲» رست و هم از سعید.

حکایت کنند که چون سعید با خاتون صلح کرد، خاتون را گفت باید به سلام «۱۳» من بیرون آئی، خاتون همچنان کرد، و به سلام وی «۱۴» بیرون آمد. و گفت که «۱۵» به سلام مهتران من نیز بیرون آیی، خاتون به سلام هر یکی از وجوه لشکر وی بیرون آمد. و یکی از وجوه لشکر او عبد الله خازم «۱۳۸» «۱» بود، بفرمود تا آتشی عظیم افروختند اندر خیمه او، و او ایستاده «۲» بود. و بغایت هوا گرم بود «۳»، و این عبد الله مردی سرخ بود، چشمهای او نیز سرخ «۴» شده بود از تاب آتش، و سر وی بزرگ بود، چنانکه مثل زندگی او را بیغاریه، و مردی «۵» بیمناک بود، سلاح برداشت، و شمشیر «۶» بر کشید و بنشست. چون خاتون به نزدیک او در آمد از او بترسید، و زود بگریخت، و می‌گفت: بیت:

خوبت «۷» آراست ای غلام ایزد چشم بد دورخه «۸» بنامیزد «۱۳۹» «۹»

حکایت هم سلیمان لیلی می‌گوید که چون سعید با خاتون صلح کرد به بخارا، سعید بیمار گشت «۱۰»، خاتون به عیادت او در آمد «۱۱»، کیسه‌ای داشت پر زر «۱۲»، دست در کیسه کرد و دو چیز «۱۳» از کیسه بیرون کرد «۱۴» و گفت: [این یکی «۱۵»] از بهر خویشتن نگاه می‌دارم تا اگر بیمار شوم بخورم، و آن «۱۶» دیگر ترا می‌دهم «۱۷» تا بخوری، و بهتر شوی. سعید را عجب آمد که چیست که (این) خاتون با این «۱۸» عزت و بزرگی می‌دهد، چون خاتون بیرون رفت، سعید نگاه کرد، خرما «۱۴۰» «۱۹» بود کهنه گشته. کسان خود را فرمود تا پنج شتر «۲۰» خرما تازه بار کردند، و به نزدیک خاتون بردند. خاتون جوالها بگشاد و خرما «۲۱» بسیار دید، کیسه «بگشاد و آن خرما» خویش بیرون کرد، و با آن خرماها «۱» «مقابله کرد و همچنان «۲» بود که خاتون داشت، و به عذر آمد «۳»، و گفت ما را از این جنس بسیار نباشد، و این دو خرما را «۴» سالهای بسیار نگاه داشته‌ام از بهر بیماری «۵». آورده‌اند که این خاتون زنی بود «۶» شیرین و با جمال، سعید بر وی عاشق شد، و اهل بخارا را در این «۷» معنی سرودهاست به زبان بخاری «۸».

و در روایتی «۹» آورده‌اند (که) در آن وقت که سعید به بخارا آمده بود، قثم بن عباس رضی الله عنه (۱۴۱) به بخارا آمد، سعید او را اکرامی کرد «۱۰» و گفت از این (غنیمت) هر کسی را یک تیر بدهم «۱۱»، و ترا هزار تیر. قثم رضی الله عنه «۱۲» گفت نخواهم (بجز یک تیر، چنانکه فرمان شریعت است. از بعد «۱۳» آن قثم رضی الله عنه «۱۴») به مرو رفت و آنجا فوت شد. و بعضی گفته‌اند به سمرقند فوت شده است و الله اعلم.

و چون سعید از کارهای بخارا فارغ «۱۵» شد، به سمرقند و سغد رفت، و حربهای بسیار کرد و ظفر او را بود. و آن روز سمرقند را پادشاهی «۱۶» نبود، و از «۱۷» سمرقند سی هزار تن برده کرد «۱۸»، و مال بسیار آورد. چون «۱۹» به بخارا رسید، خاتون کس فرستاد و گفت: چون به سلامت «۲۰» بازگشتی آن گرو به ما بده «۲۱». سعید گفت من هنوز از تو ایمن نشده‌ام «۲۲». گرو با من باشد تا من «۲۳» از جیحون بگذرم. چون از جیحون «۱» بگذشت خاتون باز کس فرستاد. گفت باش تا به مرو رسم. چون به مرو رسید باز کس فرستاد. گفت تا «۲» به نیشابور رسم. چون به نیشابور رسید، گفت تا به کوفه «۳» رسم، و از آنجا به مدینه.

چون «۴» به مدینه رسید، غلامان را بفرمود تا شمشیرها و کمرها از ایشان بگشادند، و هر چه با ایشان بود از جامه دیبا «۵» و زر و سیم همه را «۶» از ایشان بگرفتند «۷»، و ایشان را گلیمها عوض دادند، و به کشاورزی «۸» مشغولشان کردند. ایشان «۹» بغایت تنگدل شدند، و گفتند این مرد را چه خواری ماند «۱۰» که با ما نکرد، و ما را به بندگی گرفت و کار سخت می‌فرماید، چون در استخفاف «۱۱» خواهیم هلاک شدن «۱۲» باری به فائده هلاک شویم. به سرای سعید اندر آمدند، و درها بر بستند «۱۳» و سعید را بکشند، و خویشتن را نیز به کشتن دادند، و این وقتی بود که یزید بن معاویه (۱۴۲) خلیفه بود.

سلم «۱۴» بن زیاد (۱۴۳) بن ابیه امیر خراسان شد «۱۵»، و به خراسان آمد، و از آنجا لشکرها ساخته به بخارا رسید. خاتون آن لشکر و ساختگی بدید، دانست که با این لشکر بخارا نتواند مقاومت کردن «۱۶». کس فرستاد به نزدیک طرخون ملک سغد، [و] گفت من ترا «۱۷» به زنی باشم، و بخارا شهر تو است باید که بیائی «۱۸» و دست عرب از این ملک کوتاه سازی. طرخون بیامد با صد و بیست هزار مرد، و بیدون نیز از ترکستان با لشکر بسیار بیامد «۱». خاتون با سلم (۱۴۴) «۲» صلح کرده بود. و دروازه‌ها گشاده، و درهای کوشک که در بیرون بود هم گشاده «۳». بیدون برسد، و از آن روی خرقان رود فرود آمد، خبر آوردند سلم «۲» را که بیدون رسید، و خاتون به وی بیعت کرد، (و) دروازه‌های شهر بستند. سلم «۲» بن زیاد کس به نزدیک مهلب (۱۴۵) فرستاد «۴»، و گفت بگوی تا برود و این لشکر را ببیند که بچه اندازه است، و آنچه شرط طلائیگی باشد بجای آرد. مهلب جواب داد که «۵» چون منی را کس بدین کار نفرستد، من مردی مشهورم «۶»، کسی را فرست که اگر به سلامت باز آید ترا خبر درست بیارد «۷»، و اگر هلاک شود در لشکر (تو) شکستی پدید «۸» نیاید. سلم «۲» گفت هر آینه «۹» ترا باید رفتن. مهلب گفت که اگر هر آینه مرا باید رفتن از هر علمی مردی «۱۰» با من فرست، و از رفتن من کسی را آگاه مکن، همچنان کرد، و پسر عم خویش را با او «فرستاد. و ایشان شب با او رفتند «۱۱»، و معلوم کردند بی‌آنکه

سپاه دشمن را خبر «۱۲» بودی. چون روز شد سلم «۲» بن زیاد نماز بامداد گذارد «۱۳»، و رو به مردمان کرد و گفت من دوش مهلب را به طلایگی فرستاده‌ام «۱۴». خبر در لشکر فاش شد، و عرب بشنودند، و گفتند:

امیر مهلب را بدان فرستاده است تا بیش از ما «۱۵» غنیمت بگیرد. و اگر حرب بودی ما را با وی فرستادی. زود جمعی سوار شدند و بر اثر مهلب رفتند تا به لب رود. مهلب (چون) ایشان را بدید گفت خطا کردید که پیامید، من پنهان بودم، و ایشان آشکارا «۱۶» همی آیند، هم اکنون کافران همه را بگیرند. مهلب بشمرد، مسلمانان نهصد کس بودند. گفت و الله که پشیمان شوید از آنچه کرده‌اید «۱۷». آنگاه صف بر کشیدند و طلایه لشکر بیدون «۱» ایشان را بدیدند. مسلمانان زود بوق زدند «۲»، و همه به یکبار سوار شدند، و صفها بر کشیدند. و ملک ترک بر ایشان تاخت و عرب درماندند. مهلب گفت من دانستم که همین شود. گفتند تدبیر چیست؟

گفت پیشتر روید، باز گشتند. و بیدون «۱» ایشان را اندریافت، و چار صد تن را «۳» از مسلمانان بکشت، و باقی بگریختند تا لشکرگاه «۴». بامداد «۵» دیگر شد، و بیدون «۶» از آب بگذشت، و نزدیک امیر ختن آمد، که میان ایشان نیم فرسنگ بود، و جنگ «۷» در پیوست، مهلب پیش اندر آمد و حرب سخت شد، و کافران حمله کردند، و او را در میان «۸» گرفتند. مهلب بانگ کرد «۹» که مرا اندر یابید. سلم «۱۰» خیره شد و گفت این بانگ مهلب است. عبد الله حوذان (۱۴۶) «۱۱» آن زمان در پیش سلم «۱۰» ایستاده بود خاموش.

سلم «۱۰» گفت چه بوده است ترا که سخن نمی‌گوئی. گفت بالله که اگر مهلب را بیم هلاک نباشد، وی فریاد نکند. من باری «۱۲» برنشینم و آنچه بر من است بکنم. اگر باری «۱۳» هلاک شوم روا دارم. و بر هر هزیمت «۱۴» که می‌شد مهلب آواز می‌داد.

سلم «۱۰» گفت یک ساعت صبر کنید. در این میان سلم «۱۰» خوان خواست و نان خورد.

عبد الله حوذان «۱۱» گفت چه وقت نان «۱۵» خوردن است، خداوند سیر کناد «۱۶» ترا، هلاک شده‌ای خبر نیست، و مرد حرب «۱۷» نبوده‌ای، سلم «۱۰» گفت اکنون تدبیر چیست. گفت سواران را بگوی «۱۸» تا پیاده شوند و به حربگاه روند. همچنین کردند. عبد الله بن حوذان «۱» بتاخت به نزدیک مهلب رفت «۲». و مهلب سخت در میان مانده «۳» بود.

گفت سپس «۴» خویش نگرید، چون نگاه کردند مردان را دیدند که به مدد ایشان می‌آمدند، قوی دل شدند، و بر جستن گرفتند، و کار را سخت کردند. در این میانه بیدون «۵» کشته شد. مسلمانان تکبیر گفتند. کافران «۶» به یکبار هزیمت شدند «۷» و مسلمانان بر اثر کافران همی رفتند و می‌کشتند، تا دمار از نهاد کافران بر آوردند.

و بسیار غنیمت گرفتند، و آن روز قسمت کردند، هر سواری را دو هزار و چهار صد (صد) درم رسید.

خاتون کس فرستاد و صلح خواست، سلم «۸» با وی صلح کرد، و مال عظیم بستد. خاتون گفت از تو درخواست می‌کنم که عبد الله خازم مرا «۹» نمائی چنانکه صورت اوست که یکبار دیده‌ام و بیهوش شده‌ام، و مرا چنان

می‌نماید که «۱۰» او آدمی «۱۱» نیست، سلم «۸» عبد الله خازم «۱۲» را بخواند به مهمانخانه‌ای که داشت، و به خاتون نمود و جبه خز نیلگون می‌داشت و دستار سرخ، چون خاتون او را بدید «۱۳» سجده کرد و هدیه‌ها فرستادش از عجب. سلم «۸» مظفر «۱۴» و با غنیمت «۱» بازگشت و به خراسان «۱۶» رفت.

ذکر ولایت قتیبه بن مسلم و فتح بخارا و قسمت ما وراء النهر میان عرب و عجم

چون قتیبه بن مسلم امیر خراسان شد از دست حجاج (۱۴۷)، به خراسان آمد.

(و) جمله خراسان را راست کرد، و فتح طخارستان بر دست او برآمد، و از جیحون بگذشت در سال هشتاد و هشت. اهل بیکنند خبر یافتند، بیکنند را حصار کردند، بغایت استوار بود، و بیکنند را در قدیم شارسران گویند. و شارسران روئین خوانده‌اند «۱» از استواری ورا «۲».

قتیبه حربهای (بسیار) سخت «۳» کرد. و مدت پنجاه روز مسلمانان بیچاره شدند، و رنج دیدند، و حيله کردند، و (قومی) «۴» در زیر دیوار حفره کردند بر برج، و اندرون حصار به ستورگاهی برآمدند «۵»، و دیوار حفره کردند، و رخنه انداختند، و هنوز مسلمانان به حصار نمی‌رسیدند «۶» از رخنه در آمدند. قتیبه «۷» آواز برآورد که هر که بر این رخنه «۸» بر آید، دیت وی می‌دهم، و اگر کشته شود به فرزندان وی می‌دهم تا هر کسی رغبت کردند بدر آمدن، و حصار را گرفتند. و مردمان بیکنند امان خواستند، قتیبه صلح کرد، و مال بستد، و ورقاء بن نصر (۱۴۸) «۹» باهلی را بر ایشان امیر کرد، و او روی به بخارا آورد.

چون به خنبون (۱۴۹) «۱۰» رسید، خبر دادند که اهل حصار خلاف کردند، و امیر را کشتند. قتیبه فرمود لشکر را که بروید و بیکنند را غارت کنید، و خون و مال ایشان مباح کردم.

و سبب آن بود که اندر بیکنند مردی بود او را دو دختر بود با جمال، ورقاء بن نصر «۹» هر دو را بیرون آورد، این مرد گفت بیکنند شهری بزرگ است چرا «۱» از همه شهر دو دختر من می‌گیری، ورقاء «۲» جواب نداد، مرد بجست و کاردی بزد، و ورقاء را به ناف اندر آمد «۳»، و لیکن کاری نیامد و کشته نشد.

چون خبر به قتیبه رسید، باز گشت هر که در بیکنند اهل حرب بود همه را بکشت، و آنچه باقی مانده بود برده کرد. چنانکه اندر بیکنند کس نماند، و بیکنند «۴» خراب شد.

و اهل بیکنند «۵» بازارگانان بودند و بیشتر به بازرگانی «۶» رفته بودند به ولایت بلده چین (۱۵۰) و جای دیگر، و چون بازگشتند فرزندان و زنان و اقرباء خویش را طلب کردند، و بخریدند از عرب، و باز بیکنند را آبادان «۷» کردند.

گفته‌اند که هیچ شهری نبود که جمله آن شهر ویران شد «۸» و خالی بماند، و باز به دست همان شهریان زود آبادان «۹» گشت مگر بیکنند.

حکایت آورده‌اند که چون قتیبه بیکند را «۱۰» بگشاد، در بتخانه یکی بتی سیمین یافت به وزن چهار هزار درم، و سیمین جامها یافت (جمله را گرد کرد، و بر کشید صد و پنجاه هزار «۱۱» مثقال بر آمد. و دو دانه) مروارید یافت (۱۵۱)، هر یکی «۱۲» چون بیضه کبوتر. قتیبه گفت این مرواریدها بدین بزرگی از کجا آورده‌اید، گفتند دو مرغ آورده است به دهان گرفته، و بدین بتخانه انداخته، پس قتیبه طرایفها «۱۳» جمع کرد و با آن دو دانه مروارید به نزدیک حجاج فرستاد، و نامه نوشت به فتح بیکند، و قصه این دو دانه مروارید در نامه یاد کرد. حجاج جواب نوشت که آنچه یاد کردی معلوم شد، و عجب آمد مرا از این دو دانه مروارید بزرگ، و از آن مرغانی «۱» که آورده‌اند، و از این «۲» عجب تر سخاوت تو که چنین «۲» چیزی فاخر «۳» به دست آوردی، و به نزدیک ما فرستادی.

بارک الله علیک.

پس بیکند سالهای بسیار خراب بماند، چون قتیبه از کار بیکند فارغ شد، به خنبون «۴» رفت، و حربها کرد. و خنبون «۴» و تاراب و بسیار دیهای خرد بگرفت، و به وردانه رفت، و آنجا پادشاهی بود وردان خدات نام، و با وی حربهای بسیار کرد «۵» و عاقبت «۶» وردان خدات بمرد. و وردانه»

و بسیار دیها بگرفت، و اندر میان روستاهای بخارا میان تاراب (۱۵۲) و خنبون و رامیتن «۸» لشکرها گرد آمدند بسیار، و قتیبه را در میان گرفتند، و طرخون ملک سغد با لشکر بسیار بیامد، و خنک خدات با سپاهی «۹» عظیم، و وردان خدات با سپاه خویش، و ملک کورمغانون (۱۵۳) «۱۰» خواهرزاده فغفور چین را به مزد گرفته بودند با چهل هزار مرد آمده بود. تا او را یاری دهند «۱۱» به جنگ قتیبه. و لشکرها جمع شدند، و کار بر قتیبه سخت شد، و قتیبه و یاران او بی سلاح بودند. قتیبه ندی کرد «۱۲» که بیش سلاح از خود دور نکنند «۱۳» و لشکرها رها نکنند «۱۳»، و سلاح را از این جهت «۱۴» قیمت شد. چنانکه نیزه‌ای به پنجاه «۱۵» درم شد، و سپری به پنجاه «۱۶» درم یا شصت درم، و زره به هفتصد درم. حیان النبطی «۱» مر قتیبه را گفت من خود آن می‌جویم «۲» تا فردا مرا «۳» امان ده. چون بامداد شد، حیان «۴» نبطی (۱۵۴) به نزدیک ملک سغد کس فرستاد (و گفت) بر من نصیحتی است بر تو، باید «۵» که هر دو یکجا جمع شویم، طرخون گفت رواست، چه وقت جمع شویم. حیان «۴» گفت بدان وقت که لشکر به حرب مشغول گردد و حرب سخت شود. همچنان کردند. چون حرب سخت شد «۶»، حیان «۴» نبطی طرخون را دید (۱۵۵). و گفت ملک از دست تو رفته «۷» است و ترا خبر نیست. گفت چگونه. گفت ما اینجا چندانی توانیم بودن که هوا گرم شود، و اکنون هوا سرد است. وقت رفتن ما شده «۸» است، و تا ما اینجا ایم این ترکان با ما حرب کنند. و چون از اینجا رفتیم حربها با تو بسیار کنند «۹»، از بهر «۱۰» آنکه ولایت سغد جائی «۱۱» خوش است، و مثل او اندر «۱۲» دنیا نیست به خوشی، ایشان سغد را با تو کجا مانند تا به ترکستان روند، و تو در رنج درمانی، و ملک تو ایشان بگیرند «۱۳». طرخون گفت حيله من چیست. گفت آنکه با قتیبه صلح کنی و چیزی بدهی، و چنان نمائی به ترکان، که ما را از «۱۴» حجاج مدد رسیده است بر راه کش و نخشب «۱۵» لشکری عظیم، و تو گوئی من باز می‌گردم تا ایشان نیز باز گردند. و چون تو با ما صلح کرده باشی و از ما عهد گرفته باشی «۱۶»

ما ترا بد نخواهیم و نرنجانیم، و تو از این رنج بیرون آئی. طرخون گفت مرا نیکو نصیحت کردی، همچنین «۱۷» کنم، امشب باز گردم. چون شب شد، طرخون کس فرستاد به نزدیک قتیبه و صلح کرد، و مال فرستاد و دو هزار درم، و بوق زدند «۱»، و روان شدند. دهقانان و امیران گفتند چه بود.

گفت زنهار به هوش باشید که حجاج لشکری عظیم فرستاد از جانب کش و نخشب تا از پس ما برآیند، و ما را در میان گیرند، و من باز می‌گردم به ولایت خویش، کورمغانون ترک کس فرستاد و خبر پرسید، از این حال او را خبر دادند. او نیز بوق زد و باز گشت. و ولایت غارت می‌کردند، و می‌رفتند. خدای تعالی آن بلا را از سر مسلمانان باز گردانید.

و چهار ماه بود که قتیبه اندر مانده بود، و در این مدت خبر قتیبه و یاران او به حجاج نرسیده بود، و حجاج «۲» را دل بدین جانب مشغول می‌بود.

و در مسجدها قرآن می‌خواندند، و ختمها می‌کردند، و دعاها می‌گفتند. قتیبه و یاران او باز به بخارا رفتند. و این چهارم بار بود که به بخارا آمده بود، و حرب کرده و مال بسته، و لختی از ولایت غارت کرده، و بعضی را کشته و بعضی را اسیر کرده و برده «۳» تا به مرو رفتی «۴» و باز آمدی با ولایت «۵» بخارا، حماها الله تعالی من جمیع الآفات و البلیات.

ذکر فتح بخارا و ظاهر شدن (اسلام در او) «۶»

محمد بن جعفر آورده است که خاتون مادر طغشاده را شوهر مرده بود، بخارخداط پادشاه زاده پسر وی خرد «۷» بود، و ملک این خاتون می‌داشت، و ذکر آن کرده شده است با عبید الله بن زیاد، و با سعید بن عثمان بن عفان رضی الله عنهما. و هر بار که لشکر اسلام «۸» به بخارا آمدی، و غزا «۹» کردی تابستان، و زمستان باز رفتی. و این خاتون با هر که بیامدی لختی حرب کردی، و باز صلح کردی و چون «۱۰» پسر وی خرد بود هر کسی از اهلان بدین ملک طمع کردند، و به جنگ بخارخداط بخارا را گرفته «۲» بود. هر باری اهل بخارا مسلمان شدند، و باز چون عرب بازگشتندی ردّت آوردندی، و قتیبه بن مسلم سه بار «۳» ایشان را مسلمان کرده بود، باز ردّت آورده کافر شده بودند، این بار چهارم قتیبه حرب کرده شهر «۴» بگرفت. و از بعد رنج بسیار اسلام آشکارا کرد، و مسلمانی اندر دل ایشان بنشانند «۵» به هر طریقی کار بر ایشان سخت کرد، و ایشان اسلام پذیرفتند به ظاهر، و به باطن بت پرستی می‌کردند. قتیبه چنان صواب دید که اهل بخارا را فرمود یک نیمه از خانهای خویش به عرب دادند، تا عرب با ایشان باشند «۶». و از احوال ایشان با خبر باشند، تا به ضرورت مسلمان باشند «۷» بدین طریق مسلمانی آشکارا «۸» کرد. و احکام شریعت بر ایشان لازم گردانید، و مسجدها بنا کرد «۹»، و آثار کفر و رسم گبری برداشت، و جدّ عظیم می‌کرد، و هر که در احکام شریعت تقصیری «۱۰» کردی عقوبت می‌کرد، و مسجد جامع بنا کرد، و مردمان را فرمود تا نماز آدینه آوردند تا اهل بخارا را ایزد تعالی ثواب این خیر ذخیره «۱۱» آخرت او کناد.

## ذکر بنای مسجد جامع

قتیبۀ بن مسلم مسجد جامع «۱» بنا کرد، اندر حصار بخارا به سال نود و چهار، و آن موضع بتخانه بود مر اهل بخارا را «۲»، فرمود تا هر آدینه در آنجا جمع شدند، چنانکه هر آدینه منادی فرمودی، هر که به نماز آدینه حاضر شود، دو درم بدهم. و مردمان بخارا به اول اسلام در نماز قرآن به پارسی خواندندی «۳»، و عربی نتوانستندی آموختن. و چون وقت رکوع شدی، مردی بودی که در پس ایشان بانگ زد «۴» «بکنیتا نکینت» «۵». و چون سجده خواستندی کردن «۶» بانگ کردی «نکو نیانکونی» محمد بن «۷» جعفر اندر کتاب یاد کرده است که مسجد جامع بخارا را دیدم بر وی درهای با صورت، و (روی) آن را تراشیده، و باقی را بر «۸» حال گذاشته. گفت پرسیدم از استاد خویش که آن درها به اول که نهاده «۹» بود. و مردی که عمر یافته «۱۰» بود گفت سبب آن چنان بود که بزمان «۱۱» گفتندی بیرون «۱۲» شهر هفتصد کوشک بود که توانگران آنجا باشیدندی، و ایشان گردنکش «۱۳» تر بودند، و به مسجد جامع بیشتر کس حاضر نشدندی، و درویشان رغبت نمودندی بدان دو درم تا بگیرند، اما توانگران رغبت نکردندی. یک روز آدینه مسلمانان به در کوشکها رفتند، و ایشان را به نماز آدینه خواندند. و الحاح کردند ایشان را، از بام کوشک سنگ می‌زدند، حرب «۱» شد، و دست مسلمانان قوی آمد، و درهای کوشکهای ایشان بر کردند، و بیاوردند و بدان درها هر کسی «۲» صورت بت خویش کرده بودند. چون مسجد جامع زیادت شد آن درها (را) به مسجد جامع خرج کردند، و روی صورت بتراشیده «۳» و باقی بگذاشته «۴» راست کردند «۵».

احمد بن محمد بن نصر گوید امروز از آن درها یکی مانده است بدان موضع که از بامها فرود آئی بر در مسجد جامع، چون خواهی به سرای امیر خراسان روی، نخستین در بمانی «۶»، در دوم از بقیت آن درهاست. و اثر تراشیدگی بر وی پدید است هنوز.

و آن مسجد «۷» که اندر حصار است «۸» قتیبه بنا کرده است، مردمان در وی نماز می‌کردند. چون مسلمانی زیادت شد، و رغبت مردمان به هر روز «۹» به اسلام بیشتر می‌شد «۱۰»، پس بدان (مسجد) «۱۱» نگنجیدند، تا به روزگار فضل بن یحیی بن خالد برمکی (۱۵۶)، چون امیر خراسان شد به روزگار «۱۲» هارون الرشید (۱۵۷)، مردمان بخارا جمع شدند، و اتفاق کردند، و پارگین «۱۳» حصار بنا کردند. (و میان حصار و شارسن، مسجد جامع بنا کردند) «۱۴» اندر سال صد و پنجاه و چهار «۱۵» اندر مسجد جامع حصار نماز آدینه گذاردند «۱۶». و چون مسجد جامع فرسود «۱۷»، و مسجد جامع حصار معطل شد، دیوان خراج شد.

و هیچ کس را در عمارت مسجد بزرگ آن اثر نبود که فضل بن یحیی برمکی را، و وی بسیار «۱» مال خرج «۲» کرد، و بعد از آن هر کسی زیادت می‌کردند، تا به روزگار امیر اسماعیل سامانی (رحمه الله)، وی بسیار خانها خرید. و به مقدار «۳» ثلثی از مسجد جامع زیادتی کرد، و نخستین «۴» کسی که ماه رمضان به مسجدها «۵» قندیلها فرمود، این فضل بن یحیی برمکی بود.

حکایت آورده‌اند که به روزگار امیر سعید نصر بن احمد «۶» بن اسماعیل اندر ماه رمضان روز آدینه بود، به وقتی که مردم در مسجد جامع در شده بودند، مسجد به یکبار فرو رفت، و خلق بسیار در وی هلاک شدند. و در جمله شهر تعزیت شد، و بعضی را بیرون آوردند، و هنوز دم می‌زدند. و ساعتی بودی بمردندی «۷». و بعضی دست و پای شکسته بودند. در جمله شهر خلق بسیار هلاک شدند، چنانکه از بعد آن شهر بخارا خالی ماند، و باز مردمان شهر ایستادگی کردند، و پیوستگان سلطان هر کسی یاری دادند و ابو ... قاضی «۸» رحمه الله قیام کرده بود آن شغل را (تا) به یک سال تمام شد. بار دیگر باز سال دیگر ویران شد. هر دو جانب قبله فرو رفت، و لیکن مردمان آنجا نبودند.

باز آبادان کردند، و در مدت «۹» پنج سال مناره را ابو عبید الله الجیهانی «۱۰» بر آورد، از خالص مال خویش اندر سال سیصد و شش و او وزیر سلطان بود بدان تاریخ. و این مسجد جامع پیوسته حصار بود تا آخر عهد ابراهیم طمغاج خان او به ملک بنشست، طمغاج خان (۱۵۸) را پسری دیگر بود شمس الملک نصر بن ابراهیم، او قصد بخارا کرد، سپس «۱» حصار بخارا استوار کرد. شمس الملک بر در حصار بخارا جنگ کرد، از مناره مسجد جامع به حصار تیر انداختند، و اهل حصار را از آن رنج بود «۲». شمس الملک فرمود تا از حصار آتش انداختند و سر مناره از چوب بود بسوخت، و سوخته‌ها به مسجد «۳» جامع فرود آمد. و مسجد جامع نیز بسوخت.

چون ملک شمس الملک حصار را بگرفت، و ملک بخارا او را مسلم شد، فرمود تا مسجد جامع باز بنا کردند، اندر میان حصار و میان «۴» مسجد جامع خندق فرمود کنند، و سر مناره (را) «۵» از خشت پخته ساختند. مقصوره و آن سرای که مقصوره در او است «۶» از حصار دورتر فرمود. و خواجگان و توانگران هر کسی یاری دادند تا این عمارت تمام شد. و این سوختن مسجد جامع به سال چهار صد و شصت بود، و در سال چهار صد و شصت و یک بود که تمام شد.

محمد بن ابی بکر گوید که از ثقات شنودم که این مقصوره و منبر و محراب که در بخارا است، ملک شمس الملک «۷» فرمود تا به سمرقند تراشیدند، و منقش»

کردند، و به بخارا آوردند. و این مسجد بر این صفت می‌بود، تا به روزگار ارسلان خان محمد بن سلیمان (۱۵۹)، او فرمود تا مسجد جامع از حصار دورتر کردند، تا خللی پدید نیاید، چنانکه به وقت شمس الملک.

و ارسلان خان در شارستان خانه‌های «۹» بسیار خرید، و از مسجد جامع آنچه به حصار نزدیک‌تر بود فرمود نهادند، و مناره به نزدیک حصار، بفرمود تا آن مناره از آنجا بر کنند، و به شارستان فرمود نهادند، چنانکه مثل او در هیچ جای نبود «۱» در غایت تکلف و نیکوئی، و چون تمام شد و سر وی نهادند، و اندکی ماند تا تمام شود، چشم رسید «۲»، و مناره فرو افتاد، و در مسجد «۳» جامع زد، مقدار ثلثی از مسجد فرو رفت، و چوبهای نقاشی و درودگری کرده همه بشکست. دیگر باره ارسلان خان فرمود تا مناره بر آوردند، و تکلف در استواری او کردند، و سر وی «۴» از خشت پخته کردند، و جمله از خالص مال خویش «۵» کرد، و آن مسجد جامع که ارسلان خان



فرمود در پانصد و پانزده بود، و در جمله «۶» مسجد پنج میان سرای است، و این دو که بر شارسرستان است بناء مناره «۷» کرده ارسلان خان است، و آن سرای بزرگ و مقصوره کرده شمس الملک «۸» است، و در میان اینها دو میان سرای است از قدیم، آنکه به نزدیک حصار است، از بقیت امیر اسماعیل سامانی است رحمه الله، اندر سال دویست و نود کرده است. و آن دیگر که به جانب سرای امیر خراسان است کرده امیر حمید نوح بن نصر بن احمد «۹» بن اسماعیل سامانی است به سال «۱۰» سیصد و چهل از هجرت نبویه صلی الله علیه و آله «۱۱» و سلم.

## ذکر نمازگاه عید

چون قتیبه بن مسلم مسجد جامع بنا کرد اندرون حصار بود. از اندرون شهر و آن حوالی را ریگستان می خوانند، آن موضع را نمازگاه عید کرد.

و مسلمانان را بیرون آورد، تا نماز عید «۱» کردند. و مردمان را فرمود تا سلاح با خود بیرون آوردند، به سبب آنکه اسلام هنوز نو بود، و مسلمانان از کافران ایمن نبودند، و امروز سنت «۲» مانده است، تا هر که اهل سلاح باشند با خویشتن بیرون آرند. و آن دروازه را دروازه سرای معبد خوانند. و این معبد الخیل «۳» امیر بخارا بوده است و بدین نمازگاه سالهای بسیار نماز عید گذارده اند «۴»، نمی گنجیده اند «۵» امیر سدید منصور بن نوح بن نصر بر راه سمتین «۶» حایطها و باغهای با نزهت بخیرید به قیمت بسیار، و مال بسیار در آن خرج کرده آن را نمازگاه عید ساخت، و منبر و محراب نیکو فرمود. و میلهها فرمود ساختند، تا مکبران «۷» بر آن میلهها تکبیر گویند، تا مردمان بشنوند. و از موضع نمازگاه تا به حصار بخارا، مقدار نیم فرسنگ بودی. همه پر مردم بودی. و سالهای بسیار نماز عید آنجا کردند. و این تاریخ «۸» سال سیصد و شست بود، آن نمازگاه تا به روزگار ارسلان خان بود. ارسلان خان فرمود تا نمازگاه «۹» به نزدیک «۱۰» شهر کردند، تا مردمان را رنج نباشد. و اگر وقتی دشمنی قصد شهر کند، مردمان شهر غایب نباشند.

به دروازه ابراهیم باغی بود مر پادشاهان را که آن را شمسآباد خواندندی، باغ ویران شده بود، که در وی کشاورزی کردند، و خاقان ترک فرمود تا آن همه را بر بست «۱۱» کردند و دیوارهای بلند بر او زدند، و منبر و محراب ساختند از خشت پخته «۱۲»، در وی میلههای مکبران «۷» ساختند و آن در سال پانصد و سیزده بود از هجرت نبویه صلی الله علیه و آله و سلم.

## ذکر قسم کردن شهر بخارا در میان عرب و عجم

محمد بن جعفر از حاتم الفقیه روایت کند «۱» که چون قتیبه بار چهارم به بخارا آمد، و بخارا را بگرفت، و صلح کرد بدانکه هر سال دویست هزار درم خلیفه را «۲» دهند، و ده هزار درم امیر خراسان را. و از خانها «۳» و ضیاعها «۴» یک نیمه به مسلمانان دهند، و علف ستوران عرب و هیزم «۵» و آنچه خرج گردد کسانی که از بیرون شهر باشند (هم دهند «۶»).

و اندر شهر کوشکها بود، و بعضی محلتهها پراکنده، دور از یک دیگر باشند، چون روستا و شهرستان را هفت دروازه بوده است، در اول را در بازار گفته‌اند که آن روز به هیچ دروازه به نزدیک شهر بازار نبوده است مگر بر این «۷» دروازه، و ما در عطاران می‌خوانیم. پس قتیبه قسمت کرد شهرستان را از آنجا که در عطاران اندر آئی «تا»

به در حصار، و از آنجا «۹» تا به در نون «۱۰» مر ربیعه و مضر را داده بود. و باقی اهل یمن را.

و چون به شهرستان اندر آئی نخستین کوی که به دست چپ است «۱۱» آن را کوی رندان «۱۲» خوانند. و از پس آن کلیسیای ترسایان بوده است، و آنجا مسجدی است و آن مسجد «۱۳» را مسجد بنی حنظله خوانند.

و چون از در شهرستان اندر آئی «۱» به دست راست کویی است که «۲» آن را کوی وزیر (ابن ایوب بن حسان) خوانند. و آن کوی را کوی کاخ «۳» نیز خوانند «۴» و این وزیر بن ایوب سرهنگی بوده است از سرهنگان قتیبه. و پدرش ایوب «۵» امیر بخارا بوده است، اول کسی که (در اسلام) در بخارا امیر شده است از دست قتیبه بن مسلم او بوده است، و پیوسته امیران بخارا در این کوی «۶» کاخ بوده‌اند. و آنجا سرای بوده است علی حده از بهر امیران بخارا، و دهقانی «۷» بوده است که او را کدرخینه «۸» نام، و چون اسلام آورد احمد نام «گشت» و این کوی کاخ جمله او را «۹» بوده است. (و در این کوی کاخی بوده است مرین دهقان را). و امیران بخارا پیوسته در این کاخ بودند «۱۰»، و (بعد او «۱۱» این کاخ) از دست خداوند ذریه او «۱۲» بیرون شده بود.

و به سال «۱۳» صد و پنجاه ورثه این دهقان کدر خینه «۱۴» نام پیش ابو جعفر دوانیقی «۱۵» که خلیفه بود دعوی کردند این کاخ را، (و) قباله بیرون آوردند، حد اول او باره شهرستان پیوسته «۱۶» جوبه بقالان «۱۷». حد دوم هم «۱۸» باره شهرستان که پیوسته «۱۹» بازار پسته شکنان «۲۰» است. حد سیوم راه راست که از در نون «۲۱» بر آئی تا میان شارستان از در عطاران تا به در نون «۱» جمله یک محلت «۲» است که ربع شهرستان است. در این قباله یاد کرده بودند. و یک هزار دکان اندرین شهر «۳» بخارا و هفتاد و پنج پاره دیبهه خاص به رود بخارا و فراویز «۴» علیا که به روزگار اسلام شده بود، این جمله (را) پیش خلیفه دعوی کردند، و قباله‌ها عرضه داشتند، (و گواهان) گواهی دادند، خلیفه فرمود تا سجل کردند، و به بخارا آوردند، و جمله را باز گرفتند. باز بعد «۵» آن فرزندان ایشان پاره پاره (به هر کس) «۶» فروختند، تا پراکنده گشت در دست مردمان.

و چون از در عطاران بگذری در بنی سعد آید، و مسجد (بنی) سعد.

و حسن بن علاء سغدی مردی «۷» بزرگ بوده است، و او را کوشکی در شارستان بغایت عالی بوده [است] «۸» چنانکه هیچ پادشاه را نبوده است مثل آن، و کوی علاء به دروازه‌جه او «۹» بنا کرده است، و این حظیره او ساخته است، و هر ماهی او را یک هزار و دویست دینار از این حظیره (غله) به حاصل آمده است، و اندر شارستان مستغلهها «۱۰» داشته است.

حکایت به روزگار حسن بن طاهر که امیر خراسان بود او را وزیر بود، نام او «۱۱» حفص بن هاشم، او طمع کرد که این ملاک را از ایشان بخرد. و نفروختند «۱۲»، بدان سبب بند کرد «۱۳»، و عقوبت بسیار کرد، و هر هفته به یکبار ایشان «۱» را به نزدیک خویش خواندی، و خریداری کردی، چون نفروختندی باز به زندان فرستادی «۲»، و عقوبت زیادت فرمودی، تا پانزده سال بر این بر آمد، و ایشان عقوبت و رنج بسیار «۳» می کشیدند، و املاک خویش نمی فروختند. روزی حفص بن هاشم ایشان را بخواند و گفت: روزگاری دراز گشت تا شما در عقوبت مانده‌اید، آخر چه چیز را می یابید «۴»، حسن بن علاء گفت یکی از سه کار را می یابیم «۵»، یا آنکه تو بمیری، یا خداوندگار تو بمیرد، یا ما بمیریم. حفص فرمود تا آن روز بند و عقوبت زیادت کردند «۶». از این سخن یک ماه بر نیامده بود که امیر خراسان بمرد. و غوغا برخاست، و زندان بشکستند. و حفص بن هاشم بگریخت، و سرای او را غارت کردند، و حفص همچنان متواری بودی «۷» که بمرد، و حسن «۸» بن علا با برادران خویش به بخارا باز آمدند.

چون «۹» از در بنی سعد بگذری در بنی اسد است «۱۰»، و این در را در جاهلیت در مهره خوانده‌اند. و چون از آن در بیرون آئی، و به پایان فرود آئی «۱۱»، سرای امیر خراسان است.

و دروازه دیگر را در کبری «۱۲» خوانده‌اند. از بهر آنکه چون از دروازه بیرون آئی، حصار در پیش باشد. و امروز آن محله ویران شده است. و آن محله را فغساده «۱۳» می خوانند. و اکنون آن جایگاه «۱۴» گورستانها شده است. و خانهای عرب بیشتر به آن دروازه بوده است، و آن «۱۵» دروازه استوارترین دروازه‌هاست.

و کمر بزرگ دارد، و در ازای آن مقدار «۱» شست گام است، و زیر آن کمر خانهای بسیار است، و این عمارت را «۲» امیری کرده است که نام او سوباش «۳» تکین (۱۶۰) است، و هم بدین موضع گورخانه اوست.

و دروازه دیگر را در حقره است «۴» و خواجه امام ابو حفص کبیر بخاری رحمه الله علیه (۱۶۱) بدان محله می بوده‌اند «۵». و ایشان از بخارا «۶» به بغداد رفته «۷»، و شاگردی امام محمد حسن «۸» شیبانی رحمه الله (۱۶۲) کرده، و مثل وی کسی در ولایت نبوده. و وی از جمله متأخران بخار است. هم زاهد بود هم عالم. و بخارا به سبب وی قبه الاسلام شده است، و سبب آنکه اهل بخارا با علم شدند و علم در وی فاش شد، و ائمه و علما محترم گشتند، سبب او بوده است «۹». و پسر او ابو عبد الله را علم «۱۰» بدان درجه بوده است، که چون قافله از حج گشتی، علماء «۱۱» ایشان به نزدیک خواجه امام ابو حفص آمدندی (۱۶۳)، و از او «۱۲» مسئله پرسیدندی «۱۳».

او گفتی از عراق می آئی چرا از علماء عراق نپرسیدی. گفتی «۱۴» در این مسئله با علماء عراق مناظره کردم، ایشان جواب نتوانستند گفتن، و مرا گفتند چون به بخارا رسی، این مسئله را از خواجه (امام) ابو حفص بخاری پرس «۱۵»، یا از فرزندان ایشان بپرسید، آنگاه وی این مسئله را جواب با صواب «۱۶» گفتی.

و خواجه ابو حفص هر شبان «۱۷» روزی دو بار ختم قرآن کردی، با آنکه مردمان را علم آموختی. و چون ضعیف و پیر شد، یکبار ختم کردی، و چون ضعیف تر شد، نیمه‌ای از قرآن بر خواندی تا از دنیا برفت «۱». تغمده الله «۲» بالرحمة و الرضوان.

حکایت «۳» آورده‌اند که یحیی بن نصر گفت به نزدیک خواجه ابو حفص بودم «۴» نماز بامداد گذارده بود، و روی به قبله نشسته، و چیزی «۵» می‌خواند.

چون آفتاب بر آمد، سپس «۶» نگریست، قوم حاضر نشده بودند «۷»، تا علم گفתי.

برخاست «۸» و چهار رکعت نماز «۹» گذارد، و سورة البقرة «۱۰» و آل عمران و سورة النساء و سورة المائدة بر خواند «۱۱». اندرین چهار رکعت نماز. و چون سلام داد، هنوز قوم حاضر نشده بود. برخاست «۸» و دوازده رکعت نماز بگذارد «۱۲» و تا سورة الرعد بر خواند «۱۳».

محمد بن طالوت همدانی از فضل «۱۴» الخطاب روایت کرده‌اند که: به بخارا امیری بوده است، نام او محمد طالوت، روزی خشویه را که وزیر او بود گفت: می‌باید که به زیارت خواجه [امام] «۱۵» ابو حفص رویم، و او را دریابیم. و این خشویه از مهتران «۱۶» بخارا بود و محتشم. خشویه «۱۷» گفت ترا نزدیک او نشاید رفتن. و چون «۱۸» تو به نزدیک او در روی پیش او سخن نتوانی گفت از هیبت او، و گفت هر آینه بروم. پس با وزیر به نزدیک خواجه [امام] «۱۵» ابو حفص رفت «۱۹» و ایشان در مسجد بودند. و نماز می‌گذارند «۲۰». بعد از نماز پیشین «۱»، چون سلام دادند، وزیر اندر آمد. و گفت امیر آمده است دستوری هست تا در آید، گفت هست. و روی به قبله نشسته بود، و امیر «۲» اندر آمد و سلام کرد، و بنشست «۳»، و هیچ سخن نتوانست گفتن. خواجه رحمه الله علیه گفت چه حاجت داری. هر چند جهد «۴» کرد که سخن گوید، هیچ «۵» نتوانست گفتن. چون امیر خشویه را دید «۶» گفت خواجه ابو حفص را «۷» چگونه یافتی. گفت همچنانکه تو گفתי. حیران فرو ماندم، چند بار نزدیک «۸» خلیفه رفتم، و با خلیفه سخن گفتم، مرا مهابت «۹» خلیفه از آن سخن باز نداشت، و اینجا از هیبت (ایشان) سخن نتوانستم گفتن.

روایت کرده‌اند از محمد بن سلام بیکندی (۱۶۴) که وی با زهد و با علم بود.

گفت که «۱۰» به خواب دیدم «۱۱» رسول را صلی الله علیه و سلم «۱۲» به بخارا (در بازار خرقان) «۱۳» و بازار «۱۴» خرقان از سر کوی مغان تا کوی دهقانان، آن را در قدیم بازار خرقان خوانده‌اند. گفت رسول را دیدم بر همان شتری که در خبر آمده است نشسته، و کلاه سفید بر سر نهاده، و خلقی انبوه به پیش او ایستاده، و شادی می‌کردند به آمدن رسول علیه السلام، و می‌گفتند رسول را صلوات الله علیه «۱۵» به کجا فرود آریم، آنگاه «۱۶» به خانه خواجه امام «۱۷» ابو حفص رحمه الله علیه فرود آوردند. خواجه «۱۸» ابو حفص را دیدم پیش رسول صلی الله علیه و سلم نشسته، و کتاب «۱» می‌خواند، به مدت سه روز رسول علیه السلام به خانه خواجه (ابو حفص)

باشیدند «۲»، و او کتاب می‌خواند. و رسول علیه السلام می‌شنود، و در این سه روز هیچ بر وی رد نکرد و همه صواب داشت «۳».

و امروز سرای خواجه ابو حفص (رحمة الله عليه) نمانده «۴» است (هر چند که مردم آنجا عمارت کرده‌اند، لیکن آثار وی مانده است) «۵». و صومعه نیز اندر آن خانه برجای است، و آن مستجاب الدعوه است «۶» و وفات او به تاریخ دویست و هفده «۷» بوده است. و خاک او به دروازه نو معروف است (جای دعا مستجاب است) «۸» و آن تل راتل خواجه امام «۹» ابو حفص خوانند. و آنجا مسجدها و صومعه‌هاست، و پیوسته مجاوران می‌باشند «۱۰»، و مردمان بدان خاک تبرک کنند. و آن موضع را در حقره بدان می‌خوانند که مردمان فتوی آنجا بردندی، نزدیک «۱۱» خواجه ابو حفص (رحمة الله عليه) و فتوی را حق خوانده‌اند، و از این جهت حقره راه حق خواسته‌اند.

و دروازه هفتم را در نو «۱۲» (می‌خوانند) خوانند، به این معنی که در آخر درهای شارستان است، و چون بدین در اندر آئی، به دست راست مسجد قریشیان «۱۳» است، که به نزدیک سرای خواجه ابو حفص است، و این را مسجد قریشیان بدان می‌خوانند که مقاتل بن سلیمان القریشی آنجا باشیده است، و این مقاتل مولای حیان «۱۴» است، و حیان مولی طلحة بن هبیره الشیبانی بوده است.

و این حیان «۱۴» مردی «۱۵» بزرگ بوده است و با قدر، به خراسان رفته، و صلح کرده میان قتیبه و طرخون ملک سغد، به وقتی که قتیبه را کافران در میان گرفته بودند به در بخارا، و باز همین حیان «۱» به فرغانه لشکر بر گماشت تا قتیبه را کشتند. و حوض حیان «۱» (به وی) باز می‌خوانند، و خاک قتیبه به فرغانه معروف است، در ناحیت رباط سرهنگ در دیهی که آن را کاخ خوانند آسوده است. و از ولایتها پیوسته آنجا روند به زیارت، و پنجاه و پنج (ساله) «۲» بود «۳» که شهادت یافت رضی الله عنه.

ذکر آل سامان (۱۶۵) و نسب ایشان «۴»

چون اسد بن عبد الله القسری (۱۶۶) «۵» امیر خراسان شد (و به خراسان آمد) «۶» و همانجا بود تا از دنیا برفت، در سال صد و شصت و شش «۷». و آورده‌اند که مردی «۸» نیکوکار بود و جوانمرد، و دل او «۹» بدان جانب نگران که خاندانهای بزرگ قدیم را تیمار کردی، و مردمان اصیل «۱۰» را نیکو داشتی هم از عرب و هم از عجم.

و چون سامان خدات که جد ایشان «۱۱» بود از بلخ بگریخت، و به نزدیک (وی) آمد، به مرو، ورا اکرامی کرد، و حمایت کرد، و دشمنان او را قهر کرد، و بلخ را باز به وی داد، سامان خدات به دست وی ایمن آورد.

و او را سامان خدات بدان سبب خوانند که دیهی بنا کرده است، و آن را «۱۲» سامان نام کرده است «۱۳»، او را به آن نام خوانده‌اند. چنانکه امیر بخارا را بخار خدات «۱».

چون سامان خدات را پسری آمد از دوستی او پسر را اسد نام کرد.

و این اسد جدّ امیر ماضی «۲» امیر اسماعیل سامانی است (رحمة الله علیه). اسماعیل ابن اسد بن سامان خدات. و سامان (خدات) از فرزندان بهرام چوبین ملک «۳» بوده است، و از آنگاه باز بارگاه سامانیان هر روز بلندتر است تا رسید آنجا که رسید.

احمد (بن محمد) بن نصر گوید که: محمد [بن] جعفر «۴» روایت کرده است اندر کتاب، از محمد بن صالح الیثی و ابو الحسن میدان (۱۶۷) که به روزگار اسد بن عبد الله القسری «۵» مردی بیرون آمد، و اهل بخارا را به ایمان خواند، و اهل بخارا بیشتر اهل ذمه «۶» بودند، و جزیه می دادند «۷»، قومی اجابت کردند، و مسلمان «۸» شدند. ملک بخارا طغشاده بود، وی را خشم آمد، از بهر آنکه در سر کافر بود، او به امیر خراسان اسد بن عبد الله نامه نوشت، که به بخارا مردی پدید آمده است، و ولایت بر ما شوریده می دارد، و قومی را به خلاف ما «۹» بیرون آورده است، و می گویند «۱۰» که اسلام آوردیم و دروغ می گویند. اسلام به زبان آورده اند، و به دل به همان کار خویش مشغولند، و بدین بهانه ولایت و ملک شوریده می دارند. و خراج می شکنند. بدین سبب اسد بن عبد الله نامه کرد به عمال خویش «۱۱» شریک بن حرث و او را فرمود «۱۲»، که آن قوم را بگیرد، و به ملک (بخارا) تسلیم نماید، تا هر چه بخواهد بکند.

آورده اند که آن قوم در مسجد بوده اند، جمله به آواز بلند می گفتند، اشهد ان لا اله الا الله، و اشهد ان محمدا عبده و رسوله، و فریاد می کردند «۱»، که وا محمدا، و وا احمدا، و طغشاده بخار خدات «۲» ایشان را گردن می زد «۳»، و هیچ کس را زهره نبود که سخن گوید، یا شفاعت «۴» کند، تا چهار صد تن را گردن زد، و به دار کرد «۵»، و باقی را برده کرد «۶»، به نام اسد بن عبد الله، و به نزدیک او فرستاد به خراسان. و هیچ کس از این قوم از اسلام بر نگشت، و هر که ماند بر اسلام ماند، و این قوم را اسد بن عبد الله از اسلام باز نداشت، و چون طغشاده بخار خدات بمرد، آن قوم به بخارا باز آمدند، و الله اعلم «۷».

#### ذکر نصر سیار و مقتل طغشاده

در همین سال «۸» صد و شصت و شش «۹» بود که اسد بن عبد الله بمرد، و هشام «۱۰» بن عبد الملک بن مروان (۱۶۸)، نصر سیار را به خراسان امیر گردانید، و منشور خراسان به وی فرستاد «۱۱». چون او به ما وراء النهر آمد، و با ترکان غزات کرد، و فرغانه را بگشاد، و ایشان را پراکنده کرد، به سمرقند «۱۲» باز آمد. چون به سمرقند رسید، طغشاده بخار خدات به نزدیک او رفت، و نصر او را اکرامی «۱۳» کرد، و حرمت داشتی که دختر او را «۱۴» خواسته بود. طغشاده ضیاع خنبون علیا که کار یک علویان «۱» گویند به وی داده بود. چون طغشاده به نزدیک نصر سیار آمد (۱۶۹)، نصر سیار بر در سرای خود نشست (بود)، و ماه رمضان بود، و وقت «۲» آفتاب فروشدن «۳»، و نصر سیار با [طغشاده] بخار خدات سخن می گفت، [که] دو دهقان از بخارا پیامدند «۴»، هر دو از خویشان بخار خدات بودند، و هر دو بر دست نصر سیار اسلام آورده بودند، و بزرگ زادگان بودند، هر دو در پیش نصر سیار از بخار خدات تظلم کردند، و گفتند که بخار خدات دیه های ما را غصب کرده است، و امیر بخارا و اصل بن عمرو در آنجا حاضر بود، از وی نیز داد خواستند، و گفتند این هر دو دست یکی کرده اند، و ملکهای مردمان می گیرند، (و) طغشاده با

نصر سیار «۵» نرم نرم سخن می‌گفت، ایشان گمان بردند که طغشاده «۶» از نصر سیار در می‌خواهد تا ایشان را بکشد «۷»، ایشان عزم کردند و گفتند «۸» با یک دیگر که «۹» بخارخدا را چون ما را خواهد کشتن «۱۰»، باری دل خود خوش کنیم. طغشاده گفت با نصر سیار که این هر دو تن بر دست تو ایمان آورده‌اند. ای امیر بر میان ایشان خنجرها چراست. نصر سیار گفت ایشان را که این خنجرها چرا بر میان می‌دارید «۱۱»، ایشان گفتند میان ما و میان بخارخدا عداوت است، ما خویشان بر وی ایمن نمی‌داریم. نصر سیار هارون بن سیاوش را فرمود، تا خنجرها را از میان ایشان بگشاید، و امیر بر ایشان روی ترش کرد «۱۲»، آن هر دو دهقان دورتر شدند «۱۳»، و تدبیر کشتن ایشان کردند، نصر سیار به نماز برخاست «۱»، و اقامت کرد «۲»، و امامی کرد، و نماز «۳» بگذارد، و بخارخدا بر کرسی نشسته بود، نماز نگذارد، از آنکه «۴» هنوز در سر کافر بود «۵». چون نصر سیار از نماز فارغ شد، به سرا پرده اندر آمد، و طغشاده را بخواند، و طغشاده «۶» را بر در سرای، پای اندر لغزید «۷»، و بیفتاد. یکی از آن دو دهقان بدوید و کاردی بزد بر شکم بخارخدا «۸» و شکم او را بدرانید. و آن دیگر به واصل اندر رسید، و وی هنوز اندر نماز بود، دشنه اندر شکم واصل زد، واصل چون او را بدید نیز «۹» شمشیر بزد، و سر آن دهقان را بینداخت. و هر دو به یکبار مردند «۱۰»، و آنکه بخارخدا را کارد زده بود نصر سیار فرمود تا او را بکشتند.

در حال بخارخدا را به سرا پرده بردند، و نصر «۱۱» سیار او را بر بالین خود بنشانند، (و تکیه داد) «۱۲». و قریحه «۱۳» طبیب را بخواند، و فرمود تا معالجت او کند «۱۴»، و بخارخدا وصیت می‌کرد، و یک ساعت بود بمرد «۱۵». چاکران او در آمدند، و گوشت از وی جدا کردند، و استخوانهای او را به بخارا آوردند.

وی سی و دو سال پادشاه بود. (نصر سیار) «۱۶» بر واصل عمرو نماز کرده، اندر سرا پرده خویش «۱۷» گور کردش. و پسر «۱۸» طغشاده (۱۷۰) را به بخارخداتی «۱۹» نشانند، و خالد بن جنید را به بخارا به امیری نشانند. و الله اعلم.

ذکر شریک بن شیخ المهری (۱۷۱) «۱»

مردی بود از عرب به بخارا باشیده، و مردی مبارز بود، و مذهب شیعه داشتی، و مردمان را دعوت کردی به خلافت فرزندان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه «۲»، و گفتی ما از رنج مروانیان اکنون خلاص یافتیم «۳»، ما را رنج آل عباس نمی‌باید. فرزندان پیغمبر باید که خلیفه پیغامبر بود. خلقی عظیم به وی گرد آمدند، و امیر بخارا عبد الجبار بن شعیب بود، و با وی «۴» بیعت کرد.

و امیر خوارزم، عبد الملک بن هرثمه با وی بیعت کرد. و اتفاق کردند، و امیر برزم «۵» مخلد بن حسین با وی بیعت کرد «۶». و پذیرفتند که این دعوت «۷» آشکار کنیم، و هر کس که «۸» پیش آید با او حرب کنیم. این خبر به ابو مسلم (۱۷۲) رسید، او زیاد بن صالح (۱۷۳) را با ده هزار مرد به بخارا فرستاد، و بفرمود که چون به آموی (۱۷۴) «۹» رسی صبر کنی، و جاسوسان بفرستی، تا از احوال شریک خارجی «۱۰» خبر دهند، و به احتیاط به بخارا روی، و ابو مسلم «۱۱» (رحمه الله) از مرو بیرون آمد، و از راه آموی «۸» به یک منزل به کشمیز «۱۲» لشکرگاه زد «۱۳»،

و از هر جانب لشکر خود گرد کرده «۱۴»، زیاد ابن صالح را گفت من آن جایم، اگر ترا لشکر حاجت باشد خبر ده تا بفرستم.

زیاد به بخارا آمد، و لشکرگاه زد، و شریک بن شیخ با لشکری عظیم بر در بخارا لشکرگاه زد، و جمله اهل بخارا با وی اتفاق کردند به حرب [زیاد بن صالح و] ابو مسلم «۱». و مدت سی و هفت روز حرب کردند، و هیچ روز نبود آنآ ظفر مر شیخ را «۲» بودی، و هر روز بسیاری از لشکر زیاد بن صالح کشته شدی، و اسیر گشتی تا سلیمان قریشی مولای «۳» حیان نبطی با پانصد مرد به در شهر رفت. حمزه الهمدانی از شهر بخارا بیرون آمد در مقابله او، و سلیمان چهار صد مرد در کمین نهاده بود، و خود با صد مرد پیش حرب حمزه الهمدانی آمده. حمزه پنداشت که مردش همین قدر بیش نیست، پیشتر آمد، و حرب کرد، و آن چهار صد مرد از کمین بیرون آمدند و خلقی «۴» بسیار را هلاک کردند، و باقی به شهر اندر بگریختند.

و قتیبه بن طغشاده بخارخدا با ده هزار مرد بیامد، و علامت سپاه آشکارا کرد، و با زیاد بن صالح جنگ در پیوست، و بفرمود تا در کوشکها بگشادند، و بر در شهر «۵» بخارا هفتصد کوشک بود، اهل کوشکها را بفرمود تا علامت سپاه آشکارا کردند، و در این کوشکها مردم بیش از آن «۶» بودند که در شهر، و لیکن در شهر بود با اهل شهر، (و) در کوشکها از عرب کس نبود. و بخارخدا بفرمود «۷» اهل روستا و اهل «۸» کوشکها را با لشکر شریک درها بسته دارند، و طعام و علف ندهند. و فرمود تا طعام و علف به لشکرگاه زیاد برند. و به هر طریقی کار بر لشکر شریک سخت کردند، تا لشکر به تنگ اندر ماندند، و گرسنه شدند، و ستوران ایشان علف نیافتند، و از کار فروماندند.

تدبیر کردند، اتفاق بر آن افتاد که بر در [دروازه] «۹» شهر نزدیکتر روند، تا از شهر طعام و علف بیرون آرند، و شهر را پس پشت کنند، و روی سوی «۱۰» خصم کنند، و از شهر نیز لشکر دیگر با ایشان یار شود، و لیکن به روز «۱» نتوانستند رفتن، از بهر آنکه لشکرگاه زیاد، و بخارخدا بر راه بود. به شب رفتند، تا رسیدند به یک فرسنگی «۲» شهر، زیاد خبر یافت بیرون آمد، و راه بر ایشان بگرفت، و هم حرب در بند «۳» کردند سخت «۴». و هزیمت بر لشکر زیاد و بخارخدا افتاد.

بخارخدا گفت صواب آن است (که) بر ساقه لشکر زنیم، که اگر ما پیش ایشان بیرون آییم جایی را بزنند «۵» و کار بر ما دشوار شود. و چون «۶» بر ساقه زنیم مقدمه ایشان خویش را به شهر افکند باشد، به تعجیل باز گردند «۷»، و به حرب بایستند، و مصلحت ما بر آید. پس همچین کردند، و بماندند تا بعضی برفتند، آنگاه بر ساقه زدند، و حرب در گرفتند و حرب می کردند و می رفتند تا به نو کنده رسیدند.

بخارخدا زیاد بن صالح را گفت این قوم گرسنه اند «۸»، و امسال ایشان انگور و خربزه ندیده اند و نخورده اند «۹». چون به نوکنده رسند بمانیم، تا ایشان خویشتن «۱۰» را به انگور و خربزه مشغول کنند، و مقدمه ایشان به شهر رسیده بود، آنگاه بر ایشان زنیم.



چون به نوکنده رسیدند پراکنده شدند به طلب انگور و خربزه و میوه، و مقدمه به شهر رسیده بودند «۱۱»، آنگاه بخارخدا و زیاد بر ایشان زدند، و حمله کردند، و خلقی عظیم را «۱۲» بکشتند، و باقی به هزیمت شدند. و در این میان شریک بن شیخ که صاحب الدعوه آن قوم بود از اسب بیفتاد و کشته شد.

و زیاد بن صالح به در ماخ (که) «۱» حالا مسجد مگاک (۱۷۵) خوانند فرود آمد «۲» اندر لب رود، و بفرمود «۳» تا آتش اندر شهر زدند، و سه شبانه روز شهر بسوخت. و منادی فرمود که هر که بیرون آید او را امان دهند. و زیاد لشکر را از شهر دورتر مانده بود که ایشان بیرون آیند، و پسر شریک و یکی از کلاتران لشکرش در این شب بر در شهر رسیدند، هر دو را بگرفتند، و به نزدیک زیاد بردند، فرمود تا هر دو را بردار کردند.

و دیگر بار مردم شهر بد دل گشتند، و بدین منادی بیرون نیامدند، از بعد سه روز زیاد بر در شهر آمد. و به کوشک بخارخدا که بر در حصار بود به ریگستان فرود آمد. و فرمود «۴» تا لشکر به در شهر رفتند، و باز حرب در پیوستند «۵»، و حرب می کردند، و تکبیر می گفتند، چنانکه زمین می لرزید، و حرب سخت شد، و تنی چند از معروفان «۶» بیرون آمدند، و به در عطاران حرب شد. و بسیار کس از اهل شهر کشته شدند. و زیاد بفرمود تا هر که را از شهر بگرفتند، بر در شهر بردار کردند، و عاقبت شهر را بگرفتند. و چون زیاد از کار بخارا دل فارغ کرد به جانب سمرقند رفت، و آنجا او را حربها افتاد، و باز به جانب خراسان رفت، و الله اعلم.

ذکر خروج مقنع (۱۷۶) و اتباع او از سفید جامگان

احمد بن محمد بن نصر چنین گوید که محمد (بن جعفر) اندر «۷» کتاب این فصل را «۸» آورده است، لیکن ناتمام «۹»، و ابراهیم که صاحب اخبار مقنع است، و محمد بن جریر الطبری (۱۷۷) «۱» آورده است که مقنع مردی بود از اهل روستای مرو، از دیهی که آن را کازه «۲» خوانند، و نام او هاشم بن حکیم بود، و وی در اول گازرگری «۳» کردی، و بعد از آن به علم «۴» آموختن مشغول شدی «۵». و از هر جنسی علم بحاصل «۶» کرد، و مشعبدی و علم نیز نجات و طلسمات «۷» بیاموخت و شعبده نیک دانسته، دعوی «۸» نبوت نیز می کرد، و مهدی بن منصورش هلاک کرد، در سنه صد و شصت و هفت از هجرت «۹». و بغایت زیرک «۱۰» بود، و کتابهای بسیار از علم پیشینیان خوانده بود، و در جادوئی بغایت استاد شده بود «۱۱». و پدر او را حکیم نام بود، و سرهنگی بود از سرهنگان امیر خراسان به روزگار ابو جعفر دوانقی. و از بلخ بود، و او را مقنع بدان خوانده اند که سر و روی خویش «۱۲» پوشیده داشتی، از آنکه بغایت زشت بود (و) سرش کل بود، و یک چشمش کور بود، و پیوسته مقنعه سبز بر سر و روی [خود] «۱۳» داشتی.

و این مقنع به روزگار ابو مسلم صاحب الدعوه [العباسیه] «۱۴» سرهنگی بود «۱۵» از سرهنگان خراسان، و وزیر عبد الجبار ازدی (۱۷۸) «۱۶» شد. و وی دعوی نبوت کرد، و مدتی بر این بود. و ابو جعفر دوانقی او را کس فرستاد و از مرو به بغداد برد، و زندان کرد سالها، از بعد آن «۱۷» چون خلاص یافت به مرو باز آمد، و مردمان را گرد کرد، و گفت دانید که من کیستم «۱۸»، مردمان گفتند:

تو هاشم بن حکیمی، گفت غلط کرده‌اید «۱»، من خدای شمایم، و خدای همه عالم. خاکش بر دهان «۲» و گفت من خود را به هر کدام نام خواهم خوانم، و گفت من آنم که خود را به صورت آدم به خلق نمودم، و باز به صورت «۳» نوح، و باز به صورت ابراهیم، و باز به صورت موسی، و باز به صورت عیسی، و باز به صورت محمد [مصطفی] «۴» صلی الله علیه و آله «۵» و سلم، و باز به صورت ابو مسلم، و باز به این صورت که می‌بینید «۶».

مردمان گفتند دیگران دعوی پیغمبری کردند، تو دعوی خدائی می‌کنی، گفت ایشان نفسانی بودند من روحانی‌ام، که اندر ایشان بودم، و مرا این قدرت هست «۷» که خود را به هر صورت که خواهم بنمایم «۸».

و نامه‌ها نوشت به هر ولایتی «۹»، و به داعیان خویش داد و اندر نامه چنین نوشت که:

بسم الله الرحمن الرحيم، من هاشم بن حکيم سيد السادات الى فلان بن فلان «۱۰» الحمد لله الذي لا اله الا هو، اله آدم و نوح و ابراهيم و عيسى و موسى و محمد و ابو مسلم «۱۱»، ثم ان للمقنع «۱۲» القدره «۱۳» و السلطان و العزه و البرهان. به من گروید، و بدانید که پادشاهی مراست. علیه اللعنه، (و عزّ) و کردگاری «۱۴» مراست و جز من خدای دیگر نیست. خاکش به دهان، و هر کس که به من گروید بهشت او راست، و هر که نگرود دوزخ او راست. «۱۵»

هنوز به مرو بود و داعیان به هر جای بیرون کرد، و بسیار خلق را «۱» از راه دین بیرون برد «۲».

و به مرو مردی بود از عرب نام او عبد الله بن عمرو «۳»، به وی «۴» بگروید، و دختر خود به وی داد به زنی، و این عبد الله از جیحون بگذشت، و به نخشب و به کش «۵» آمد، و هر جای «۶» خلق را دعوت کردی به دین مقنع، علیه اللعنه. و خلق بسیار را از راه ببرد، و اندر کش و روستای کش «۷» بیشتر بودند، و نخستین دیه‌ی که به دین مقنع در آمدند، و دین او ظاهر کردند، دیه‌ی بود در کش، نام آن دیهه سوبخ (۱۷۹) «۸»، و مهتر ایشان عمر سوبخی «۹» بود، ایشان خروج کردند، و امیر ایشان مردی بود از عرب پارسا، وی را بکشتند. و اندر سغد اغلب دیه‌ها به دین مقنع در آمدند، و از دیه‌های بخارا بسیار «۱۰» کافر شدند، و کفر «۱۱» آشکارا کردند، و این فتنه عظیم شد، و بلا بر مسلمانان سخت شد، کاروانها «۱۲» می‌زدند، و دیه‌ها غارت می‌کردند، و بسیار خرابی می‌کردند.

و [سبب رفتن (مقنع) به ما وراء النهر این بود که چون] «۱۳» خبر «۱۴» مقنع به خراسان فاش شد، حمید بن قحطبه (۱۸۰) که امیر خراسان بود، فرمود که او را بند کنند، او بگریخت از دیهه «۱۵» خویش، و پنهان می‌بود، چندانکه «۱۶» او را معلوم شد که به ولایت ما وراء النهر خلقی (عظیم) «۱۷» به دین وی گرد آمده‌اند «۱۸»، و دین وی آشکارا کردند «۱»، قصد کرد از جیحون بگذرد. امیر خراسان فرموده بود، تا بر لب جیحون نگهبانان او را نگاه دارند، و پیوسته صد سوار بر لب جیحون بر می‌آمدند و فرود می‌آمدند، تا اگر بگذرد او را بگیرند. وی با سی و شش تن بر لب جیحون آمد و عمد ساخت، و از جیحون بگذشت، و به ولایت کش رفت.

و آن ولایت او را مسلم شد، و خلق بر وی رغبت کردند، و بر کوه سام حصارى بود بغایت استوار، و اندر وی آب روان، و درختان و کشاورزان، و حصار دیگر از این استوارتر، آن را فرمود تا عمارت کردند، و مال بسیار و نعمت بی‌شمار آنجا جمع کرد، و نگاهبانان نشانند «۲» و سفید جامگان «۳» بسیار شدند، و مسلمانان اندر کار ایشان عاجز شدند، و نفیر به بغداد رسید، و خلیفه مهدی بود اندر آن روزگار، تنگدل شد. و بسیار لشکرها فرستاد به حرب وی، و به آخر خود آمد به نشابور به دفع آن فتنه. و می‌ترسید و بیم آن «۴» بود که اسلام خراب شود، و دین مقنع همه جهان بگیرد.

و مقنع ترکان را بخواند «۵»، و خون و مال مسلمانان بر ایشان مباح گردانید. و از ترکستان لشکرهای بسیار به طمع غارت بیامدند، و ولایتها غارت می‌کردند، و زنان و فرزندان مسلمانان اسیر می‌بردند «۶»، و می‌کشتند. و به بخارا نخستین پدید آمدند، گروه سپید جامگان که از بیعت کرده «۷» مقنع بودند، به دیهه رفتند که آن را نمجکت «۸» خوانند، و به شب «۹» به مسجد «۱۰» اندر آمدند، و مؤذن را با «۱۱» پانزده تن بکشتند، و همه اهل دیهه را بکشتند، و این در سال صد و پنجاه و نه بود.

و امیر بخارا حسین بن معاذ بود، و از مهتران طایفه مقنع مردی بود از اهل بخارا، نام او حکیم احمد، و با وی سه «۱» سرهنگ دیگر بودند، نام یکی خشوی «۲»، و دوم باغی «۳»، و این هر دو از کوشک فضیل بودند، و نام سیوم کردک بود از دهه «۴» غجدوان. و این هر سه مرد مبارز بودند، و عیار و رونده «۵» و طرار «۶».

چون اهل دیهه را بکشتند، و خبر به شهر رسید، اهل بخارا جمع شدند، به نزدیک امیر رفتند، و گفتند هر آینه ما را با این «۷» سپید جامگان حرب می‌باید کرد.

حسین ابن معاذ (۱۸۱) با لشکر خویش و قاضی بخارا عامر بن عمران، با اهل بخارا بیرون آمدند. در ماه رجب سال بر صد «۸» و پنجاه و نه رفتند تا به دیهه نرشخ، و حالا [دیهه] نرجق «۹» گویند. و در مقابله ایشان لشکرگاه زدند.

قاضی بخارا گفت ما ایشان را به دین حق خوانیم، ما را با ایشان حرب نشاید کردن، پس «۱۰» قاضی با اهل صلاح به دیهه اندر آمدند، تا ایشان را به دین حق خوانند. ایشان گفتند ما اینها که شما گوئید «۱۱» ندانیم، هر روز کفر زیادت کردند. و نصیحت نپذیرفتند، آنگاه جنگ اندر پیوستند. و نخستین کسی که با ایشان حمله کرد مردی بود از عرب، نام او نعیم بن سهل، بسیار حرب کرد «۱۲». و چندین کس را بکشت و به آخر کشته شد «۱۳»، و هزیمت بر سپید «۱»

جامگان افتاد. و هفتصد مرد از ایشان کشته شد «۱۵»، دیگران بگریختند، و آن روز به آخر رسید، چون بامداد شد، رسول فرستادند، و امان خواستند، و گفتند ما مسلمان شدیم، با ایشان صلح کردند. و صلح نامه نوشتند. و شرطها کردند که بیش راه نزنند، و مسلمانان «۱» را نکشند، و پراکنده شوند به دیهه‌های خویش، و امیر خویش را اطاعت «۲» دارند، و عهدهای «۳» خدای و رسول خدای استوار «۴» کردند، و همه اعیان شهر بر آن صلح نامه

خطها نوشتند. و چون مسلمانان باز گشتند، ایشان نیز از آن عهد «۵» باز گشتند، و باز به راه زدن مشغول شدند، و مسلمانان را می‌کشتند، و کشت‌های سبز سر کشیده را به حصار نرشخ «۶» اندر می‌آوردند، و کار بر مسلمانان سخت شد.

مهدی که خلیفه بود وزیر خود جبرئیل بن یحیی (۱۸۲) را به حرب مقنع فرستاد، و او به بخارا «۷» آمد، و به دروازه سمرقند لشکرگاه زد، تا به حرب مقنع رود، حسین «۸» بن معاذ نزدیک او رفت، و گفت تو مرا به حرب سپید جامگان یاری ده تا چون از این کار فارغ گردیم «۹» با تو به حرب مقنع رویم، جبرئیل اجابت کرد و لشکر برداشت، و برفت «۱۰» تا به دیهه نرشخ «۶»، و بفرمود تا برگرد دیهه «۱۱» خندق کنند، و اندرون «۱۲» خندق لشکرگاه زدند، و بفرمود تا لشکر به هوش باشند، تا سفید جامگان بیرون نیایند، و بر ما شباخون نزنند، و همچنان آمد «۱۳» که او گفت، شب نخست بیرون آمدند و بر ایشان [شبیخون] «۱۴» زدند، و بسیار ویرانی کردند، چون حسین بن معاذ که امیر بخارا «۱۵» بود چنان بدید، بسیار لطف «۱۶» کرد جبرئیل را، و گفت تا به بخارا باشد و به کس «۱۷» نرود، چندانکه این شغل تمام شود، جبرئیل حرب پیوست، و چهار ماه پیوسته حرب کردند، بامداد و شبانگاه، و هیچ روز نبود الا ظفر سپید جامگان را بودی، مسلمانان بیچاره شدند «۱»، تدبیر جستند. مالک بن فارم «۲» گفت من تدبیر بگویم، بفرمود تا جوئی کنند از لشکرگاه تا به دیوار حصار، مردمان «۳» با سلاح آنجا [اندر] «۴» فرستاد، و بفرمود تا هر چه می‌کنند، به چوب و نی و خاک استوار می‌کردند، و می‌پوشانیدند «۵» تا به زیر دیوار حصار برسیدند، و مقدار پنجاه گز جای «۶» سوراخ کردند با ستونها استوار می‌کردند «۷». چون پنجاه گز جای برکنده شد، آن را «۸» پرهیزم «۹» کردند، و نفط بزدند، (و آتش اندر زدند)، تا آن ستونها بسوزد، و دیوار حصار بیفتد، آتش عمل نکرد، از بهر آنکه «۱۰» آتش را باد باید تا عمل کند، و اندر حصار آنجا باد [را] راه نبود، منجیقها بنهادند «۱۱»، و راست کردند بر آن برج که زیر او آکنده «۱۲» بود، سنگها انداختند، حفره «۱۳» شد، و باد راه یافت، و آتش کار کرد، و آن ستونها بسوخت «۱۴»، و مقدار پنجاه گز بیفتاد. و مسلمانان «۱۵» شمشیر اندر نهادند، و بسیار کس را بکشتند. و باقی امان خواستند. و باز عهد کردند بر همان جمله «۱۶» که اول کرده بودند، که مسلمانان را نرنجانند، و به دیهه‌های خویش باز روند، و مهتران ایشان را به نزدیک خلیفه فرستند «۱۷»، و سلاح با خود ندارند، بدین شرطها عهد کردند، و بیرون آمدند و از خندق بگذشتند، و نهان «۱۸» سلاح با خود داشتند. و مهتر «۱۹» ایشان حکیم را جبرئیل «۲۰» به عباس پسر خود سپرد، و گفت «۱» که «۲» وی را به سرا پرده بنشان «۳»، و پنهان وی را بکش، و ایشان «۴» امثال امر او کردند، به سرا پرده (بردند، و ایشان از دور ایستاده بودند و جبرئیل به سرا پرده) «۵» رفت، سپید جامگان خشوی «۶» را که یار حکیم بود فرستادند، و جبرئیل را گفتند ما بی حکیم نرویم، و خشوی «۷» موزه‌های نو «۸» پوشیده بود، و این «۹» سخن می‌گفت، که عباس پسر جبرئیل آمد، و گفت که حکیم را «۱۰» کشتم.

جبرئیل فرمود تا خشوی «۱۱» را از اسب فرو کشیدند، و در حال بکشتند «۱۲». سپید جامگان بانگ برآوردند، و سلاح بیرون کردند، و جنگ شد، جبرئیل بفرمود تا لشکرها همه سوار شدند. و حرب اندر پیوستند از آن قوی تر

که بود، حربهای سخت کردند، تا دیگر باره به هزیمت شدند، و خلقی بسیار از ایشان کشته شدند «۱۳»، و آنکه ماند بگریخت.

و خواند دیهه نرشیخ زنی بود، شوی او را شرف «۱۴» نام بود، و او سرهنگ ابو مسلم بود، و ابو مسلم (رحمه الله) او را کشته بود، این زن را «۱۵» به نزدیک جبرئیل آوردند، و با وی یکی پسر عم نابینا بود «۱۶» به غایت پلید و بد کار.

جبرئیل آن زن را گفت که ابو مسلم را (بحل کن، او گفت ابو مسلم) «۱۷» پدر مسلمانان را گویند، و او پدر مسلمانان نیست که شوهر مرا کشته است، جبرئیل فرمود تا آن زن «۱۸» را از میان بدو نیم زدند، و پسر عم او را نیز کشتند «۱۹»، و کردک به نزدیک «۲۰» مقنع رفت، و باغی که هم از ایشان بود در حرب کشته شد. و جبرئیل «۲۱» سرهای ایشان را «۱» به سغد «۲» برد، تا دل سپید جامگان سغد بشکند.

و اهل سغد را امیری شده بود از نقیبان مقنع نام او سغدیان، اهل «۳» سغد با وی اتفاق کردند، و جبرئیل را «۴» با اهل سغد حربهای بسیار اتفاق افتاد «۵»، و به آخر مردی از اهل بخارا این سغدیان را بکشت، و آن «۶» قوم پراکنده شدند، و جبرئیل از آنجا به سمرقند رفت، و با ترکان و سفید جامگان (او را) حربهای بسیار افتاد، و با امیر خراسان معاذ بن مسلم شد «۷»، سال بر صد و شصت و یک بود که به مرو آمد «۸» و از آنجا کار ساخت، و به بیابان آموی «۹» فرو رفت. چون به بخارا رسید، از اهل بخارا دهقانان «۱۰» مردان حرب جمع کردند، پانصد و هفتاد هزار مرد جمع شد «۱۱»، معاذ بن مسلم (۱۸۳) فرمود تا آلتهای حرب بسیار ساخته کردند، و سه هزار مرد کاری را با تیشه‌ها «۱۲» و بیلها و کوزها و تبرها «۱۳»، و از هر جنس صناعت و ران که اندر لشکر بکار آیند مهیا کرد. و منجیقها و عراده‌ها بساخت، و به نیکوترین تعبیه «۱۴» روی به سوی سغد نهاد. و «۱۵» در سغد سپید جامگان بسیار بودند، و لشکر ترک بسیار آمده بود «۱۶»، و امیر هری (ازهری) ده هزار گوسفند آورده بود، و با خود همی برد. معاذ بن مسلم او را گفت اینجا ترکان ما را خصمان نزدیک‌اند «۱۷»، و ایشان را به گوسفند رغبت بسیار باشد، این گوسفندان را به بخارا بمان، یا به من بفروش «۱۸» تا به لشکر قسمت کنم، راضی نشد.

خیلی از ترکان بر آمدند، و بتاختند، و جمله گوسفندان «۱۹» را بیردند، اندر منزلی که میان اربنجن «۱» و زرمز «۲» است، لشکر در عقب ایشان رفتند، (ایشان را نیز) «۳» بعضی بکشتند، و بعضی به هزیمت «۴» باز آمدند، و معاذ بن مسلم به سغد و سمرقند رفت، و با ترکان و سپید جامگان حربهای بسیار کرد، تا مدت دو سال گاه ظفر او را بود، و گاه خصم او را، و بعد «۵» دو سال عفو خواست، و امیر خراسان مسیب بن زهیر الضبی (۱۸۴) شد به مرو، در تاریخ جمادی الاول سال بر صد و شصت و سه در ماه رجب به بخارا «۶» آمد. و امیر بخارا «۷» جنید بن خالد بود، او را امیر خراسان به خوارزم فرستاد، و به بخارا سرهنگی از سرهنگان «۸» مقنع بود «۹»، کولارتکین «۱۰» نام، با لشکر و حشم ساخته، با او حربها کرد.

حکایت «۱۱» محمد بن جعفر آورده است که پنجاه هزار تن از لشکر مقنع از اهل ما وراء النهر از ترک و غیره «۱۲» به در حصار مقنع جمع شدند، و سجده و زاری کردند، و از وی دیدار خواستند، هیچ جواب نیافتند، الحاح کردند، و گفتند باز نگردیم تا دیدار خداوند خویش را نبینیم. غلامی بود او را حاجب نام «۱۳»، مقنع او را گفت: بگوی بندگان مرا «خاکش به دهان» که موسی از من دیدار خواست نمودم که طاقت نداشت، و هر که ببند مرا طاقت ندارد، و در حال بمیرد. ایشان تضرع و خواهش زیادت کردند، و گفتند ما دیدار خواهیم، اگر بمیریم روا باشد، وی ایشان را وعده کرد، که فلان روز بیائید تا شما را دیدار نمایم «۱۴». پس بفرمود تا آن زنان که با او در حصار بودند، صد زن (بودند) از دختران دهقانان سغد و کش «۱۵» و نخشب که با خود می‌داشت. و آن را «۱» عادت آن بود»

که هر کجا زنی با جمال بود، او را نشان دادندی «۳»، وی آن را بیاوردی، و با خود بداشتی، و در حصار با وی هیچ «۴» کس نبود مگر این زنان، و این غلام خاص و آنچه حاجت ایشان بودی از خوردنی (هر روز یکبار در حصار بگشادی، و از بیرون سو «۵» و کیلی بودی) آنچه بایستی آماده کردی، و غلام از وی بخواستی «۶»، و به حصار «۷» اندر آوردی، و باز در حصار بر بستی تا به روز «۸» دیگر.

هیچکس روی زشت او ندیدی از آنکه مقنعه سبزی بر روی خویش داشتی، پس وی آن زنان را بفرمود تا هر زنی آئینه‌ای بگیرند «۹»، و به بام حصار برآیند، و برابر یک دیگر می‌دارند «۱۰»، بدان وقت که نور آفتاب به زمین افتاده بود، و جمله آئینها به دست گیرند و برابر دارند (بی تفاوت).

خلق جمع شده بودند، چون آفتاب بر آن آئینها بتافت، از شعاع آن آئینها آن «۱۱» حوالی پر نور شد. آنگاه آن غلام را گفت بگوی مر بندگان مرا «۱۲»، که خدای روی خویش به شما می‌نماید، بنگرید، چون بدیدند «۱۳» همه جهان [را] پر نور دیدند، بترسیدند، و همه به یکبار سجده کردند، و گفتند خداوند این قدرت و عظمت که دیدیم بس باشد، اگر زیادت از این بینیم زهره‌های ما بدرد «۱۴»، و همچنان در سجده می‌بودند تا مقنع فرمود آن غلام را که بگوی بندگان مرا «۱۵» تا سرها از سجده بردارند، که خدای شما از شما «۱۶» خشنود است، و گناهان شما را آمرزید. آن قوم سر از سجده برداشتند، با ترس و بیم، آنگاه گفت همه ولایتها بر شما مباح کردم، و هر که به من نگرود خون و مال و فرزندان او بر شما حلال است. «خاکش به دهان» و آن «۱» قوم از آنجا روی به غارت آوردند. و آن قوم بر دیگران فخر می‌کردند، و می‌گفتند ما خدای را دیدیم.

سبب «۲» هلاک شدن مقنع (۱۸۵)

سعید (۱۸۶) شخصی را «۳» که امیر هرات بود به در حصار فرستاد «۴»، وی بنشست با لشکر بسیار، و خانها و گرمابها بنا کردند، و تابستان و زمستان آنجا باشیدند «۵».

و اندر حصار چشمه آب بود، و درختان و کشاورزی «۶»، و خاصگان وی اندر حصار بودند. و سپهسالاران با لشکری (قوی). و اندر حصار حصار دیگری «۷» بود بر سر کوه، و هیچ «۸» کس را بدان حصار راه نبود، وی «۹» با آن زنان در حصار می‌بود. «۱۰»

و عادت وی آن بود که هر روزی طعام بخوردی با آن «۱۱» زنان، و به شراب نشستی، و با ایشان شراب خوردی، و چهارده سال «۱۲» برین کار وی بر آمد «۱۳».

چون «۱۴» امیر هرات کار بر وی تنگ کرد، و لشکرهای وی پراکنده شد، این سپهسالار که در حصار بود در حصار بگشاد، و به طاعت بیرون آمد، و اسلام پذیرفت، مسلمانان حصار بگرفتند. مقنع دانست که حصار اندرون را نتواند داشتن «۱۵».

محمد بن جعفر روایت کرده است، از ابو علی محمد بن هارون که از دهقانان کش بود، و گفت «۱» که «۲» جده من از جمله خاتونان بوده است که «۲» مقنع از بهر خویش گرفته (بود)، و در حصار می داشت، و می گفت: روزی مقنع زنان را بنشانند به طعام و شراب بر عادت خویش، و اندر شراب زهر کرد «۳»، و هر زنی را یک قدح خاص «۴» فرمود، و گفت چون من قدح (خویش) بخورم شما باید که جمله قدح خویش بخورید. پس همه خوردند، و من نخوردم و در گریبان خود ریختم، و وی ندانست. و همه «۵» زنان بیفتادند، و بمردند. و من نیز خویشتن در میان ایشان انداختم، و خویشتن را «۶» مرده ساختم، و وی از حال من ندانست، پس مقنع برخاست و نگاه کرد، و همه «۵» زنان را مرده دید، نزدیک غلام خود رفت، و شمشیر بزد «۷»، و سروی برداشت. و فرموده بود تا سه روز باز تنور تفتانیده «۸» بودند، به نزدیک «۹» آن تنور رفت، و جامه بیرون کرد، و خویشتن را در تنور انداخت، و دودی برآمد، من به نزدیک «۱۰» آن تنور رفتم، از او هیچ اثری ندیدم، و هیچ کس در حصار زنده نبود.

و سبب [خود را] «۱۱» سوختن وی آن بود، که پیوسته گفتی که چون بندگان من عاصی شوند، من به آسمان روم، و از آنجا فرشتگان آرم، و ایشان را قهر کنم.

وی خود را از آن جهت سوخت تا خلق گویند که او به آسمان رفت «۱۲» تا فرشتگان «۱۳» آرد، و ما را از آسمان نصرت دهد، و دین او در جهان بماند. پس آن زن در حصار «۱» بگشاد، و سعید حرشی «۲» در آمد، و آن خزینه «۳» برداشت.

احمد بن محمد بن نصر گوید هنوز آن قوم مانده اند در ولایت کش و نخشب، و بعضی از دیهه های بخارا، چون کوشک عمر، و کوشک خشتوان «۴»، و دیهه رزماز «۵»، و ایشان خود از مقنع هیچ خبر ندارند، و بر همان دین وی اند، و مذهب ایشان آن است که نماز نگذارند، و روزه ندارند، و غسل جنابت «۶» نکنند، و لیکن به امانت باشند، و این همه «۷» احوال از مسلمانان پنهان دادند، و دعوی مسلمانی کنند.

و چنین «۸» گویند که ایشان زنان «۹» خویش را به یک دیگر «۱۰» مباح دارند، و گویند زن همچو گل است، هر که بوید از وی هیچ کم نشود. و چون مردی به نزدیک زنی اندر آید به خلوت، علامتی بر در خانه بماند، که چون شوی این زن برسد، بداند که این زن با مردی در خانه است باز گردد، و چون این مرد «۱۱» فارغ شود، وی به خانه خویش اندر آید، و ایشان را رئیسی بود اندر هر دیهه «۱۲»، که ایشان به فرمان وی باشند.

(حکایت) چنین گویند که (ایشان را در هر دیهی مردی باشد که اندر آن دیهه) هر که زن بکر خواهد گرفت «۱۳» اول بکارت او آن مرد زائل کند، از بعد آن به شوی «۱۴» تسلیم کند «۱۵».

احمد بن محمد بن نصر گوید: سؤال کردم از پیران روستا که اندر این چه معنی است که این «۱۶» نعمتی بدین بزرگی را بدین یک تن مانده‌اند، و دیگران خویش را محروم گردانیده‌اند. گفتند رسم ایشان این است که هر کودکی که «۱» نورسیده شود، تا آنگاه که زنی به زنی کند، حاجت خویش بدین مرد روا کند.

و قصاص او آن است که شب اول زن خویش را به وی ماند، و چون آن مرد «۲» پیر گردد، دیگری «۳» به جای وی نصب کنند، و پیوسته مردان «۴» این دیهه با این مرد این «۵» معامله می‌کنند «۶»، و نام این شخص که این شغل کند ثکانه «۷» خوانند، و لیکن به حقیقت این حال «۸» واقف نگشتم.

این حکایت «۹» از پیران کهنه روستا شنیدم «۱۰» و از آن جماعت که در دیهه‌های «۱۱» ایشان‌اند. اللهم اعصمنا منه «۱۲».

«ذکر بدایت ولایت» آل سامان رحمهم الله «۱۳»

پیش از این یاد کرده شده بود که سامان‌خدا «۱۴» را پسری بود اسد نام کرد، از دوستی اسد بن عبد الله القسری «۱۵». و اسد را چهار پسر بود: نوح و احمد و یحیی و الیاس (۱۸۷) «۱۶». و چون رافع بن لیث (۱۸۷) خروج کرد بر هارون الرشید، و سمرقند بگرفت، هارون «۱۷» الرشید هرثمه بن اعین (۱۸۸) را به حرب وی فرستاد، و رافع «۱۸» سمرقند را حصار کرد. هر ثمه در کار وی عاجز شد. مأمون (۱۸۹) با هارون الرشید به خراسان آمده بود، به سبب همین حادثه. و دل هارون به غایت مشغول بود بدین کار، مأمون نامه‌ای کرد به فرزندان «۱» اسد، و بفرمود تا هرثمه را در حرب رافع یاری دهند «۲»، (و فرزندان اسد «۳») رافع «۴» را بدان داشتند تا با هرثمه «۵» صلح کرد. و میان ایشان مصاهرت کردند، و دل هارون از آن کار فارغ گشت، و خطر آن بود که رافع همه خراسان بگرفتی. و این کار به نزدیک مأمون نیک در موقع افتاد. و در این سفر هارون به طوس وفات یافت. و چون خلافت به مأمون رسید غسان «۶» بن عباد (۱۹۰) امیر خراسان «۷» شد. مأمون «۸» وی را فرمود تا فرزندان اسد بن سامان‌خدا را ولایت دهد، از شهرهای خراسان. هر یکی را شهری «۹» معتبر داد، در «۱۰» حق آنچه کرده بود. و غسان بن عباد نوح بن «۱۱» اسد را به سمرقند امیر کرد «۱۲»، و احمد بن اسد را به مرو «۱۳» امیر کرد، و این در سال دویست و دو بود «۱۴».

و چون غسان «۱۵» از خراسان معزول شد، طاهر بن الحسین (۱۹۱) امیر خراسان شد، و این ولایتها بر ایشان مقرر داشت، و نوح بن اسد را که بزرگتر بود خلعت داد، و وی به سمرقند می‌بود تا از دنیا برفت «۱۶». برادر خویش احمد بن اسد را خلیفه کرد.



و ابن احمد بن اسد مردی بود عالم و پارسا و به سمرقند می‌بود، تا از دنیا برفت «۱»، پسر خویش را خلیفه کرد، نصر بن احمد بن اسد را. چون به جای پدر بنشست»

از خلیفه واثق بالله (۱۹۲) منشور اعمال ما وراء النهر برسید به نام وی، به تاریخ روز شنبه «۳» غره ماه مبارک رمضان سال بر دویست و پنجاه و یک بود.

ذکر بدایت ولایت امیر ماضی ابو ابراهیم اسماعیل بن احمد سامانی

اول سلاطین سامانیان است و به حقیقت پادشاه سزاوار به استحقاق بوده، مردی عاقل عادل مشفق صاحب رای و تدبیر، و پیوسته با خلفا اظهار طاعت کردی، و متابعت ایشان واجب و لازم دانستی. در روز شنبه «۴» منتصف «۵» ربیع الاخر سنه سبع و ثمانین و مأتین «۶» عمرو لیث (۱۹۳) را به بلخ اسیر کرد، و بر مملکت مستولی گشت، و مدت هشت سال پادشاهی کرد. و در سنه خمس و تسعین و مأتین در بخارا به جوار رحمت حق پیوست، علیه الرحمه و الغفران «۷» و او را ولادت به فرغانه «۸» بوده است، در ماه شوال تاریخ بر دویست و سی و چهار «۹».

و چون او شانزده ساله شد، پدر او وفات یافت. و امیر نصر که برادر بزرگتر او بود، او را بزرگ داشتی، و او خدمت امیر نصر کردی، و چون حسین بن طاهر الطائی «۱۰» از خوارزم به بخارا آمد، در ربیع الاخر سال بر دویست «۱۱» و شصت بود و میان «۱» او و اهل بخارا حربها افتاد. و بعد از پنج روز بر شهر دست یافت. و با اهل بخارا عذر؟ شهر و روستا کرد، و بسیار کس را بکشت، و خوارزمیان را بر گماشت تا دزدی «۲» نمودند «۳»، و مصادرت می‌کردند، و به شب مکابره خانها برمی‌زدند «۴»، و جنایتهای گران می‌نهادند «۵»، و مال می‌ستدند.

اهل بخارا با او «۶» به حرب بیرون آمدند. و بسیار کس کشته شدند، و از شهر مقدار دو دانگ بسوخت، و چون اهل شهر دست قوی کردند، او منادی کرد و امان داد. و مردمان که جمع شده بودند «۷» و حرب را آماده گشته، (چون) خبر امان بشنیدند، پراکنده «۸» شدند، و بعضی به روستا رفتند. چون حسین بن الطاهر «۹» دانست که مردم پراکنده شدند، شمشیر اندر نهاد، و خلقی عظیم را بکشت، باز غوغا کردند. و حسین بن طاهر به هزیمت شد. و همه روز حرب کردند، چون شب شد او در کوشک را محکم کرد. و خلق «۱۰» را در کوشک نگاه می‌داشتند، تا وی را بگیرند. و او «۱۱» خراج بخارا به تمامی گرفته بود، همه «۱۲» درم غدرفی، و در میان «۱۳» سرای ریخته بود، و می‌خواست تا به نقره «۱۴» صرف کند، زمان نیافت «۱۵» و آن شب دیوار را سوراخ «۱۶» کرد، و بگریخت با کسان خویش برهنه و گرسنه. و آن درمهای غدرفی بماند، مردمان خیر یافتند اندر «۱۷» آمدند، و آن مال غارت کردند.

و بسیار کس از آن مال توانگر شدند. چنانک اثر آن در فرزندان ایشان بماند، و اندر شهر گفتندی فلان کس توانگر سرای حسین بن طاهر است. و بعد از آن بگریخت و پس از وی فتنه‌های دیگر و حربها با اهل بخارا هر کس را بسیار شد.

اهل علم و صلاح از بخارا به نزدیک ابو عبد الله الفقيه پسر خواجه ابو حفص کبیر رحمه الله علیه «۱» جمع شدند. و وی مبارز بود، با وی تدبیر کردند، در کار بخارا، و به خراسان امیری نبود «۲» و یعقوب بن لیث (۱۹۴) خراسان را به غلبه گرفته بود، و به بخارا رافع «۳» بن هرثمه (۱۹۵) با وی حرب می کرد، و به خراسان نیز فتنه بود، و بخارا خراب می شد از این فتنه ها. پس ابو عبد الله پسر خواجه ابو حفص نامه ای کرد به سوی سمرقند به نصر بن احمد بن اسد السامانی، و او امیر سمرقند و فرغانه بود. از او به بخارا امیر خواستند، او برادر خویش اسماعیل بن احمد را به بخارا فرستاد.

چون امیر اسماعیل به کرمینه رسید، چند روز آنجا مقام کرد، و رسول فرستاد به بخارا به نزدیک حسین بن محمد الخوارجی که امیر بخارا بود. چند بار رسول او می رفت و می آمد، تا قرار بدان افتاد که امیر اسماعیل امیر بخارا باشد، و حسین ابن محمد الخوارجی «۴» خلیفه او شود. و لشکر او در این معنی اطاعت «۵» نمودند، امیر اسماعیل منشور خلافت خویش به نزدیک خوارجی فرستاد با علم و خلعت. و خوارجی را با این «۶» علم و خلعت در شهر بخارا بگردانیدند، و اهل شهر شادی نمودند، و این روز سه شنبه بود. و روز آدینه خطبه به نام نصر بن احمد خواندند، و نام یعقوب لیث از خطبه بیفکنند، پیش از اندر آمدن امیر اسماعیل به بخارا، و آن روز آدینه نخستین بود از ماه مبارک رمضان سال بر دویست و شصت «۷».

و پسر خواجه ابو حفص کبیر رحمه الله بیرون آمد به استقبال، و اشراف بخارا از عرب و عجم همه با وی بودند تا به کرمینه. و ابو عبد الله بفرمود تا شهر را بیاراستند، و امیر اسماعیل از آمدن «۱» به بخارا پشیمان شده بود، از آنکه با وی حشم بسیار نبود، و بخارا شوریده بود «۲»، و غوغا برخاسته بود، و معلوم نبودش که اهل بخارا به دل با وی چگونه اند.

چون ابو عبد الله بن خواجه «۳» ابو حفص بیرون آمد، و با کرمینه برفت، دل وی قوی شد. دانست که ابو عبد الله هر چه کند اهل شهر آن را باطل نتوانند «۴» کردن، عزم قوی گردانید. (ابو عبد الله او را بسیار مدحها گفت و دل وی قوی گردانید) «۵». چون او را به شهر اندر آوردند، معظم و مکرم داشتند، و فرمود تا اهل شهر زر و سیم (بسیار) بر وی نثار کردند. و امیر اسماعیل حسین الخوارجی «۶» را بگرفت و به زندان فرستاد، و آن غوغا پراکنده شد به قدرت خدای تعالی.

(ذکر در آمدن) «۷» امیر اسماعیل (رحمه الله) به بخارا

ادرا] روز دو شنبه دوازدهم ماه (مبارک) رمضان سال بر دویست و شصت بود و بدان سبب شهر قرار گرفت، و اهل بخارا از رنج بیرون آمدند، و به راحت پیوستند «۸».

و در همین «۹» سال امیر نصر بن احمد را منشور «ولایت» همه اعمال «۱۰» ما وراء النهر «۱۱» از آب جیحون تا اقصی بلاد مشرق بیاوردند از خلیفه موفق بالله.

و خطبه بخارا به نام امیر نصر بن احمد، و به نام امیر اسماعیل گفتند، و نام یعقوب لیث صفار از خطبه افتاده بود. و امیر اسماعیل مدتی به بخارا باشید، و بعد از آن به سمرقند رفت، بی آنکه از امیر نصر او را فرمان بودی «۱»، پسر برادر خود را بر بخارا خلیفه (کرد)، ابو زکریا «۲» یحیی بن احمد بن اسد.

چون به ربیع (۱۹۶) «۳» رسید امیر نصر خبر یافت، ناخوش آمدش، به جهت آنکه بی دستوری بود، فرمود تا او را «۴» استقبال کردند، و لیکن خود بیرون نیامد، و هیچ اکرام نکرد، و فرمود تا او را به حصار سمرقند فرود آوردند، و صاحب شرطی سمرقند به اسم او کردند، و همچنان بر وی در خشم «۵» بود، و امیر اسماعیل به سلام رفتی «۶» چنانک پیش از رفتن بخارا چنان نبود. و محمد بن عمر را خلیفه وی کردند. و امیر «۷» اسماعیل به سلام آمدی، و ساعتی بایستادی و باز رفتی، و امیر نصر با وی هیچ سخن نگفتی، تا بر این حالت سیزده «۸» ماه بر آمد. پسر عم وی محمد بن نوح را و عبد الجبار بن حمزه را به شفاعت آورد، تا او را به بخارا باز فرستاد.

و عصمت بن محمد مروزی را وزیر وی کرد. و فضل «۹» بن احمد مروزی را دبیر وی گردانید و امیر نصر با همه وجوه اعیان و ثقات «۱۰» سمرقند به مشایعت او بیرون آمدند. و در این اثنا «۱۱» امیر نصر روی سوی «۱۲» عبد الجبار بن حمزه کرد، و گفت یا ابا الفتح این کودک را که ما همی فرستیم، تا ما از وی چه خواهیم دیدن «۱»، عبد الجبار گفت چنین مگوی که او بنده تست «۲». [بشرط آنکه هر چه فرمائی، امیر اسماعیل همان کند «۳». و هرگز با تو خلاف نکند، گفت چنانست به حقیقت که من می گویم. عبد الجبار گفت باز چه حکم کرده ای «۴»، امیر نصر گفت اندر چشمها و شمایل وی خلاف و عصیان همی بینم] امیر اسماعیل چون به بخارا رسید اهل بخارا استقبال کردند، و به اعزاز تمام او را به شهر در آوردند «۵». و یکی از دزدان خلقی را به خود «۶» گرد کرده بود، و از او باشان و رندان روستا «۷» چهار هزار مرد جمع شده بودند «۸»، و همه در میان رامیتن و برکد «۹» راه می زدند، و نزدیک بود که قصد شهر کنند، امیر اسماعیل حسین بن العلاء را که صاحب شرط او بود، و حظیره بخارا وی نهاده بود، و کوی «۱۰» علاء را به وی باز می خوانند «۱۱»، به حرب این دزدان فرستاد، و از اهل بخارا بزرگان و مهتران با وی یار شدند، و رفتند، و حرب کردند «۱۲»، و دزدان (را) هزیمت کردند. و حسین «۱۳» بن العلاء بر ایشان نصرت یافت و کلانتر دزدان را بگرفت و بکشت، و سر وی را بیاورد.

و جماعتی «۱۴» از آنها که با وی یار بودند بگرفت، امیر اسماعیل ایشان را بند کرد، و به سمرقند فرستاد.

و چون «۱۵» از این کار فارغ شد «۱۶» خبر «۱۷» دادند «۱۸» که حسین بن طاهر باز با دو هزار مرد «۱» به آموی «۲» آمده است، و قصد بخارا کرده، امیر اسماعیل لشکر جمع کرد آنچه «۳» توانست، و به حرب رفت. خبر «۴» دادند که حسین بن طاهر «۵» از جیحون بگذشت با دو هزار مرد خوارزمی. امیر اسماعیل بر نشست و بیرون (آمد)، و حرب سخت کردند، و حسین بن طاهر هزیمت شد، و از لشکر وی بعضی کشته شدند و بعضی به آب غرق شدند «۶»، و هفتاد مرد اسیر شدند «۶». و این حرب نخستین امیر اسماعیل بود (که کرد).

چون بامداد شد امیر «۷» اسیران را بخواند، و هر مردی «۸» را یک جامه کرباس داد، و باز فرستاد.

حسین بن طاهر «۵» به مرو رفت، و امیر اسماعیل به بخارا باز آمد، و در حال ملک تأمل کرد، (و معلوم کرد) که او را با مهتران بخارا چندان حرمتی زیادت نیست، و به چشم ایشان هیبتی نیست. و از جمع شدن ایشان منفعتی به وی راجع نخواهد شد «۹»، صواب چنین «۱۰» دید که جماعتی از مهتران بخارا [را] بخواند، و گفت که «۱۱» از بهر من به سمرقند روید، و پیش امیر نصر بگویید، و عذر از من «۱۲» بخواهید، ایشان گفتند سمعا و طاعة. روزی چند زمان «۱۳» خواستند، و بعد از آن برفتند، و این جماعت امیران بخارا بودند پیش از امیر اسماعیل.

ابو محمد «۱۴» بخارخدا خود پادشاه بخارا بود. و ابو حاتم یساری (۱۹۸) «۱۵» بغایت توانگر بود، و به سبب مال بسیار ایشان را طاعت «۱۶» نداشتی. بزرگان بخارا با این هر دو «۱۷» به سمرقند رفتند، امیر اسماعیل نامه کرد به امیر نصر تا ایشان را بند کند، و به زندان فرستد، تا وی ملک بخارا تواند داشت، (امیر نصر همچنان کرد، و آن قوم را روزگاری در آنجا باز داشت) «۱» تا آنگاه که بخارا قرار گرفت. امیر اسماعیل باز به امیر نصر (نامه) کرد. (و ایشان را طلبید. و از بعد آن امیر اسماعیل ایشان را) نیکو داشتی، و حاجتهای ایشان را روا کردی، و رعایت حقوق ایشان را «۲» بر خویشتن واجب دیدی.

و نصر بن احمد بر اسماعیل وظیفه نهاده بود از اموال بخارا در سالی «۳» پانصد هزار درم، و از بعد آن «۴» او را حربها افتاد، و آن مال خرج شد، و نتوانست فرستادن دیگران؟

امیر نصر قاصدان فرستاد به طلب آن مال و وی نفرستاد «۵». میان ایشان بدین سبب ناخوشی پدید آمد. (امیر) نصر لشکر جمع کرد و نامه فرستاد به فرغانه، به نزدیک برادر خود ابو الاشعث، و بخواندش با لشکر بسیار. و نامه دیگر به شاش فرستاد به برادر «۶» دیگر ابو یوسف یعقوب بن احمد. تا با لشکر خود بیاید «۷». و ترکان استیجاب «۸» را نیز بیارند، و لشکر عظیم جمع کردند «۹»، آنگاه روی به بخارا نهاده در «۱۰» ماه رجب سال بر دوئیست و هفتاد و دو بود «۱۱».

چون امیر اسماعیل خبر یافت بخارا را خالی کرد، و به فرب رفت حرمت داشت برادر را «۱۲»، امیر نصر به بخارا آمد «۱۳»، چون امیر اسماعیل را نیافت به بیکنند رفت، و آنجا فرود آمد. اهل بیکنند استقبالش کردند، و زر و سیم بر او نثار کردند، و نزلها «۱» بسیار بیرون آوردند.

و میان امیر اسماعیل و رافع بن هرثمه که بدان «۲» تاریخ «۳» امیر خراسان بود، دوستی بود. امیر اسماعیل به وی نامه کرد و از وی یاری خواست. رافع با لشکر خود بیامد «۴»، و جیحون یخ کرده بود، از روی یخ «۵» بگذشت، چون امیر نصر خبر آمدن رافع یافت به بخارا باز آمد. و امیر اسماعیل با رافع اتفاق کردند «۶» که روند، و سمرقند را بگیرند. این خبر به امیر نصر رسید. به تعجیل به طوایس رفت. و سر راه بگرفت، امیر اسماعیل (با رافع) به راه بیابان رفتند. و همه روستاهای بخارا به تصرف امیر نصر بود. و ایشان اندر بیابان طعام و علف نمی یافتند، و آن سال قحط بود. و کار بر ایشان دشوار شد، تا اندر لشکر ایشان یک من نان «۷» به سه درم شد. و خلقی «۸» عظیم از لشکر رافع به گرسنگی «۹» هلاک شدند. و امیر نصر نامه کرد به پسر خود احمد به سمرقند تا وی از سغد

سمرقند غازیان را جمع کرد و لشکری ساخت «۱۰»، و اهل ولایت امیر اسماعیل را «۱۱» علف ندادند، و گفتند که «۱۲» اینها خارجیانند، ما را «۱۳» حلال نباشد نصرت دادن ایشان، و امیر نصر به سبب آمدن رافع تنگدل شده بود، امیر نصر به کرمینه رفت، و ایشان، بر اثر او می‌رفتند، که رافع را کسی نصیحت کرد (۱۹۹) و گفت «۱۴» تو ولایت خود مانده‌ای «۱۵»، و اینجا آمده‌ای، اگر ایشان هر دو برادر با یک دیگر بسازند و ترا در میان گیرند تو چه توانی کردن. رافع از این سخن ترسید، و رسول فرستاد به نزدیک امیر نصر، و گفت من به حرب نیامده‌ام، بر آن آمده‌ام تا میان شما «۱» صلح کنم. امیر نصر را این «۲» سخن خوش آمد، و صلح «۳» کردند بدانکه امیر کسی دیگر بود بخارا را، و امیر اسماعیل عامل خراج بود و اموال دیوان، و خطبه به نام وی نبود «۴».

و هر سالی پانصد هزار درم بدهد.

و نصر بن احمد [او] «۵» را بخواند و اسحاق بن احمد (۲۰۰) را نیز، و خلعت «۶» داد. و امیری بخارا [را] به وی داد، و امیر اسماعیل بدان رضا داد.

و امیر نصر باز گشت و رافع نیز به خراسان رفت، و این در سال دویست و هفتاد و سه بود.

چون از این حال پانزده ماه برآمد، امیر نصر کس فرستاد به طلب مال، امیر اسماعیل مال باز گرفت، و نفرستاد. امیر

نصر نامه کرد به رافع که وی ضمان کرده بود. رافع نیز نامه‌ای به امیر اسماعیل کرد بدین معنی. امیر اسماعیل التفات «۸» نکرد.

امیر نصر دیگر باره لشکرها جمع کرد همه از اهل ما وراء النهر «۹»، و ابو الاشعث از فرغانه بیامد، و دیگر باره روی به بخارا آوردند، به همان طور پیش، و روی به بخارا نهاد. چون به کرمینه رسید، امیر اسماعیل نیز لشکر خود جمع (کرد) و به طوایس رفت، و حرب اندر پیوست. و کارزار سخت شد. و اسحاق بن احمد به فرب «۱۰» به هزیمت رفت، امیر اسماعیل حمله‌ای قوی کرد بر اهل فرغانه و ابو الاشعث به هزیمت «۱» رفت تا سمرقند «۲». اهل سمرقند خواستند که او را «۳» بگیرند از آن که برادر خود را مانده بود (و گریخته بود).

ابو الاشعث از سمرقند باز گشت، و به ربنجن «۴» آمد. و امیر اسماعیل احمد بن موسی مرزوق «۵» را اسیر کرد. و به بخارا فرستاد. و دیگر باره لشکر بخارا هزیمت شد. و امیر اسماعیل بر جای ایستاده بود «۶»، و با وی اندک مردم مانده بودند، و از معروفان سیماء الکبیر با وی بود. امیر اسماعیل کس فرستاد و از غلامان و موالیان هر که گریخته بود همه را جمع کرد. و اسحاق بن احمد را از فرب باز آورد.

و از غازیان «۷» بخارا نیز دو هزار مرد بیرون آمدند، و لشکر قری «۸» جمع کردند، و همه را علوفه بداد. و امیر نصر «۹» به ربنجن «۴» برفت «۱۰»، و کار لشکر بساخت، و باز گشت. و امیر اسماعیل پیش پیش وی «۱۱» باز رفت به دیبه و از بدین «۱۲»، و آنجا جمع شدند، و حرب در پیوستند. روز سه شنبه پانزدهم ماه جمادی الاخر سال بر

دویست و هفتاد و پنج، امیر اسماعیل بر لشکر فرغانه ظفر یافت. و ابو الاشعث به هزیمت رفت، و لشکر همه هزیمت شده بودند. و امیر نصر با مردم اندک بماند، وی نیز به هزیمت شد. امیر اسماعیل جماعتی «۱۳» از خوارزمیان (را) بانگ بر زد، و از امیر نصر دور کرد. و از اسب فرود آمد. و رکاب او را «۱۴» بوسه داد. و سیماء الکبیر غلام پدر ایشان بود و سپهسالار «۱۵»، و (به) سیماء الکبیر کس فرستاد (و امیر اسماعیل او «۱۶» را خبر داد از این حال) «۱۷». نصر بن احمد از اسب فرود آمد، و نهالین بیفکند، و بنشست. و امیر اسماعیل برسید. و خویشتن «۱» از اسب بینداخت و پیش آمد، و نهالین را بوسه داد، و گفت یا امیر حکم خدای این بود «۲» که مرا بر تو بیرون آورد «۳». و ما امروز به چشم خویش می بینیم این کار بدین عظیمی را. امیر نصر گفت ما متعجبیم «۴» بدین کار که تو آوردی، که اطاعت «۵» امیر خود نداشتی، و فرمانی که خدای تعالی بر تو کرده بود نگذاردی «۶». امیر اسماعیل گفت (یا امیر) من مقرر «۷» که خطا کردم، و همه گناه مراست، و تو اولی تری به فضل که این گناه بزرگ از من در گذرانی و عفو کنی. ایشان در این سخن بودند که برادر دیگر اسحاق بن احمد برسید، و از اسب فرونیامد. امیر اسماعیل گفت یا فلان خداوندگار «۸» خویش را فرونایی، و دشنام «۹» دادش، و خشم گرفت بر وی. اسحاق زود فرود آمد، و در پای نصر افتاد، و زمین را بوسه داد «۱۰»، و عذر خواست، که این اسب من توسن است، و از وی زود فرو نتوان آمدن «۱۱». این سخن تمام کرد.

امیر اسماعیل گفت یا امیر صواب آن است که زود به مقر عز خویش باز گردی، پیش از آنکه این خبر آنجا رسد، و رعیت بشورند، در میان ما وراء «۱۲» النهر.

امیر نصر گفت یا ابا ابراهیم این توئی که مرا به جای خویش می فرستی.

امیر اسماعیل گفت این نکنم چه کنم. و بنده را با خداوندگار خویش جز این معامله نشاید کردن، که هر چه که مراد «۱۳» تو باشد. و امیر نصر سخن می گفت و آب از چشم او می بارید، و پشیمانی «۱۴» می خورد بر آنچه رفته بود، و بر خونهای ریخته شده.

آنگاه برخاست «۱» و بر نشست. امیر اسماعیل و برادر اسحاق رکابها گرفتند، و او را باز گردانیدند. و سیماء الکبیر و عبد الله بن المسلم «۲» را به مشایعه فرستاد یک منزل رفتند «۳». امیر نصر «۴» ایشان را باز گردانید، و به سمرقند رفت.

و آن روز که نصر بن احمد اسیر بود همچنان «۵» سخن می گفت با آن قوم (که) در ایامی که امیر «۶» بود، و بر تخت «۷» نشسته بود، و ایشان به خدمت پیش او ایستاده بودند.

و امیر «۸» نصر از بعد او به چهار «۹» سال وفات یافت، هفت روز مانده بود از ماه جمادی الاول در سال دویست و هفتاد و نه، و امیر اسماعیل را خلیفه کرد بر جمله اعمال «۱۰» ما وراء النهر، و برادر دیگر و پسر خویش را به فرمان او کرد.

و چون امیر نصر از دنیا برفت امیر اسماعیل از بخارا به سمرقند رفت، و ملک راست کرد. و پسر او احمد بن نصر را «۱۱» خلیفه خود بنشانند. و وی «۱۲» از آنجا غزو پیش گرفت. و امیر اسماعیل به بخارا آمده بود بیست سال «۱۳» تا آنگاه که برادر از دنیا برفت، و جمله ما وراء النهر به وی داد.

و چون خبر وفات امیر نصر به امیر المؤمنین معتضد بالله (۲۰۱) رسید منشور عمل ما وراء النهر به امیر اسماعیل بداد، در ماه محرم به تاریخ دویست و هشتاد، و وی به همین تاریخ به حرب به طراز رفت، و بسیار رنج دید. و به آخر امیر طراز بیرون آمد، و اسلام آورد با بسیار دهقانان، و طراز گشاده شد. و کلیسیای بزرگ را مسجد جامع کردند «۱۴». و به نام امیر المؤمنین معتضد بالله خطبه بخواندند.

و امیر اسماعیل با بسیار غنیمت «۱» به بخارا آمد، و هفت سال پادشاهی کرد، و امیر «۲» ما وراء النهر بود، تا آنگاه که عمرو لیث بزرگ شد. و بعضی از خراسان بگرفت، و روی به غزو نهاد.

و علی بن الحسین (۲۰۲) که امیر بود از احمد که امیر کوزکانیان «۳» بود یاری خواست، جواب نیکو نیافت، از جیحون بگذشت، و به نزدیک امیر اسماعیل آمد به بخارا، امیر شاد شد، و وی (را) پیش رفت با سپاه، و به اعزاز و اکرام به بخارا در آوردند «۴»، و بسیار نعمت به نزد وی فرستاد. و علی بن الحسین به فرب رفت، و سیزده ماه آنجا باشید. و امیر اسماعیل «۵» پیوسته به نزدیک او هدیهها فرستادی و وی را نیکو داشتی. و علی بن الحسین آنجا می بود تا پسرش هم او را بکشت به فرب «۶» در حرب.

عمرو لیث نامه کرد به ابو داود «۷» که امیر بلخ بود، و به احمد بن فریغون (۲۰۳) که امیر کوزکانیان بود، و به امیر اسماعیل که امیر ما وراء النهر بود، و مر ایشان را به طاعت خویش خواند «۸»، و عهدهای «۹» نیکو کرد، و اینها به فرمان او پیش «۱۰» رفتند، و خدمت «۱۱» نمودند. رسول به نزدیک امیر اسماعیل آمد و نامه بداد و از اطاعت نمودن «۱۲» امیر بلخ و امیر کوزکانیان خبر داد، و گفت تو بدین اطاعت نمودن «۱۳» سزاوارتری. و بزرگوارتری «۱»

، و قدر پادشاهی تو بهتر دانی، که پادشاهزاده‌ای. امیر اسماعیل جواب داد که خداوند تو بدین «۱۵» نادانی است که مرا با ایشان یکی می کند «۱». و ایشان مرا بنده‌اند، جواب من به شمشیر تراست «۲»، و میان من و او جز حرب نیست، باز گرد و او را خبر ده تا اسباب حرب ساز کند.

عمرو لیث با امیران و بزرگان تدبیر کرد، و از ایشان یاری خواست در کار امیر اسماعیل سامانی، و گفت دیگر کسی باید فرستادن و سخنان خوش «۳» باید گفتن، و وعده‌های خوب باید کردن. پس جماعتی از مشایخ نشابور را از خاصگان «۴» خویش بفرستاد، و نامه بنوشت «۵» و در نامه یاد کرد که هر چند «۶» امیر المؤمنین این ولایت ما را داد، و لیکن ترا با خود «۷» شریک کردم در ملک، باید که مرا یار باشی، و دل با من خوش داری تا هیچ بدگوی «۸» میان ما راه نیابد، و میان ما دوستی «۹» و یگانگی بود. و آنچه «۱۰» پیش از این گفته بودیم از راه گستاخی بود از سر آن «۱۱» در گذشتیم، باید که ولایت ما وراء النهر نگاه داری که سر حد دشمن است. و رعیت را تیمار داری «۱۲»، و ما آن ولایت را به تو ارزانی داشتیم، و جز خشنودی و آبادانی «۱۳» خان‌ومان تو نخواهیم. و از

معروفان نیشابور «۱۴» چندی را فرستاد «۱۵» و گفت ما را بر هیچ کس اعتماد نیست جز بر تو، باید که تو نیز بر ما اعتماد کنی، و با ما عهد کنی تا میان ما دوستی استوار گردد.

و چون خبر فرستاده عمرو «۱۶» لیث به امیر رسید، به لب جیحون فرستاد «۱۷» و رها نکرد تا از آب بگذرند، و چیزی که «۱» آورده بودند [از] ایشان نگرفتند و نیاوردند. و آن را به خواری باز گردانیدند.

و عمرو لیث را خشم آمد، حرب را راست ساخت. و علی بن سروش را که سپهسالار او بود با سپاه فرمود که برود، و به آمویه لشکر را «۲» فرود آرد.

و به گذشتن شتاب نکند، تا آنگاه که بفرمایم «۳». و از پس او سپهسالار دیگری [که] محمد بن لیث «۲۰۴» «۴» [بود]، با پنج هزار مرد بفرستاد. و گفت با علی بن سروش «۲۰۵» تدبیر کنید، و سپاه را بدارید. و هر که از آنجا «۵» به امان آید امان دهید، و نیکو دارید. و کشتیها ساخته کنید، و جاسوسان فرستید «۶». و عمرو لیث لشکرها پیایی «۷» می فرستاد.

چون «۸» امیر اسماعیل خبر یافت از بخارا با بیست هزار مرد تاختن کرد، و به لب جیحون رفت، و ناگاه شبیخون برد «۹»، و از جیحون بگذشت به شب. و علی بن سروش خبر یافت، زود بر نشست، و سپاه را سلاح داد. و پیادگان را پیش فرستاد. و حرب در پیوست. و از هر سو لشکر امیر اسماعیل می در آمد «۱۰» و حرب سخت «۱۱» شد، و محمد بن علی بن سروش برگشت و او نیز گرفتار شد، و از معروفان نیشابور بسیار گرفتار شدند، و دیگر روز «۱۲» امیر اسماعیل سپاه عمرو لیث را بناخت، و علوفه داد. و همه را به نزدیک عمرو لیث فرستاد «۱۳».

بزرگان «۱۴» لشکر با امیر اسماعیل گفتند اینها که با ما حرب کردند، چون بگرفتی همه را خلعت دادی، و باز پس فرستادی «۱۵». امیر اسماعیل گفت چه خواهید از این بیچارگان، بمانید تا به ملک خویش «۱» بروند. ایشان هرگز به حرب شما باز نیابند. و دیگران دل تباه کنند. و امیر اسماعیل بازگشت، و با بسیار سیم و جامه و زر «۲» و سلاح به بخارا باز آمد «۳».

و از بعد آن «۴» یک سال عمرو لیث به نیشابور باشید. غمناک (و غمگین) و اندوهگین و پشیمان «۵». و می گفت من کین علی سروش و پسر باز خواهم.

و چون امیر اسماعیل خبر یافت که عمرو لیث تدارک «۶» حرب می سازد، وی مر سپاه خویش را گرد کرد، و علوفه ایشان بداد، و از هر سو روی به ایشان نهاد. و مر اهل «۷» و نا اهل را و جولاهه همه را علوفه بداد، و مردم را از این سخت «۸» می آمد، و می گفت با این لشکر به عمرو لیث حرب خواهد کردن. و این خبر به عمرو لیث رسید، شاد شد به لب جیحون بود. منصور قراتکین «۲۰۶» «۹» و پارس بیکندی از خوارزم به آمویه «۱۰» آمدند. و از ولایت ترکستان و فرغانه سی هزار مرد (رسید). و بیست و پنجم ذی القعدة «۱۱» محمد بن هارون «۲۰۷» را با مقدمه «۱۲» لشکر فرستاد، و خود روز دیگر بیرون رفت، و از جیحون بگذشت «۱۳». و سپاه «۱۴» از هر جای به آمویه



گرد کرد، و از بخارا به شهر خوارزم رفتند، و تا دوشنبه «۱۵» دیگر کار راست کردند، و از آنجا روی به بلخ آوردند. و عمرو لیث شارستان حصار بگرفت، و خود «۱۶» پیش شارستان سپاه فرود آورد. و لشکر به رده «۱۷» گرد بر گرد خندق بگرفت، و چند «۱» روز بود تا سپاه درآمد، و بارها استوار کرد، و به مردم چنان نمود که من از شهر شما گردم، و مردم را دل خوش کرد. و امیر اسماعیل علی بن احمد (۲۰۸) «۲» را به فاریاب (۲۰۹) «۳» فرستاد، و فرمود تا کارداران عمرو لیث را «۴» بکشند. و بسیار مال «۵» بیاوردند. و از هر جای «۶» کسان فرستاد تا کسان عمرو لیث را می‌کشند، و مال می‌آورند.

و امیر اسماعیل به علیاباد «۷» بلخ فرود آمد، و سه روز «۸» آنجا مقام کرد.

و از آنجا لشکر برداشت، و چنان نمود که به نمازگاه خواهد فرود آمد «۹»، و آن راه [را] فراختر فرمود کردند. چون عمرو لیث چنان بدید، آن جانب دروازه‌ها استوار کرد، و لشکر بدان جانب پیش داشت، و منجیقها و عراده‌ها بدان جانب راست کرد «۱۰»، و به راه «۱۱» نمازگاه کمین نهاد «۱۲»، و چند جای «۱۳» لشکر را مشغول کرد. پس چون بامداد شد «۱۴»، امیر ماضی راه بگردانید و به راه دیگر به دروازه شهر رفت، و به پل «۱۵» عطا فرود آمد. عمرو لیث از این کار به تعجب ماند، و منجیقها نیز بدان جانب بایست بردن. و امیر اسماعیل سه روز آنجا باشید، و بفرمود تا آب از شهر باز گرفتند «۱۶»، و دیوار همی افکندند، و درختان همی کنند، و راهها را پست کردند «۱۷». تا روز سه شنبه بامداد که امیر اسماعیل به اندک سپاه بر نشست، و به در شهر رفت. عمرو لیث بیرون آمد، و حرب در پیوست، و حرب سخت شد «۱۸»، و لشکر وی به هزیمت شدند. و لشکر در پی ایشان همی تاخت، و بعضی را همی کشتند و بعضی را می‌گرفتند، تا به هشت فرسنگ بلخ برسیدند «۱». عمرو لیث را دیدند با دو چاکر: یکی بگریخت و آن دیگری به عمرو لیث در آویخت، پس عمرو لیث را بگرفتند. و هر کس می‌گفت «۲» که عمرو لیث را من گرفتم. عمرو لیث گفت مرا این چاکر من گرفته است. و عمرو لیث مر آن چاکر را پانزده دانه مروارید داده است، قیمت هر یکی هفتاد هزار درم «۳». آن مرواریدها از آن غلام بستند. و گرفتن عمرو لیث چهار شنبه بود دهم ماه جمادی الاول سال دویست و هشتاد و هشت «۴».

و عمرو لیث را پیش امیر اسماعیل آوردند. عمرو لیث خواست که پیاده شود امیر ماضی دستوری نداد، و گفت من امروز «۵» با تو آن کنم که «۶» مردمان عجب دارند. و بفرمود تا عمرو لیث را به سرا پرده فرود آوردند، و برادر خویش را به نگاه داشتن او فرستاد «۷»، و از پس چهار روز امیر را بدید. عمرو لیث را بفرمود تا بپرسیدند که چگونه گرفتار شدی. گفت همی تاختم، اسبم فروماند، فرود آمدم و خفتم، و دو غلام «۸» دیدم به سر من ایستاده، یکی از ایشان تازیانه رها کرد، و بر بینی من بنهاد. (گفتم) از این پیر مرد چه می‌خواهی، سوگند دادم مر ایشان را که مرا هلاک نکنند. فرود آمدند، و پای مرا بوسه «۹» دادند، و مرا زینهار دادند. یکی از ایشان مرا بر اسب نشانند. و مردمان جمع آمدند، و گفتند با تو چیست. گفتم با من چند مروارید است، قیمت «۱۰» هر یکی هفتاد هزار درم، و انگشتری «۱۱» خویش بدادم، و موزه از پای من بیرون کردند، لختی گوهرهای گران بها یافتند. و سپاه مرا اندر یافت. و محمد شاه؟ مردمان را از من باز همی داشت، و در این میان امیر اسماعیل را دیدم از دور،

خواستم که فرود آیم، به جان و سر خویش سوگند دادم، که فرومای «۱». دل من قرار گرفت، و مرا به سراپرده فرود آورد. و ابو یوسف با من نشست، و مرا باز داشت، و چون آب خواستم مرا جلاب دادند، و در حق من انواع اعزاز و اکرام نمودند.

پس امیر اسماعیل نزدیک من اندر آمد. و مرا بنواخت و عهد کرد که ترا نکشم، و بفرمود تا مرا در عماری نشانند «۲»، و به حرمت به شهر رسانند. و به شب مرا به شهر «۳» سمرقند در آوردند، چنانکه از اهل سمرقند هیچ کس را «۴» خبر نبود.

و امیر اسماعیل انگشتی «۵» من بخرید «۶». از آن کس که با وی بود به سه [هزار] درم «۷» و بهای «۸» آن بداد، و به نزدیک من فرستاد، و نگین انگشتی «۵» یاقوت سرخ بود.

و عمرو لیث گفت که روز حرب «۹» با من چهل هزار درم بود، که در جنگ بردند. و من بر اسبی بودم که پنجاه فرسنگ راه رفتی «۱۰»، و بسیار «۱۱» آزموده بودم. امروز همان اسب چنان سست همی رفت که خواستم فرود آیم «۱۲»، پایهای «۱۳» اسب به جوی فرو شد، از اسب «۱۴» فرو افتادم»  
و از خویشان نومید گشتم.

چون آن هر دو چاکر قصد «۱۶» من کردند. آن کس که با من بود او را گفتم بر اسب من بنشین، و بگریز «۱۷». وی بر اسب من بنشست، نگاه کردم چون ابر همی رفت. دانستم که آن از بی‌دولتی «۱» من بوده است، عیب اسب نبوده است «۲».

عمرو لیث امیر اسماعیل را گفت من به بلخ ده خروار زر پنهان کرده‌ام، بفرمای تا بیاورند «۳»، که امروز بدان «۴» سزاوارتری. امیر اسماعیل کس فرستاد و بیاوردند «۵»، جمله را به نزدیک عمرو لیث فرستاد. و امیر «۶» اسماعیل (را) رحمه الله «۷» هر چند الحاح کردند، هیچ قبول نکرد.

و نامه امیر المؤمنین به سمرقند رسید «۸» به طلب عمرو لیث. عنوان نامه چنین نوشته بود که:

(من) عبد الله بن الامام ابی العباس المعتضد بالله امیر المؤمنین الی ابی ابراهیم اسماعیل «۹» بن احمد مولی امیر المؤمنین.

چون نامه به امیر اسماعیل رسید، اندوهگین شد از جهت عمرو لیث، فرمان خلیفه را رد نتوانست کردن. فرمود تا عمرو لیث را «۱۰» در عماری نشانده «۱۱» به بخارا آوردند. و امیر اسماعیل از شرم روی به وی ننمود. و کس فرستاد که اگر حاجتی «۱۲» داری بخواه. عمرو لیث گفت فرزندان مرا نیکودار «۱۳» و این کسانی «۱۴» که مرا می‌برند وصیت کن تا ایشان مرا نیکودارند». «۱۵» امیر اسماعیل همچنان کرد، و در عماری [نشانده] «۱۶» او را به بغداد فرستاد. و چون به بغداد رسید خلیفه او را به صافی خادم سپرد. و وی در بند می‌بود پیش صافی خادم (۲۱۰) تا آخر عهد معتضد. و وی دو سال در زندان بود تا کشته شد. به تاریخ دویست و هشتاد و چون امیر اسماعیل

عمرو لیث را نزدیک خلیفه فرستاد، خلیفه منشور خراسان به وی فرستاد، و از عقبه «۱» حلوان و ولایت خراسان و ما وراء النهر و ترکستان و سند و هند و گرگان همه او را شد. و بر هر شهری امیری نصب کرد، و آثار عدل و سیرت خوب ظاهر کرد. و هر که ظلم کردی بر رعیت گوشمال دادی.

و هیچکس از آل سامان با سیاست تر از وی نبود «۲». با آنکه زاهد بود در کار «۳» ملک هیچ محابا نکردی. و پیوسته خلیفه را اطاعت «۴» نمودی. و در عمر خویش یک ساعت بر خلیفه عاصی نشدی «۵»، و فرمان او را بغایت استوار «۶» داشتی.

و امیر اسماعیل بیمار شد و مدتی بیمار بود «۷» و رنج او بیشتر از رطوبت بود، اطبا گفتند هوای جوی مولیان تر است «۸»، او را به دیهه رزماز (۲۱۱) «۹» بردند که از خاصه ملک او بود «۱۰»، و گفتند آن هوا او را موافق تر باشد. و امیر آن دیهه را دوست داشتی، و به هر وقت آنجا رفتی به شکار، و آنجا باغی ساخته بود.

و مدتی آنجا بیمار بود تا وفات یافت، او هم «۱۱» در آن باغ بود بزیر «۱۲» گوزبن «۱۳» بزرگ، در پانزدهم ماه صفر به سال دویست و نود و پنج و وی بیست سال امیر خراسان بود، و مدت «۱۴» حکومت او سی سال «۱۵» بود. خدای تعالی بر وی رحمت کند که در ایام وی بخارا دارالملک شد. و همه امیران آل سامان حضرت خویش به بخارا داشتند «۱۶»، و هیچ از امیران خراسان «۱۷» به بخارا مقام نکردند پیش از وی. و وی به بخارا مقام داشتن مبارک داشتی و دل وی به هیچ ولایت نیارامیدی جز به بخارا. (و هر کجا بودی گفתי شهر ما چنین و چنین یعنی بخارا) «۱» و بعد از وفات وی پسر او به جای او «۲» نشست و او را لقب امیر ماضی کردند.

(ذکر ولایت) امیر شهید احمد (۲۱۲) بن اسماعیل السامانی

امیر خراسان شد و او را امیر شهید خوانند. او به سیرت پدر خویش می‌رفت، و عدل می‌کرد، و انصاف رعیت به تمامی داد. و رعایا در راحت و آسایش می‌بودند. و از آنجا به خراسان رفت، و مملکت خویش را مطالعه می‌کرد، و سیستان بگشاد. و به روزگار امیر ماضی سیستان به نام او بود، و از آنجا به بخارا آمد. و او شکار دوست داشتی، و به شکار رفته بود به لب «۳» جیحون، و سراپرده زده. چون از شکار باز آمد، قاصدی آمد، و نامه آورد از ابو العباس «۴» امیر «۵» طبرستان (۲۱۳) نامه بر خواند، نوشته بود که حسین بن علا (۲۱۴) خروج کرد، و بیشتر از ولایت گرگان و طبرستان گرفت، و مرا به ضرورت می‌باید گریخت «۶». امیر دل‌تنگ شد، و بغایت غمناک شد، دعا کرد، و گفت: بار خدایا اگر این ملک از من خواهد رفتن مرا مرگ ده، و به سراپرده در آمد.

رسم آن بود که یکی شیرداستی، هر شبی بر در آن خانه که وی خفتی «۷» به زنجیر بر بستندی «۸»، تا هر که خواستی که بر این «۹» خانه درآید آن شیر وی را هلاک کردی. آن شب چون دل‌تنگ بود، خاصگان همه دل مشغول بودند.

فراموش کردند آوردن شیر را، او بخفت «۱». جماعتی از غلامان امیر در آمدند «۲»، و سرش را ببریدند، در پنجشنبه یازدهم جمادی الاخر در سال سیصد و یک «۳» از هجرت. و او را به بخارا آوردند، و در گورخانه نوکنده نهادند. و او را امیر شهید لقب کردند.

و ابو الحسن (۲۱۵) را تهمت نهادند که او گماشته است، و او را به بخارا آوردند، و بردار کردند. و آن غلامان (را) که کشته بودند بعضی را یافتند و بکشتند، و بعضی به ترکستان بگریختند. و مدت ولایت او شش سال و چهار ماه بود و پنج روز «۴».

(ذکر ولایت) «۵» امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد (۲۱۶) بن اسماعیل السامانی (رحمه الله) «۶»

چون از دفن امیر شهید فارغ شدند، پسر او نصر را سعید لقب کردند، و وی هشت ساله «۷» بود. و وزارت او ابو عبد الله محمد بن احمد الجیهانی (۲۱۷) «۸» گرفت. و سپهسالار (حمویه «۱» بن علی (۲۱۸) شد، و او را صاحب وجود خراسان خواندندی. و کار امیر سعید به اول ضعیف بود. و به هر جای فتنه پدید آمدی.

و عم پدر وی اسحاق بن احمد به سمرقند بیعت خواست «۲». و اهل سمرقند با وی بیعت کردند. و پسر او ابو صالح منصور بن اسحاق (۲۱۹) به نیشابور «۳» خروج کرد، و بعضی از شهرهای خراسان بگرفت، و کار اسحاق بن احمد به سمرقند قوی شد.

امیر سعید سپهسالار «۴» خود حمویه بن علی را فرستاد به حرب. اسحاق به هزیمت شد، و لشکر به سمرقند درآمد. اسحاق دگر «۵» باره خویشان راست کرد «۶». و اهل سمرقند با وی بیرون آمدند، و با حمویه حرب کردند. و اهل «۷» سمرقند بهزیمت شدند و اسحاق بن احمد بار سیوم بیرون آمد، و این بار گرفتار شد. و پسر وی منصور بن اسحاق به نیشابور «۸» بمرد. و همه خراسان و ما وراء النهر بر امیر سعید صافی شد. و در فارس و کرمان و طبرستان و گرگان و عراق خطبه به نام او گفتند.

حکایت، به تاریخ سال سیزدهم امیر سعید از بخارا به نیشابور «۹» رفت و به بخارا خلیفه‌ای ماند. یکی از توابع خویش را، نام او ابو العباس احمد بن یحیی بن اسد السامانی. بدین تاریخ در محله گردونکشان آتش افتاد، و آتشی «۱۰» چنان عظیم «۱۱» که مردمان سمرقند «۱۲» بدیدند (آن) آتش را. و اهل بخارا گفتند آن «۱۳» آتش از آسمان آمد. و این محله همه بسوخت «چنانکه فرونشاندن متعذر شد.» «۱۴»

القصة برادران دیگر وی خروج کردند (۲۲۰)، و بسیار فتنه انگیزتند، و عاقبت «۱» ابو زکریا «۲» که اصل «۳» فتنه بود بگریخت با مردم اندک، و بی‌برگ و بی‌نوا به خراسان رفت، و برادران دیگر امان خواستند. امیر سعید ایشان را امان داد، و به نزدیک خویش آورد «۴» تا آن فتنه بیارامید.

حکایت: هم به روزگار امیر سعید نصر بن احمد بن اسماعیل در ماه رجب سال بر سیصد «۵» و بیست و پنج در بخارا آتش افتاد، و جمله بازارها بسوخت، و آغاز آن از دکان «۶» هریسه پزی «۷» بود، به دروازه سمرقند، که خاکستر از زیر دیگ هریسه برداشت «۸»، و به بام برآورد. و بر بام او مگای بود، تا آکنده شود.

پاره‌ای «۹» آتش در میان خاکستر بود، وی «۱۰» ندانسته بود. باد «۱۱» برد، و آن آتش بر تواره زد، و آن تواره در گرفت، و از آن جمله «۱۲» بازارها در گرفت، و محله دروازه سمرقند جمله بسوخت، و آتش بر هوا چون ابر همی رفت، و کوی «بکار» و تیمچه‌های «۱۳» بازار، و مدرسه فارجک «۱۴»، و تیم «۱۵» کفشگران، و بازار صرافان و بزازان، و آنچه در بخارا بود بدین «۱۶» جانب همه بسوخت، تا به لب رود «۱۷». و پاره‌ای آتش بجست و مسجد ماخ در گرفت، و تمام بسوخت، و دو شبانه روز می‌سوخت «۱۸». و اهل بخارا در آن عاجز شدند، و بسیار رنج دیدند، تا روز سوم بکشتند. و یک ماه آن چوبها به زیر خاک می‌سوخت، و زیاده از صد هزار درم اهل بخارا را زیان شد، و هرگز عمارت‌های بخارا «۱۹» مثل آن نتوانستند کردن «۲۰» و امیر سعید را سی و یک سال ملک بود «۲۱». و پادشاه عادل بود، و او از پدر خویش عادل تر بود، و شمایل او بسیار بوده است، که اگر همه را یاد کنیم دراز گردد، و چون «۱» از دنیا برفت پسر او نوح بن نصر بملک بنشست.

(ذکر ولایت) امیر حمید ابو محمد نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل السامانی (۲۲۱)

امیر حمید به ملک بنشست باول شعبان سال بر سیصد «۲» و سی و یک. ابو ذر وزیر او شد. و وی قاضی بخارا بود (۲۲۲) «۳». و بروزگار وی «۴» کسی از وی فقیه‌تر نبود. و مختصر کافی تصنیف او بود. و چون امیر سعید وفات یافت، هر کسی جائی قرار کردند، امیر حمید از بخارا بیرون آمد و به نیشابور رفت، و ابو علی اصفهانی (۲۲۳) «۵» امیر نیشابور «۶» بود، بفرستاد تا او را بگرفتند. و ولایتها صافی کرد، و مخالفان را پراکنده کرد «۷». و نیشابور را به ابراهیم سیمجور داد، ابو علی اصفهانی «۵» با خویش گفت که من ملک با وی «۸» راست کردم، وی ولایت «۹» بدیگری داد.

ابو علی اصفهانی «۵» مر ابو اسحاق ابراهیم بن احمد بن اسماعیل السامانی (۲۲۴) را گفت به بخارا رو و ملک بگیر، چون من با تو «۱۰» باشم امیر با تو مقابله نتواند کردن «۱۱».

ابو اسحاق لشکر بکشید، و خلاف ظاهر کرد. امیر حمید از نیشابور «۶» باز گشت.

ابو اسحاق قصد او کرد، و میان ایشان حرب افتاد، و امیر حمید در هزیمت «۱۲» شد، و تا بخارا «۱۳» بیامد. و ابو اسحاق عم وی بر اثر وی به بخارا بیامد، و در جمادی الاخر به سال «۱۴» سیصد و سی و پنج با وی همه «۱۵» اهل بخارا بیعت کردند «۱۶» و بر همه منبرهای بخارا خطبه بنام ابو اسحاق (خواندند).

و بعد «۱» از مدتی او را معلوم شد که لشکر وی با وی دل بد کردند «۲»، و با امیر حمید راست شده‌اند، و قصد آن دارند که او را بکشند. از بخارا باز گشت، و به چغانیان رفت. و امیر حمید سپهسالاری «۳» منصور قراتکین (۲۲۵)

را داد، و به مرو «۴» فرستاد. و علی بن محمد «۵» القزوینی (۲۲۶) را بگرفت، و بند کرد. و به بخارا فرستاد، و آن فتنه را فرو نشاند.

و امیر حمید را در مدت ملک خود «۶» با هر کسی از طالبان ملک خویش حربهای بسیار افتاد، و به تاریخ سیصد و چهل و یک ولایتها «۷» بر امیر حمید صافی شد. و امیر حمید از دنیا برفت در ماه «۸» ربیع الاخر سیصد و چهل و سه و مدت ملک او دوازده سال بود.

و احمد (بن محمد) بن نصر گوید: که محمد [بن] جعفر النرشخی «۹» این کتاب به نام او کرده است. به اول «۱۰» (عهد وی) در سال سیصد و سی و دو.

و آنچه در عهد امیر حمید بوده است بتمامی در کتاب خویش یاد نکرده است.

و همچنین آنچه بعد از امیر (حمید) ما را درست شده است از حال امراء سامانی «۱۱». به توفیق الله تعالی «۱۲».

(ذکر ولایت) «امیر رشید ابو الفوارس «۱»» عبد الملک بن نوح (۲۲۷) بن نصر بن احمد بن اسماعیل السامانی رحمهم الله تعالی «۲»

چون امیر حمید «۳» از دنیا برفت به امیر «۴» رشید بیعت کردند، و وی ده ساله بود که بملک بنشست. و چون خبر وفات امیر حمید به ولایتها برسید، هر کسی به ولایتی «۵» طمع کردند. اشعث بن محمد بن محمد (۲۲۸) را به خراسان فرستاده بود، و او را به هری «۶» و اصفهان حربهای بسیار افتاد، و ولایتها صافی کرد. و هنوز در آن کار می بود، و حرب می کرد که امیر رشید از اسب بیفتاد، و هم در آن شب وفات یافت. و آن شب چهار شنبه بود و هشت روز از ماه شوال گذشته بود «۷» به سال سیصد و پنجاه.

و مدت «۸» ملک او هفت سال بود، و چون او را دفن کردند لشکر بشوریدند، و خلاف کردند. و هر کسی طمع ملک کردند، و فتنهها ظاهر شد.

(ذکر ولایت) ملک مظفر ابو صالح منصور بن نصر (۲۲۹) «۹» بن احمد بن اسماعیل السامانی

امیر سدید به ملک بنشست، و لشکر با وی بیعت کردند. و اتفاق پدید آمد بعد از اختلاف «۱» بسیار. و بیعت او روز آدینه بود، نوزدهم «۲» ماه شوال به سال سیصد و پنجاه «۳». و سپهسالار الب تکین (۲۳۰) در نیشابور بود. چون خبر وفات امیر رشید «۴» به او رسید قصد (حضرت) کرد، تا امیر سدید را بگیرد. و امیر سدید لشکر فرستاد «۵»، و چون به جیحون رسید «۶» خواست که بگذرد «۷» نتوانست گذشتن «۸»، از آنکه لشکر بسیار آمده بود. خواست «۹» که باز گردد و به نیشابور «۱۰» رود با ولایت «۱۱» خود، امیر «۱۲» سدید نامه کرد به محمد بن عبد الرزاق (۲۳۱) به نیشابور تا او را نگذارد که به نیشابور «۱۳» درآید. البتکین خبر یافت دانست که به نیشابور نتواند رفتن «۱۴»، همچنان از آب جیحون بگذشت «۱۵» و به بلخ رفت و بلخ را بگرفت «۱۶»، و خلاف ظاهر کرد.

امیر سدید اشعث بن محمد را فرستاد، و با البتکین حربها کرد، و بآخر الب تکین را از «۱۷» بلخ بیرون کرد. الب تکین به غزنه «۱۸» رفت اشعث بن محمد بر اثر وی به غزنه رفت، و آنجا نیز حربها کردند، و دیگر بار البتکین از پیش وی به هزیمت شد، و باز به بلخ گریخت. و باز امیر سدید او را امان داد، بعد از خلاف و حرب بسیار به خدمت آمد.

و در این ایام امیر سدید لشکرهای بسیار به ولایتها فرستاد، و مملکت صافی کرد، و بیش در ولایت منازع «۱۹» نماند. و ولایت دیلمان بگرفت، و با دیلمان صلح کرد «۲۰»، بدانکه هر سال صد و پنجاه هزار درم نیشابوری بدهند «۲۱».

و امیر سدید از دنیا برفت در روز یکشنبه شانزدهم ماه محرم به سال سیصد و شست «۱» و پنج و مدت ملک او «۲» پانزده سال و پنج ماه بود. و الله اعلم «۳»

(ذکر ولایت «۴») امیر رضی «۵» ابو القاسم نوح بن منصور (۲۳۲) بن نصر بن احمد اسماعیل السامانی

چون امیر سدید روز یکشنبه از دنیا برفت، روز دوشنبه پسر وی به ملک بنشست، و با وی بیعت کردند. و ابو عبد الله محمد بن احمد الجیهانی وزیر شد، و باز به سبب پیری عذر خواست، و بعد از وی دو سه روز دیگر شد، آنگاه امیر محمد بن عبد الله بن عزیز (۲۳۳) «۶» وزیر شد، و کار ملک با رونق شد. و ابو العباس تاش «۷» که سپهسالار لشکر بود معزول شد، ابو الحسن محمد بن ابراهیم (۲۳۴) سپهسالار شد. ابو العباس تاش (۲۳۵) خلاف کرد، و نیشابور بگرفت. و سپهسالار ابو الحسن و پسر وی ابو علی و ابو الحسن الفائق الخاصه به نیشابور رفتند، و او را هزیمت کردند، به سال سیصد و هفتاد و هفت. و ابو العباس از نیشابور بگریخت، و به گرگان گریخت، علی بن حسن با وی یار شد، و به گرگان در آوردش.

و چون سپهسالار ابو الحسن محمد بن ابراهیم از دنیا برفت به آخر ذی قعده سال سیصد و هفتاد و هشت پسر وی سپهسالار شد. و بعد از وی امیر رشید از وی با کراهیت شده و او را معزول کرد. و سپهسالار ابو الحسن الفائق (۲۳۶) الخاصه شد، و بهری رفت، و با وی حرب کرد. و فایق الخاصه از وی بگریخت، و به مرو رفت به تاریخ ذی الحجه اندر سال سیصد و هفتاد و هشت از هجرت.

و بعد از وی ابو الحارث منصور بن نوح (۲۳۷) یک سال و نه ماه والی بود، بکتوزیان (۲۳۸) او را در سرخس بند کردند و ملک آل سامان از دست ایشان بیرون رفت و الله اعلم «۱».

[حواشی و تعلیقات]

(۱) ص ۱ نسخه D سه صفحه داستان درباره روحانیون و پیغمبران که بخارا را دیده‌اند: و همچنین چندین حکایت درباره علی (ع) و عمر بن الخطاب راجع به خراسان دارد. (فرای ش ۱) (۲) ص ۳ س ۲: آغاز نسخه ب با نسخه‌های دیگر برابر نیست و به این جمله عربی ابتدا شده «الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات (کذا)» که نسخه‌های دیگر

فاقد آنست. و بعد تا علیهم اجمعین (آخر سطر چهارم) که از بعضی نسخ افتاده، در این نسخه مانند نسخه م و چاپ شفر موجود و با آن دو مطابق است. و پس از آن القاب و نام صدر صدور به صورت زیر آمده است که در نسخه‌های دیگر نیست.

«اختصار کرد به جهت خدمت مجلس عالی مولانا صدر الصدور جهان خواجه امام اجل اعز اشرف اطهر امجد کبیر کریم برهان الملة و الدین سیف الاسلام و المسلمین، حسام الائمة فی العالمین، زینة الملک (و) الملوک و السلاطین، سلطان الشریعة کھف الملة قدوة الامامة (کذا) ناصر السلطنة (؟) قامع البدعة، ظہیر الخلافة نصیر الایام مجیر الانام ملک العالم اکرم دنیا اعلم الوری، سید اهل الارض امام الحرمین مفتی الخافقین کریم الطرفین حبیب الابوین تاج المعالی و المناقب و المراتب و المفاخر عبد العزیز بن صدر الامام الاجل الشہید السعید حسام الدین عمر بن الصدر الامام الحمید برهان الدین عبد العزیز قدس الله ارواح السلف و بارک فی عمر الخلف فی العز و العلاء و الدولة و السناء ما بقی الارض و السماء، کمترین بندگان محمد بن زفر بن عمر، باشد که مجلس عالی مولوی دام علیا (ظ: عالیا) شرف مطالعت میمون دام میمونا ارزانی دارد، و به چشم رضا ملاحظت فرماید، إن شاء الله تعالی آغاز کتاب چنین گوید» و تا آخر سطر دهم صفحه ۴ با نسخ دیگر برابر است، و ستایش و القاب ممدوح چنانکه در نسخه‌های دیگر است در این نسخه آمده و مکرر شده است. با این اختلاف که القاب ممدوح در کرت اول که در این نسخه است مفصل تر، و در کرت دوم مختصر تر است. و دیگر آنکه نام حسام الدین عمر پدر ممدوح که از تمام نسخه‌ها افتاده و نسبت به جد داده شده است، در این ستایش مفصل موجود است.

«و این حسام الدین عمر که امام شهیدش خوانند، پسر امام برهان الدین عبد العزیز بن مازہ بخاری حنفی است که ظاهرا اول کس از این خاندان است که شهرت یافته، و آل برهان به او منسوب شده‌اند.

حسام الدین عمر هم از مشاهیر علماء مشرق و از جمله فقهاء ما وراء النهر بوده، و در سال ۵۳۹ در جنگ قطوان که در حوالی سمرقند ما بین سلطان سنجر و گورخان خطائی روی داد، و به پیروزی گورخان خاتمه یافت، حسام الدین به دست گورخان کشته شد.

حسام الدین عمر را دو فرزند برومند و دانشمند بوده: یکی شمس الدین صدر جهان محمد بن عمر بن عبد العزیز بن مازہ رئیس بخارا.

و دیگر صدر الصدور صدر جهان برهان الدین عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز بن مازہ که از اعظام رؤساء، و از مشاهیر خاندان آل برهان بوده، و همین شخص است که محمد بن زفر تاریخ بخارا را در سال ۵۷۴ به نام او اختصار و اصلاح کرده است.»

(از حواشی قزوینی بر چهار مقاله: ۱۱۵-۱۲۰) (۳) ص ۳ س ۶ قباوی: نسبت به «قبا» به ضم قاف و فتح باء موحده است، و «قبا» نام شهر بزرگی است از شهرهای فرغانه که نسبت به آن با واو (قباوی) باشد.



به این شهر منسوب است خلیل بن احمد قباوی فقیه زاهد که در بخارا حدیث می‌گفت، و عثمان بن مسلم قباوی و دیگران.

اسطخری گوید: قبا از منزّه‌ترین شهرهای ترکستان است، او را قلعه و ربض و مسجد و بازارهاست.

(انساب سمعانی و اللباب ۲/۲۴۰، قاموس الاعلام شمس الدین سامی ۵/۳۵۹۳، اسطخری ۳۳۳) (۴) ص ۵ س ۲ سیبویه بن عبد العزیز بخاری: کلمه (النحوی) که در بعضی از نسخ آمده زائد است و به مناسبت نام سیبویه نحوی مشهور در اینجا افزوده شده است، و در نسخه (د) و بعضی نسخ دیگر این کلمه نیست.

شرح حال این شخص در جائی دیده نشد، او را نباید با سیبویه ابو بشر عمر بن عثمان بن قنبر نحوی بصری مصنف «الکتاب» اشتباه کرد.

ابو بشر در نحو شاگرد خلیل بود و در سن سی و دو سالگی به سال ۱۸۰ یا ۱۸۴ یا سال ۱۹۴ وفات یافت، در محل وفاتش نیز اختلاف است، بعضی در بیضا و بعضی در شیراز، و بعضی مرگ او را در بصره در سال ۱۶۱ و ۱۸۸ نوشته‌اند. ابن الجوزی گوید در ساوه در سال ۱۹۴ در گذشت.

(ابن اثیر ۶/۷۹، تاریخ بغداد ۱۲/۱۹۵، العبر ۱/۲۷۸ و بغیة الوعاة ۳۶۶) (۵) ص ۵ س ۲ عبد الله مبارک: احتمالاً عبد الله بن مبارک مروزی است که به گفته ابن اثیر در ماه رمضان سال ۱۸۱ در سن شصت و سه سالگی در گذشته، و از بزرگان اهل حدیث بوده است.

ابو صالح هروی روایت کند از عبد الله بن مبارک که می‌گفت: چهل هزار درهم برای اخذ حدیث و شصت هزار درهم برای آموختن ادب صرف کردم، ای کاش آنچه در راه به دست آوردن حدیث هزینه نمودم برای اکتساب ادب انفاق می‌کردم. (ابن اثیر ۵/۵۳، کشف المحجوب: ۱۱۷) (۶) ص ۵ س ۶ مخلص بن عمر: از او و قضاتی که بعد از او ذکر شده‌اند اطلاعی در دست نیست. (فرای ۶) (۷) ص ۵ س ۴ ابو دیم حازم سدوسی: سدوسی (به فتح سین و ضم دال و سکون واو و سین در آخر.) این نسبت به سدوس بن شیبان نام قبیله بزرگی از عرب است، گروه بسیاری از علماء بدین سدوس منسوبند که نام عده‌ای در انساب سمعانی و وفیات الاعیان ابن خلکان ۱/۴۶۶ و ۲/۲۵۴ یاد شده، اما نام ابو دیم حازم در جائی به نظر نرسید. (فرای ۷ و وفیات الاعیان) (۸) ص ۵ س ۷ غنجار: به ضم غین و سکون نون، دو نفر به این لقب شهرت یافته‌اند:

یکی ابو احمد عیسی بن محمد بن موسی تیمی (تیم قریش). گویند از آن جهت که گونه‌هایش سرخ بود به غنجار ملقب گردید. وی از مردم بخارا و از افاضل دانشمندان، و زاهد و محدث ما وراء النهر بود.

حاکم گوید: غنجار امام عصر خویش بود، و در کبر سن طلب علم کرد.

او برای تحصیل دانش و اخذ حدیث مسافرت به عراق و حجاز و شام و مصر نمود، و از علماء آنجا کسب علم کرد، و در سال یکصد و هشتاد و پنج در سرخس در گذشت.

بعضی تاریخ وفات او را در سال ۱۸۴ دانسته، و ذهبی در العبر به سال ۱۸۶ نوشته است.

و دیگر ابو عبد الله محمد بن ابی بکر احمد بن محمد بن سلیمان بخاری وراق معروف به غنجار حافظ. وی از آن روی به غنجار مشهور گشت که در جوانی از عیسی بن موسی تیمی غنجار در حدیث پیروی می کرد، و کتابهای او را می خواند و می نوشت.

یاقوت در ارشاد الاریب فی معرفة الادیب از او یاد کرده گوید:

ابو عبد الله بن ابی بکر در جمله ادبا و اهل ادب نبود که ذکرش در این کتاب لازم باشد، ولی از آنجا که در تاریخ بخارا تألیفی دارد نامش را در اینجا آوردم. و از سمعانی احوال او را بدین شرح نقل نموده که: وی در سال ۴۱۰ (؟) وفات یافت، و مولدش در سال ۳۳۷ بود، و در مقبره حوض الفدام در بخارا مدفون گردید.

و بعد گوید: احمد بن ماما الاصفهانی حافظ در زیاداتی که بر تاریخ بخارا جمع آوری نموده است، بعد از ذکر نسب و وجه شهرت او به غنجار گوید:

بسیاری از مشایخ که غنجار روایت حدیث از آنها دارد در تصنیفش تاریخ بخارا یاد شده اند. و در آخر، وفات غنجار را وقت طلوع آفتاب روز جمعه ۲۲ شعبان سال ۴۲۲ (؟) ذکر کرده است. (۳۲۹/۶)

تالیفاتش یکی تاریخ بخارا، و دیگر فضائل الصحابة الاربعة است. و وفاتش به قول صحیح در سال ۴۱۲ در بخارا بوده است.

(انساب سمعانی، ۱۴ a اللباب ۱۷۹/۲، العبر ۲۹۳/۱، یاقوت ۵۲۱/۱ و ۹۲۰/۴، ارشاد الاریب ۳۲۹/۶، مزارات بخارا (۳۸) (۹) ص ۶ س ۱ سعید بن خلف بلخی: نامش در مآخذی که در دست است به نظر نرسید، محتمل است وی ابو سعید خلف بن ایوب عامری فقیه حنفی مفتی بلخ و خراسان صاحب کتاب اختیارات در فقه باشد که در سال ۲۲۰ وفات یافته است. (هدیه العارفین ۳۴۸/۱ و حاشیه مزارات ص ۲۲) (۱۰) ص ۶ س ۴ درغات: جمع درغ است که در کتابهای لغت به معنی برغ و سد و بند آب آمده است.

(۱۱) ص ۶ س ۶ عبد المجید بن ابراهیم نرشخی. نامش در انساب سمعانی و یاقوت نیست، و همچنین در کتب رجال حدیث هم ذکر او نشده است، و از اینکه نرشخی درباره وی گفته: او را از جمله عباد الصالحین گفتندی، معلوم می شود از جمله زهاد بوده است.

در میان روایت حدیث صفت صالح بسیار شایع است، و غالباً گویند از جمله صالحان بود.

در کامل ابن اثیر در شرح حال عده ای از علماء آمده است که از صالحان بود. از جمله ابو الحسن محمد بن الحسن بن عیسی را گوید: از صالحان و رواة حدیث بود، در سال ۴۴۰ در گذشت. (ج ۲۹۰/۹) و باز ابو الحسن علی بن عمر قزوینی زاهد را گوید: (کان من الصالحین) از جمله صالحان بود، در سال ۴۴۲ در گذشت. (ج ۱۹۷/۹) و همچنین

وقتی که از عبد الله بن محمد بن نافع ابو العباس بستنی زاهد نام می‌برد، گوید: در سال ۳۸۴ درگذشت. او از نیشابور بود، پیاده به حج رفت و از صالحان بود. (ج ۳۶/۹) و در تاریخ بغداد (ج ۸ ص ۲۵۳) از ابو محمد معروف به حبیب بخاری هم به عنوان یکی از صالحان نام برده شده است.

(۱۲) ص ۶ س ۸ احمد بن ابراهیم برکدی: نامش در جائی یافت نشد، سمعانی در کلمه برکد نوشته است: برکد از قرای بخاراست. و بعد از قاضی از مردم آنجا به نام ابو جعفر محمد بن احمد بن موسی بن سلام برکدی نام برده که در مظالم بخارا مشغول بوده، و در ذی حجه سال ۲۸۹ در گذشته است.

یاقوت هم در «برکد» از همین شخص یاد نموده، و تاریخ وفاتش را در ذی حجه سال ۳۸۹ معین کرده که مسلماً خطاست، چون سمعانی می‌گوید: وی در ایام ولایت امیر اسماعیل سامانی بود.

(انساب سمعانی چاپ هند ۱۷۵/۲، اللباب ۱۷۵/۱، یاقوت ۵۸۹/۱، یادداشت فرای شماره ۱۱) (۱۳) ص ۶ س ۱۰ ابو ذر محمد بن یوسف بخاری: در تاریخ بغداد نام و نسبش چنین آمده:

محمد بن محمد بن یوسف القاضی، و از اینجا معلوم می‌شود که در تاریخ بخارا نام پدرش افتاده، و به جد نسبت داده شده است.

و با آنکه نرخی او را از علماء شافعی دانسته است، نامش را تاج الدین سبکی در کتاب طبقات الشافعیة الکبری نیآورده است.

(تاریخ بغداد ۲۶/۲ و یادداشت فرای شماره ۱۲) (۱۴) ص ۶ س ۱۷ ابو الفضل محمد مروزی: سمعانی او را تحت عنوان «الشهید» یاد کرده است. و گردیزی او را حاکم جلیل خوانده است، و بعضی حاکم شهیدش نوشته‌اند. او قاضی مشهوری بود که بعد به وزارت امیر حمید نوح بن نصر رسید. در انساب و جواهر المصنیه نام و نسب وی چنین آمده است:

محمد بن محمد بن احمد بن عبد الله بن عبد المجید حاکم، مشهور به حاکم مروزی سلمی وزیر شهید، مکنی به ابو الفضل، عالم بزرگ و امام حنفیه.

ابن اثیر نام وی و پدرش را چنین ذکر کرده است: «محمد بن احمد الحاکم المتولی» که لابد نسبت به جد داده است.

و منهج سراج او را شمس الائمة ابی الفضل محمد بن محمد بن الحکم السرخسی خوانده که مسلماً خلط و اشتباه است. و شمس الائمة سرخسی غیر از ابو الفضل محمد حاکم جلیل است و شمس الائمة شارح مختصر کافی است، که به نام مبسوط سرخسی مشهور است.

حاکم از جماعتی از ائمه سماع حدیث نمود، و به بلاد بسیار مسافرت کرد. و به نیشابور و مرو و ری و بغداد و مکه و مصر و بخارا برای استفاده از مشایخ آنجا رفت. و جماعتی هم از محضر او مستفید گشته، و از او روایت حدیث کرده‌اند، که از جمله آنها ابو عبد الله حاکم صاحب تاریخ نیشابور است.

او تصنیفات بسیار ساخته و مجموعه‌های بسیار نیک جمع کرده است، که از جمله آنها الکافی و المنتقی در فروع حنفیه است.

در ایام وزارتش لشکریان به امیر نوح از او شکایت کردند، و گفتند: تیمار لشکر ندارد، و وظیفه آنها را چنانکه باید ندهد، و از امیر خواستند که او را در اختیار ایشان گذارد، و در غیر این صورت بر خود او عاصی خواهند شد، و به عم او ابراهیم خواهند پیوست، نوح با خواسته ایشان موافقت کرد. حاکم که این حال بشنید غسل کرد، و حنوط نمود، و کفن پوشید، و به نماز مشغول شد، لشکریان حاکم را بر روی کشیدند و آوردند، و در وقت نماز صبح در دروازه مرو او را کشتند.

منهاج سراج در طبقات ناصری گوید: بر در سرای امارت دو درخت سپیدار بلند بود، سر آن دو را فرو کشیدند، و هر دو پای مبارک او را بر شاخ آن درخت بستند، و بگذاشتند تا درخت سربالا برد، و آن بزرگ به دو پاره شد. (ص ۲۱۰) صاحب تاریخ نیشابور نوشته است: من در میان کسانی که از اصحاب ابو حنیفه اخذ حدیث کرده‌اند با حافظه‌تر و بافهم‌تر و آگاه‌تر به رسوم و آداب حدیث از او ندیدم.

ابن اثیر و خواندمیر، قتل او را در جمادی الاولی سال ۳۳۵ دانسته‌اند، و گردیزی در زین الاخبار نیز همان سال را بدون تعیین ماه اختیار کرده است، و لیکن سمعانی و ابن جوزی و دیگران در ربیع الآخر سال ۳۳۴ یاد کرده‌اند.

(ابن اثیر ۱۳۱/۸ و ۱۵۱، گردیزی ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۱۵۵ یادداشتهای قزوینی ۲۷۲/۷، ترکستان بار تولد ص ۲۴۶، الجواهر المضية ۱۱۲/۲، کتاب بروکلن ۸۰/۲ و ۸۹، کشف الظنون چاپ اسلامبول ج ۲ ستون ۱۳۷۸، المنتظم ۳۴۶/۶، طبقات ناصری ۲۰۹-۲۱۰ و حبیب السیر ۳۶۱/۲) (۱۵) ص ۷ س ۷ علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل: این خبر که منسوب به پیغمبر (ص) است در کتب صحاح سته اهل سنت، و همچنین در کتاب‌های اخبار خاصه یافت نشد. و لیکن جمعی از متصوفه آن را در کتب خویش آورده، و به رسول خدا نسبت داده‌اند. و خبر به همین صورت در کتابهای زیر یاد شده است:

ینابیع الموده چاپ اسلامبول صفحه ۴۷۵ سال ۱۳۰۱، جامع الاسرار سید حیدر آملی نسخه خطی کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار، شماره ۱۲۷۳ و ص ۴۲۲ چاپی، تمهیدات عین القضاء همدانی ص ۵ طرائف الحکم ج ۱ ص ۳۱ به نقل از غوالی اللآلی، رشحات نبویه ص ۱۲، و مرصاد العباد صفحات ۹۱ و ۲۷۵ و ۲۷۷ و ۲۸۴، شمس الحقیقه ص ۳۵، الانسان الكامل ص ۳۲۱، و صاف الحضرة ص ۴، مقالات شمس ۳۱۲، صاحب اللؤلؤ المرصوع در صفحه ۵۱ و صاحب تذکره الموضوعات در صفحه ۲۰ از کتاب خود درباره صحیح بودن این خبر دچار تردید شده‌اند.

و در کتاب انس التائبین شیخ احمد جام صفحه ۲۸۹ س ۱۰ و مرصاد العباد ص ۲۸۴ خبر به صورت زیر آمده است. علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل.

(از فهرست احادیث و روایات انس التائبین) (۱۶) ص ۸ س ۲ و آن را رود ماصف خوانند: در کتابهای جغرافیا رودی به نام رود ماصف یاد نشده، ظاهراً رود ماصف همان رودی بوده که از کوههای بتم سرچشمه گرفته، و از جانب سغد به طرف بخارا روان می‌شده، و در سغد به نام رود بخارا، و در بخارا به نام رود سغد خوانده می‌شده است.

استخری و ابن حوقل این رود را چنین توصیف کرده‌اند:

آبهای شهر (سمرقند) همه از رود سغد است. و سر این رود از کوههای بتم است که بالای چغانیان باشد. و این آب را آبیگری است که آن را (جن) یا (مجن) خوانند.

فرای نام آبیگیر را به نقل از استخری (۳۱۹) (ماجی) یا (ماگا) نوشته است که در استخری به این صورت یافت نشد، و افزوده است که مارکوارت در ایران شهر (۱۵۰) صحیح ماصف را ماسپ MASP می‌داند. و بحث مفصلی راجع به این اسم می‌کند.. (فرای ۱۵) در مسالک و ممالک ابن خردادبه (۱۸۱) در جمله عجایب ذکر شده است که «کس نام شهری است که با سمرقند دو روز راهست، و در بین راه عقبه مرتفعی است، و آن طرف شهر کس کوههای پوشیده از برف است که برف آن از سالیان دراز مانده، و برف هر سال از سال دیگر ممتاز است. اگر مرد تیز بینی بدان برفها بنگرد، و برفهای سالهای پیشین را که با خط سرخ تیره از هم جداست بخواهد بشمارد هر آینه عاجز گردد.

و میان برفها، کرمهای سفید بزرگی به مانند پیل وجود دارد، و از برفهای ذوب شده آب جاری گردد. و در آن چشمه بزرگی است که هشتادان در خوانده شود، و آب بسیار از آن روان باشد که در سمرقند آن را نهر جیرت نامند، و این نهر بخارا است.»

لسترنج در کتاب سرزمینهای خلافت شرقی گوید: که سرچشمه رود سغد یعنی زر افشان امروز، در کوهستان بتم است، این کوهستان میان رودهای سغد با رودهای چغانیان و وخشاب واقع است ... که از شاخه‌های سمت راست رود جیحون‌اند. (ص ۴۹۶) فرای در یادداشت شماره ۴۹ که از رود زرفشان بحث کرده گفته است:

رودخانه سغد در کتب اسلامی نام واحدی نداشته است و اسم نامیک NAMIK پس از یک قرن از تسلط مسلمانان بر آن دیار فراموش شده است. و نام زرافشان هم که اسم کنونی آنست تا قرن هیجدهم میلادی در جایی یافت نشده است.

و مؤلفین عرب آن را رود سغد می‌نامیده‌اند. و امروزه نام آن چوپان آتا CHUPAN-ATA می‌باشد. و این نام از اسم کوهی به همین نام که در نزدیکی سمرقند است گرفته شده. و همین رود است که در متن سمیری به نام رودخانه کوهک خوانده شده است.

ابو طاهر سمرقندی در چند موضع از کتاب سمریه، از دریای کوهک یاد کرده، (سغدیان رودخانه را دریا گویند). در یک جا گوید که: دریای زرافشان که آن را دریای کوهک خوانند از جانب شرقی به طرف غربی از میان عرصه ولایت می‌گذرد. (ص ۲۵) و در موضع دیگر گفته: از میان کوه جنوبی و کوه شرقی دریای زرافشان برون می‌آید، در میان کوه شرقی در بالای آن کول است، آن را کول اسکندر می‌گویند، منبع یک شاخ زرافشان بوده است، و دوری آن کول یک فرسخ است.

در محل دیگر درباره کوهک گوید: اما کوهک آن کوه است که در میانه سمرقند و دریای زرافشان در شمال شهر افتاده است.

و باز در مورد زرافشان می‌گوید: نهر زرافشان که آن را دریای کوهک گویند، ابتدای آن از کوههای شرقی و بعضی از چشمه اسکندر برون می‌آید، و آن چشمه را کول اسکندر می‌گویند. و بعضی از آب آن از کوههای سجاه (؟) برون می‌آید، و به ضم یافتن آبها و چشمه‌ها دریا می‌شود، و به زمینهای بخارا و قراکول رسیده تمام می‌شود، طول دریای کوهک یکصد و بیست فرسخ است (ص ۲۹-۳۲) از آنچه درباره رود سغد از کتابهای مختلف نقل شد، معلوم می‌شود، که این رود به نامهای چند خوانده شده و رود زرافشان و دریای کوهک و رود سغد و رود بخارا، همه اسم یک رود است که در این کتاب به نام رود ماصف یاد شده است.

(استخری ۳۱۹، ابن حوقل ۴۰۸، ابن خردادبه ۱۸۱، یادداشتهای فرای شماره‌های ۱۵ و ۴۹، سمریه ۲۵ و ۲۹ و ۳۲، قندیه و تعلیقات آن ۱۰۸، سرزمینهای خلافت شرقی ۴۹۶) (۱۷) ص ۸ س ۴ تا به بتک و فرب رسید: فرای در یادداشت ۱۶ این دو کلمه را بتک و (فرب) خوانده و گوید: نام دو قریه است که تا امروز باقی مانده و در کنار رودخانه آموی مقابل شهر جدید جارجوی (چارجوی) فعلی واقع‌اند.

لیکشین در صفحه ۱۲ کتابش عبارت آخری (و آن آب بازداشت) را این گونه ترجمه می‌کند: «بطوری که آبهای دیگر مرداب کاملاً خشک شد.»

کلمه (بازداشت) که معنایش (بازداشت) است من «منحرف کردند ترجمه کردم» این محلی است که آب آن وارد آموی می‌شود. (فرای ۱۶) (۱۸) ص ۸ س ۷ و مردمان از جانب ترکستان آمدندی: فرای در یادداشت شماره ۱۷ گوید: شرحی که نرشخی راجع به تشکیل بخارا (اقامت مردم در آن سرزمین) می‌دهد، شباهت به شرحی دارد که در کتاب القندی تاریخ سمرقند داده شده است.

فرای این گفته را از کتاب استوری (ادبیات فارسی) بخش دوم از بند دوم چاپ لندن ۱۹۳۶ ص ۳۷۱ نقل کرده، و بعد افزوده که چنین شرحی در تاریخ سمرقند نیست.

منابع چینی مهاجرت گروهی از هسینگ نو HSIUNG - NU را به سغد در قرن اول قبل از میلاد مسیح ذکر می‌کنند، و گویا هسینگ‌نوها در آن زمان تا این حدود نفوذ داشته‌اند.

مارکوارت در ایران شهر صفحه ۳۰۸ حدس می‌زند که آبروئی و مردم ترکستان هفتالیست بوده‌اند.

(۱۹) ص ۸ س ۱۱ ابرویی: (نسخه D ابروا B و E ابروی یا ابروای) ا. ساکو E.SACHCAU در AFRI شاه خوارزمیان (که در آثار الباقیه بیرونی ۳۵ ذکر شده است) که با رود آموی مشخص شده است.

ک. انستراتسو K.INOSTRANTSEV این نسبت را پذیرفته است.

س. پ. تولستو S.P.TOLSTOV در TIRANNIYA-ABRUVA این داستان را تاریخی می‌داند، و ابوکاگان ABUKAGAN را با ابروئی یکی می‌داند.

ابوکاگان لقب تالوپین TA-LO-PIAN می‌باشد که او پسر خاقان ترک مهان MOHAN است، و او پسر تومین TUMEN بوده است، و مؤسس دولت ترکی در مغولستان در قرن ششم میلادی می‌باشد.

ابوکاگان به مغرب گریخت و به وسیله خاقان ترکهای شرقی دستگیر شد.

ژ. مارکوارت ابروئی را آخرین پادشاه هفتالیست HEPHTHALITES می‌داند. (یادداشت شماره ۱۸ فرای) (۲۰) ص ۸ س ۱۳ خرقان رود: خرقان احتمالا نام شهر یا قصبه‌ای بر کنار رود خرقان بوده است، و خرقان رود نام دوازدهمین رود زرافشان است. (مقدسی ۲۶۵) سمعانی در کتاب انساب گوید:

خرقان (به فتح خاء نقطه دار و راء ساکنه و قاف) از قراء سمرقند باشد، و در آن رباطی است که آن را رباط قرخان گویند. (۹۴/۵)

یاقوت از سمعانی نقل کند که: خرقان به فتح اول و سکون دوم، روستائی است در هشت فرسخی سمرقند.

ابن حوقل گوید که: نهری است معروف به خرقان رود که از نهر اصلی جدا شود، و پس از آنکه روستاها را مشروب کند به زاوش رسد.

(۴۰۱) (سمعانی و یاقوت ۴۲۴/۲ و طبری در خرقانة السفلی ۱۱۹۸/۸ و ابن اثیر چاپ اروپا ۵۳۵/۴) (۲۱) ص ۸ س ۱۴ دبوسیه: شهرکی است از اعمال سغد از ما وراء النهر. قتیبه بن مسلم آن را در سال ۹۳ هجری فتح کرد. (یاقوت ۵۴۶/۲) سمعانی در انساب گوید: دبوسی به (فتح دال مهمله و ضم باء یک نقطه و سین بی نقطه بعد از واو) منسوب به دبوسیه است. و دبوسیه شهر کوچکی است از سغد بین بخارا و سمرقند که از آنجا گروه بسیاری از علما و محدثین برخاسته‌اند. (۳۰۵/۵)

استخری نوشته است: که چون از کرمینه بگذرد به دبوسیه آید (۳۱۶) ابن خردادبه و قدامة بن جعفر گفته‌اند: از کرمینه تا دبوسیه پنج فرسنگ، و از دبوسیه تا ربنجن پنج فرسنگ راه باشد. (۲۶-۱۰۳)

قدامه در کتاب الخراج افزوده است که اسکندر در سغد سمرقند دبوسیه را بنا نهاد. (۲۶۵)

دبوسیه و اربنجن دو شهرند بر جانب راست وادی سغد در کنار جاده خراسان. و در طبری از دبوسیه مکرر یاد شده. (۱۴۴۲/۹ و ۱۵۲۲) فرای در یادداشت خود گوید: دبوسیه محل بزرگی بوده و تا زمان معاصر جماعتی در آن زندگی می کرده‌اند. و محل دبوسیه نزدیک قصبه امروزی ضیاء الدین می باشد.

(۲۲) ص ۹ س ۲: فرای گوید دلایل چندی وجود دارد که نشان می دهد که سغدیان در دوره قبل از اسلام از سرزمین خود مهاجرت کردند. محمود کاشغری می گوید: که سغداک SAGDAK مردمی هستند که به بلاساغون (که در شمال شرقی طراز است) آمده و مقیم شدند. و آنها اصلا از سغد که بین بخارا و سمرقند می باشد هستند (رجوع شود به کتاب دیوان لغت ترک ج ۱ چاپ استانبول ۱۹۱۷ صفحه ۳۹۱) داستان مهاجرت سغدیان به ترکستان چین در منابع چینی زمان تون هوانگ TUN -HUANG گفته شده است (رجوع شود به مقاله جایلز L GILES. در نشریه مدرسه مطالعات شرقیه BSOS شماره ۶ (۱۹۳۶) ۸۲۷ تحت عنوان «متن یک جغرافیای چینی قرن نهم» از «نامه های قدیمی» بر می آید که سغدیان تجار فعالی بوده اند.

به مقاله و. ب. هنینگ «W. B. HENNING تاریخ نامه های قدیمی سغدیان» در نشریه مطالعات شرقی و آفریقائی BSOAS ر ۶۰۲ (۱۹۴۸) مراجعه شود.

بنا بر مقاله برنشتام BERNSTAM در دو زمان سغدیان مهاجرت و در سمیرچیا SEMIRECHYA اقامت گزیده اند.

اولین بار در قرون سوم تا ششم میلادی برای تجارت. و بار دیگر در قرن ششم میلادی بوده است.

داستان بنای خوارزم و اقامت در آن، وجوه مشترک بسیاری با داستان نرشخی درباره بخارا دارد. مقاله ک. اینسترانتسو K. LNOSTRANTSEV درباره تمدن مسلمین در خیوه در (ZMNP فوریه ۱۹۱۱) (۳-۳۰۲) مراجع دیگر عربی را برای این داستان می دهد. (یادداشت شماره ۲۵ فرای) (۲۳) ص ۹ س ۴ حموکت: فرای گوید که باید آن را حموکت خواند، شهریست نزدیک طراز (مراجعه شود به مقاله آ. ن. برنشتام. A. N. BERNSTAM. و طبری ۱۶۱۳/۹ در شرح جنگهای مسلمانان بر علیه ترکان تخارستان در سال ۱۱۹ (۷۳۷) می گوید: مردم جموکیین که از اشراف ترکها هستند ...

تاریخ نیشابور از عالمی نام می برد که به واسطه کوشش او در یافتن احادیث مشهور است. و او یوسف بن موسی بن عبد الله بن خالد بن جموک ابو یعقوب مروودیست که در سال ۲۹۶ (۹۰۸) در گذشته است.

مقدسی می گوید: جموکت شهر بزرگی است با حصار استوار و یک مسجد جامع و ربضی (۲۷۵) درباره لغت جموکت و حموکت رجوع شود به مقاله ر. فرای تحت عنوان جموک.

در کتاب مجمل التواریخ و القصص (۴۲۱) آمده است که حکمران جموکت را بلاوکت BLaWKTH گویند.

بار تولد در کتاب ترکستان آن را یلاوکت YLaWKTH می خواند.



(یادداشت فرای ۲۳). در طبری نیز جموکت با جیم است (۱۶۱۳/۹) در اینجا لازم است بر آنچه فرای درباره جموکت یاد کرده چند مورد دیگر افزوده شود:

اول آنکه سمعانی در ذیل کلمه دخنندون نام ابو ابراهیم عبد الله بن خنجه دخنندونی را برده که لقب او جموک بوده (قال ابو ابراهیم سمتنی امی جموک) و در بعضی نسخه‌های انساب هم جموک با حاء مهمله آمده است.

و در حاشیه انساب از کتاب اکمال (۱۳۱۱۲) نقل شده که (جموک به فتح جیم و ضم میم مخففه و در آخر کاف) او جموک بن خنجه ابو ابراهیم بخاری است که نامش عبد الله است. (انساب ۳۲۳/۵) دوم لسترنج که از شهر چمکنک یا چمنکت اسم می‌برد گوید: که شرف الدین علی یزدی مکرر از آن اسم برده است. ظاهراً با شهری که مقدسی آن را جموکت نوشته یکی است. مقدسی گوید: جموکت شهری بزرگ بسیار مستحکم است با یک مسجد جامع و ربضی که بازارهای پر رونق دارد (۵۱۵ و ۵۱۶) ترجمه عبارت مقدسی در احسن التقاسیم چنین است: جموکت شهری بزرگ است و حصنی استوار دارد، و مسجد جامع در درون حصار واقع است، و بازارهای آن در ربض است (۲۷۵). و در نسخه ب تاریخ نرشخی هم جموک آمده است.

(۲۴) ص ۹ س ۶ کت KAT: در زبان سغدی به معنی شهر است، و همچنین کات و کانت (رجوع شود به کتاب ژ. مارکوارت، و به نسفی ۴۸) کاشغری می‌گوید که کنت KNT در زبان سغدی یعنی شهر. (فرای ۲۴) (۲۵) ص ۹ س ۱۰ قراچورین ترک: مارکوارت او را مؤسس سلطنت غربی ترکی می‌داند. لغت چورین که با جیم است قاعده باید چور CUR خوانده شود، ولی من دلیلی ندارم که چرا به «ین» ختم شده است. (فرای ۲۶) (۲۶) ص ۹ س ۱۰ بیاغو: (در نسخه - د- بیغو) مارکوارت در کتابش صفحه ۱۴۷ آن را بیاغو (به تقدیم یاء بر باء) می‌داند، گرچه ممکن است که دو لغت متفاوت باشند.

بیاغو اسم طائفه‌ای از اتراک است. و در زین الاخبار این کلمه که در چند موضع آمده همه جا نام مهتر غزان و رئیس ترکان دانسته شده است.

(رجوع شود به بروکلن تحت عنوان «محمود کاشغری و زبان ترکی ج ۱ ص ۲۷-۱۹۲۱) و بیغو لقبی هم بوده است (مقاله ن. ن. پ. POPPE. N. N. راجع به آلتائی و ترکی) این لقب در میان سلاطین ترکی غربی معمول بوده است، و محمود کاشغری می‌گوید: که این لقب به شخص دوم (پس از خاقان) داده می‌شده است (کتاب دیوان لغت ترک ۲/۲۴) این لقب تا قرن سیزدهم در ترکستان متداول بوده است. و بعد از بین رفته است. (یادداشت فرای شماره ۲۷ و گردیزی ص ۱۷۶-۲۰۲-۲۵۷-۲۵۹) (۲۷) ص ۹ س ۱۱ شیر کشور: احتمالاً این لغت فارسی شده کلمه (ایل ارسلان) که به معنی شیر کشورها یا قبیله‌هاست می‌باشد. رجوع شود به کتاب شارل شفر کرسوماتی پرسیان. CHESTOMATHIE PERSANE.

مارکوارت شیر کشور را برادر بزرگ تاردوخاقان TARDUKHAGAN می‌داند.

این تاردوخاقان پسر سالزابولس SILZIBULOS است که نماینده امپراطوری بیزانتین BYZANTINE و النتینوس VALENTINUS او را در ۵۷۶ در ترکستان ملاقات کرد. (یادداشت فرای شماره ۲۷) (۲۸) ص ۹ س ۱۳ کبت: در جهانگیری با اول مکسور و در آندراج به فتح اول ضبط شده است و آن زنبور عسل باشد که به عربی نحل گویند. حکیم سوزنی در هجو ملاشیدی گفته:

ای شیدی کبت خانه بر آشفتی      با ابلهی و بی خردی جفتی  
آرام کجا پذیرد تا محشر      این کبت خانه را که بر آشفتی  
سهل است کبت خانه بر آشفتن      کبتی به خانه بردی و خوش خفتی

و رودکی راست:

همچنان کبتی که دارد انگبین      چون نماند داستان من بدین  
کبت نادان بوی نیلوفر بیافت      خوبش آمد سوی نیلوفر شتافت  
و زیر خوشبوی نیلوفر نشست      چون گه رفتن فراز آمد نجست  
تا چو شد در آب نیلوفر نهان      او به زیر آب ماند از ناگهان

و از عبارت نرشخی مطلق زنبور اعم از زنبور و زنبور بزرگ استفاده می‌شود (آندراج و جهانگیری و لغت فرس اسدی) (۲۹) ص ۱۰ س ۸ بخارا خداه: حکمرانهای بخارا قبل از ورود مسلمانان به بخارا تا دوره امیر اسماعیل سامانی به نام بخارخدا موسوم بوده‌اند.

این کلمه باید (بخار خدا) خوانده شود، حرف-ت- در آخر اثر زبان عربی است.

این لغت احتمالاً از ریشه سغدی مشتق شده است، چون زبان مردم بخارا شباهت زیادی به زبان سغدی داشته است.

ممکن است که حکمرانهای بخارا شکلی از کلمه سغدی YWB و YWBW که به معنی پادشاه است بکار می‌برده‌اند، و اعراب (یا ایرانیها) آن را اشتباها (خدا) تصور کرده‌اند.

در سکه‌های این فرمانروایان لفظ سغدی «کب» که به معنی شاه است دیده می‌شود، و معلوم می‌گردد که زبان محلی مردم بخارا در آن دوران لهجه‌ای از زبان سغدی بوده است. برای این لغت در روی مسکوکات بخارا رجوع شود به کتاب W. B. HENNING و به کتاب فرای.

برای سلسله بخار خداها به مقاله ۱. پریتساک O.PRITSAK. بخاراخذات در مجله در اسلامیک DERISLAM رجوع شود. (فرای ۳۰ و بخارا ۲۹) (۳۰) ص ۱۰ س ۱۱ ماستین (نسخه D ماسنی) MASNI این کلمه به این صورت در جائی یافت نشد. محتمل است که قریه ماستین باشد که در انساب سمعانی و اللباب ذکر آن بدین شرح آمده است: ماستین (به فتح میم و الف و سین مهمله و کسر تاء و سکون یا و نون) روستائی است از روستاهای بخارا که جماعتی از علماء و دانشمندان بدین جا منسوب‌اند، از جمله آنها ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن القسام الماستینی بخاری معروف به خنب متولد ۲۱۸ و متوفی شوال ۳۰۱ است.

یاقوت هم از سمعانی نقل کرده که ماستین که ماستی نیز بدان گفته می‌شود از فرای بخارا است.

ابن خردادبه محل آن را داخل دیوار بخارا تعیین نموده نوشته است: از در دیوار بخارا تا ماستین یک فرسخ و نیم، و از ماستین تا بخارا هم یک فرسخ و نیم است.

و قدامه بن جعفر در کتاب الخراج (۲۰۳) نوشته از ماستین تا بخارا پنج فرسنگ است. فرای نوشته است که ممستین قریه‌ایست در مغرب بخارا که به اسامی مستی (نسخه‌های B و F) و ممستی خوانده شده است.

و نام سقمتین در هیچ یک از کتابهای جغرافی عرب بدست نیامد.

و سمتین که در دو جا در نرشخی یاد شده صاحب کتاب مزارات بخارا محل آن را در سمت قبله بخارا معین کرده و گوید و مزار خواجه امام ابو بکر احمد بن سعد در قریه سمتین می‌باشد. (۲۸)

(ابن خردادبه ۲۵ کتاب الخراج قدامه بن جعفر ۲۰۳، یاقوت ۳/۳۹۳ انساب و اللباب ۳/۸۲، مزارات ۲۸) (۳۱) ص ۱۰ س ۱۲ اسکجکت: سمعانی و یاقوت هر دو آن را به حذف الف یاد کرده، و به صورت سکجکت نوشته‌اند. سمعانی به کسر سین بی نقطه و کاف و جیم و کاف دیگر، و در آخر تاء مثلثه ضبط نموده، و یاقوت به فتح اول و دوم، و گوید: قریه‌ای است در چهار فرسنگی بخارا بر راه سمرقند نزدیک جرع (ظ: چرخ) و سمعانی نام یک نفر از علماء آن را به اسم ابو حفص احمد بن حماد بن عبد الرحمن سکجکتی که در شعبان سال ۳۱۵ در گذشته ذکر نموده است.

فرای نوشته است که شفر در کتاب کرسٹوماتی پرسیان (۱۳/۱) شرح دیگری از نرشخی که از نسخه دیگر اقتباس شده نقل می‌کند. (شاید از نسخه‌ای که از سن پترزبورگ قرض کرده بوده) در این جا نام حکمران، اسکج ASKJ ذکر شده است.

ف. ژوستی F.JUSTI در کتاب «ایرانیس جیادنا من بوش NAMENBUCH IRANICHES» صفحه ۴۳ می‌گوید: اسم این شهر از اسم این حکمران اسکج یا ایسکج گرفته شده است.

این اسم احتمالاً معنایش (شهر مرتفع) از کلمات سعدی SK + KAO ترکیب شده است.

(سمعانی و اللباب ۵۴۷/۱، یاقوت ۱۰۶/۳، فرای ۳۲) (۳۲) ص ۱۰ س ۱۲ رامیتن: این کلمه در کتابهای جغرافی عرب و همچنین کتابهای تاریخ به صورتهای مختلف آمده است. در نسخه‌های تاریخ نرشخی همه جا رامیتن به تقدیم تا بریا نوشته شده که مسلما غلط است، بار تولد در کتاب ترکستان صحیح آن را رامیتن و رمیتن به تقدیم یا بر تا دانسته است.

سمعانی در انساب رامیتنه و به گفته بعضی ارمیتنه ذکر کرده است.

طبری در یک موضع رامیتن و در مواضع دیگر موافق با استخری و ابن حوقل آن را رامیتنه یاد نموده است.

یاقوت نیز آن را رامیتن با ثاء مثلثه و به نقل از عمرانی زامیتن و زامیتنه با زاء نقطه دار هم آورده است، و گوید: از قرای بخارا است، و در کامل ابن اثیر (۲۰۴/۴) رامتنه بدون یا هم (اگر غلط چاپی نباشد) دیده شد.

فرای در یادداشت ۸۰ خود گوید: مارکوارت شرح مفصلی از وصف این شهر که پایتخت قدیم بخارا بوده است در کتابش آورده است.

او حدس می‌زند که اسم آن از آریامن، یعنی محل زندگی آریانها مشتق شده است. و شاید از کلمه فارسی جدید رام به معنی خوش و شاد گرفته شده است، در این صورت ممکن است به معنی (محل صلح) باشد.

تاریخ این شهر در حواشی کتاب مارکوارت ذکر شده است. و امروزه قریه‌ای به نام رامیتن نزدیک بخارا وجود دارد.

بارتولد رامیتن را محل فعلی چارشنبه CHARSHAMBE می‌داند (رجوع کنید به کتاب و. آ. شیشکین V. A. SHISHKIN. درباره بخارا تاشکند ۱۹۳۶) (ابن اثیر ۲۰۲/۴، طبری ۱۶۹/۷ و ۱۱۹۴/۸ و ۱۱۹۵ و ۱۱۹۶، سمعانی ۴۸/۶، اللباب ۴۵۴/۱، استخری ۳۰۷ و ۳۱۱، ابن حوقل ۴۰۱، ترجمه مسالک ۲۴۳، یاقوت ۷۳۹/۲ و ۹۰۹) (۳۳) ص ۱۰ س ۱۳ و چون دختر ملک چین را به بخارا عروس آوردند: مارکوارت در کتابش دو نظر می‌دهد یکی آنکه عروس چینی شاهزاده‌ای از خاندان معزول سوی SUI بود که امپراطور تانگ کاوتسو TANG-KAO-TSU به بخارا فرستاد.

و دیگر آنکه حدس می‌زند که ممکن است که او دختر حکمران بودائی ترکستان چین بوده باشد، ولی اقرار می‌کند که در مآخذ چینی چیزی از این ما جری ذکر نشده است. (۱۵)

در کتاب تولستوی (۱۴) ذکر شده است که منابع چینی چنین خبری را ننوشته‌اند اما از ازدواج شاهزاده ترکی یا شاهزاده چینی بحث کرده‌اند.

و او این شاهزاده را از حکمرانهای بخارا (شیر کشور) می‌داند. کلمه چین ممکن است که بر ایالتی در آسیای مرکزی دلالت کند.

(یادداشت شماره ۳۴ فرای) (۳۴) ص ۱۰ س ۱۵ سیم زدند: این ادعا را ژ. والکر J. Walker در کتابش (لندن ۱۹۴۱) پذیرفته است.

قسمت دوم (پیش به بخارا سیم نبود) ممکن است فقط راجع به مسکوکات بخارا خداها باشد. چون سکه‌های ساسانیان و کوشان محققا در نواحی بخارا رایج بوده است. (یادداشت شماره ۳۵ فرای) (۳۵) ص ۱۱ س ۱ قتیبه بن ابی صالح مسلم بن عمرو باهلی مکنی به ابو حفص:

امیر و فاتح خراسان، وی از جانب حجاج بن یوسف در سال ۸۶ حکومت خراسان یافت، و در سال ۸۷ به خراسان آمد، و پس از آنکه بلخ و طخارستان را متصرف شد از جیحون گذشت، و بیکند را که نزدیکترین شهر بخارا به نهر است، در حصار گرفت، مردم بیکند از سغدیها و ترکان اطراف یاری خواستند، و گروهی انبوه بیاری آنها شتافتند. بیکند را حصار استوار بود، از این جهت قتیبه مدت دو ماه در اطراف شهر بماند. ترکان کنار جیحون و گذرگاه آن را بگرفتند، و راهها را سد نمودند، بطوری که پیکی به قتیبه نمی‌رسید، و قاصدی هم از او به جائی نمی‌توانست رفت، و تا دو ماه کسی از قتیبه و لشکر او اطلاعی نداشت، و حجاج از او بی‌خبر بود.

حجاج بر مسلمانان بترسید، و فرمان داد که مردم در مساجد برای آنها دعا کنند. و قتیبه و مردمش هر روز با ترکان حرب می‌کردند.

قتیبه را از مردم عجم جاسوسی بود به نام تندر (تندر یا تیزر - طبری) اهل بخارا به او مالی دادند که به نحوی قتیبه را از جنگ با آنها باز دارد، او پنهانی به قتیبه گفت که حجاج از حکومت عراقین معزول شده، و عامل دیگر برای خراسان معین گردیده که بزودی خواهد آمد، اگر دست از جنگ بداری، و با مردم خویش باز گردی به مصلحت نزدیک باشد. قتیبه از بیم آنکه اگر خبر فاش شود مردم او نابود گردند، فوراً او را کشت، و یاران و لشکریان را بر نبرد با ترکان تحریض کرد، و پس از جنگ سختی که در این روز روی داد ترکان شکست خوردند و درخواست صلح نمودند.

و قتیبه بیکند را بگرفت، و بمر و بازگشت. (۱۱۸۵-۱۱۸۸) در سال ۸۸ نومشکت و در سال ۸۹ رامیشه را فتح کرد. در این وقت ترکان با سغدیان و اهل فرغانه با دویست هزار مرد سپاهی برای جنگ با مسلمانان آمدند، و پادشاه ایشان کوربعانون (طبری - کوربعانون ۱۱۹۵) خواهرزاده پادشاه چین بود، و این جنگ به انهزام ترکان پایان یافت. (۱۱۹۸)

پس از آنکه ترکان هزیمت یافتند، طرخون پادشاه صغد با دو نفر از کسان خویش بازگشت، و به لشکرگاه قتیبه نزدیک شد، بطوری که نهر بخارا بین آنها فاصله بود، و خواست تا قتیبه یکی از مسلمانان را بفرستد که با او سخن گوید. قتیبه کسی را به نزد او فرستاد که بعضی گفته‌اند حیوان نبطی بود.

طرخون از قتیبه درخواست صلح کرد، و قتیبه از او گروهان گرفت تا آنکه مال الصلح را بفرستد و با او صلح کرد.

در سال ۸۹ به امر حجاج بار دیگر قتیبه از رود جیحون گذشت، و با مردم صغد و کش و NSF محاربه کرد. و به بخارا رفت، و در خرقانه السفلی که در طرف راست وردان است فرود آمد، و با کسانی که برای جنگ پیش آمده

بودند حرب کرد، پس از دو شبانه روز جنگ عاقبت پیروز شد، و با وردان خدات پادشاه بخارا نیز نبرد کرد، ولی در این جنگ پیروزی حاصل نکرد و به مرو بازگشت.

در سال ۹۰ قتیبه برای تصرف بخارا از جیحون بگذشت، وردان خداه پادشاه بخارا از سغدیان و مردمان اطراف بخارا یاری خواست، قتیبه پیش از رسیدن کمک و آمدن سغدیان بخارا را در محاصره داشت، وقتی ترکان رسیدند با مسلمانان به حرب پرداختند، در اول پیروزی ترکان را بود، ولی بعد مسلمانان غلبه کردند و گروهی از ترکان کشته، و خاقان ترک و پسرش مجروح شدند. (طبری ۱۲۰۳) امیر بخارا به قهندز شد، قتیبه قهندز را در حصار گرفت، و هنوز سپاه به خیمه زدن مشغول بودند که قهندز مفتوح گردید، و قتیبه وارد قلعه شد. و مهتر بخارا را بگرفت و بکشت، و امیری در آنجا بنشانند، و خود از جیحون به مرو بازگشت.

ابو حنیفه دینوری نام پادشاه بخارا را در این وقت صول نوشته و گوید: قتیبه از نهر گذشت، متوجه بخارا گردید، صول حاکم بخارا که بر تمام ما وراء النهر تسلط داشت، به مقابله قتیبه آمد، و پس از حرب هزیمت یافت.

و به صغانیان فرار کرد، و قتیبه بخارا را تصرف کرد. (۲۸۲)

و در همین سال قتیبه با طرخون ملک سغد (۱۲۰۴) صلح خود را تجدید کرد. و در سال ۹۱ نیزک طرخان ملک بادغیس که با قتیبه پیمان صلح بسته بود، و در جنگهای بخارا و سمرقند با قتیبه همراه و او را یاری می‌کرد، از او متوحش شد، و نافرمانی آغاز کرد و به مخالفت برخاست، و به مضایق جبال پناهنده شد. قتیبه او را بعد از رنج بسیار به حيله بدست آورد، و به امر حجاج او را کشت (۱۲۲۳) و نیز در همین سال قتیبه به شومان رفت و قلعه را فتح کرد، و جمعی را بکشت و عده‌ای را اسیر نمود. و پس از گرفتن مال الصلح از طرخون متوجه بخارا گردید. و به نخستین دهی که رسید بتخانه‌ای دید، بتان نگاشته، قتیبه گفت (کانها طواویس) و در آنجا نزول کرد. طبری نوشته است در آن قریه آتشکده و بتخانه بود و در آنجا طواویس (طاوس) بسیار بود، بدین جهت آن قریه را منزل الطواویس نامیدند. قتیبه بیم داشت که اگر به بخارا شود، سغدیان از پس او در آیند و او در میان ماند و بخارخدا را که جوانی بود بر بخارا حاکم کرد. و کسانی را که بیم داشت با بخارخدا مخالفت کنند از میان برداشت، و پس از آن به سوی مرو رهسپار گردید. (۱۲۳۰)

در همین سال مردم سغد بر طرخون که با قتیبه صلح کرده بود شوریدند، و گفتند تو به خواری راضی شدی، و قبول جزیه نمودی، ما را به چون توئی که پیر و فرتوت شده‌ای نیازی نیست، پس او را گرفته زندانی کردند، و غوزک نامی را به پادشاهی برداشتند و طرخون در حبس خود را هلاک کرد. (۱۲۳۰)

در سال ۹۳ قتیبه سمرقند را فتح کرد، و در این وقت غوزک ملک سمرقند بود. و در سال ۹۵ شاش و فرغانه بگشاد، و در وقتی که در اطراف شاش بود، خبر مرگ حجاج بدو رسید و بسیار غمگین شد، و به مرو برگشت. (۱۲۶۷)

در سال ۹۶ کاشغر را فتح کرد، و به چین حمله نمود. در همین اوقات خبر یافت که سلیمان بن عبد الملک خلافت یافته است. چون از او وحشتی داشت نافرمانی آغاز کرد، و خلیفه را خلع کرد. و کعب بن حسان تمیمی که از قتیبه ناراضی بود پنهانی سپاه عرب را با خود همراه کرد، و بر او شورانید و لشکریان در فرغانه قتیبه را با یازده تن از فرزندان و فرزندزادگان مسلم کشته، سر آنها را به نزد سلیمان فرستادند، و این واقعه در ذی حجه سال ۹۶ بود. و میخواند به سال ۹۷ نوشته است.

و در کشته شدن وی حیان نبطی نیز دست داشت، و از قتیبه روی گردان شده و به دشمنانش پیوسته بود.

تولد قتیبه در سال ۴۹ بود و در سن پنجاه و پنج سالگی کشته شد، و نه سال و هفت ماه در خراسان فرمان روائی کرد.

(ترجمه طبری ص ۳۷۱/۳۶۵/۳۷۱ طبری ج ۸ ص ۱۱۸۶/۱۱۸۰/۱۱۷۸ - ۱۱۸۷/۱۱۹۵/۱۱۹۶/۱۱۹۹/۱۲۰۳/۱۲۰۴/۱۲۳۰/۱۲۷۵/۱۱۹۶ کامل ج ۴ ص ۲۰۰/۲۰۴/۲۰۷/۲۶۵ فتوح البلدان بلاذری ص ۴۲۰/۴۲۴ العبر ج ۱ ص ۱۰۲/۱۰۳/۱۰۶/۱۰۷ ترجمه یعقوبی ج ۲ ص ۲۳۹ - ۲۴۲/۲۵۳/۲۵۴ زرکلی الاعلام (۶/۲۸) انسب (۷۱/۱) اخبار الطوال ص ۲۸۲) (۳۶) ص ۱۱ س ۳ نصر بن سیار: از طایفه کنانه و از امراء بزرگ بنی امیه بود. هشام بن عبد الملک در سال ۱۲۰ پس از مرگ اسد بن عبد الله القسری او را به حکومت خراسان و ما وراء النهر منصوب کرد. او در مدت حکومت خود با ترکان چندین جنگ کرد، و در بیشتر آن حروب پیروزی او را بود، و در سال ۱۲۳ با سغدیان صلح نمود. در زمان حکومت او در سال ۱۲۹ ابو مسلم خراسانی خروج کرد. و دعوت عباسیان آشکار نمود، و در سال ۱۳۰ به مرو درآمد و نصر از مرو فرار کرد.

نصر از مرو به سرخس در آمد و از آنجا آهنگ عراق کرد و ابو مسلم بر خراسان استیلا یافت. در سال ۱۳۱ دوازدهم ماه ربیع الاول نصر در ساوه نزدیک ری در سن هشتاد و پنج سالگی درگذشت.

(طبری ۸/۸۳۸ و ۹/۱۶۵۹ و ۱۰/۲ و ابن اثیر ۵/۸۳/۸۷/۹۲ و ۱۲۲ و ۱۴۱ گردیزی ۱۱۶ - ۱۱۸ و ۹/۱۶۵۹) (۳۸) ص ۱۲ س ۱ بخارا: از شهرهای بزرگ ما وراء النهر است، و بین بخارا و جیحون مسافت دو روز راه باشد.

ابن حوقل گوید: نام بخارا بومجکت است (۳۹۸) و جوینی در جهانگشا نوشته است که در وقت وضع نام شهر بمجکت بوده است، و بعد گوید:

و (بخارا) از قدیم باز در هر قرنی مجمع نحاریر علماء هر دین آن روزگار بوده است.

و درباره اشتقاق و وجه تسمیه شهر به بخارا نوشته است.

و اشتقاق بخارا از بخار است که به لغت مغان مجمع علم باشد.

و این لفظ به لغت بت پرستان ایغور و ختای نزدیک است که معابد ایشان که موضع بتان است بخار گویند. (۱/۷۶)

یاقوت نوشته است که وجه تسمیه این شهر را به بخارا هر چند تجسس کردم نیافتم، و شکی نیست که این شهر از شهرهای قدیمی است که به نزهت و خرمی و بسیاری باغ و بوستان و میوه‌های گوناگون معروف شده است.

و پس از نقل گفته‌های ابن حوقل درباره بخارا افزوده:

در داخل بخارا شهرها و روستاهای بسیار است که از جمله آنها طواویس است، و این شهر بومجکت است (۵۱۸) از گفته یاقوت چنین برمی آید که او بومجکت را نام اصلی طواویس می‌داند، و لیکن ابن خردادبه (۲۵) و مقدسی (۳۴۶) بمجکت را شهری از بخارا و غیر طواویس دانسته‌اند، مقدسی شهر کهنه بخارا را وریامیثن خوانده و گوید: که اکنون ویران است.

در کتاب ترجمه مسالک و ممالک، بخارا چنین توصیف شده است:

«بخارا را بومجکت خوانند، شهریست بر هامون و خانه‌ها از چوب ساخته باشند، و کوشکها و باغها و بوستانها در همدیگر ساخته است، و دیهها به نزدیک یک دیگر، چنانکه باغها همه پیوسته باشد، مقدار دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ. و گرد بر گرد دیواری بر کشیده، که در این همه مسافت ویرانی یا فضای خالی نتوان یافت، و مردمان تابستان و زمستان در این قصبه مقیم باشند. و درون آن دیوار دیوار دیگری دارند، نیم فرسنگ در نیم فرسنگ، شهر درون این دیوار بود. و بیرون از شهر بخارا قهندزی است متصل به شهر، چند شهری کوچک که در قلعه آن آل سامان که والیان خراسان بودند مقام داشتند. و قهندز را ربضی عربی و طویل بوده است، و مسجد آدینه بر در قهندز است (و زندان در قهندز) و بازارها در ربض قهندز است.

و در خراسان و ما وراء النهر هیچ شهر انبوه‌تر و پر جمعیت‌تر از بخارا نیست، و رود سغد در میان شهر و ربض می‌رود. و این جا آخر نهر سغد باشد. و از آنجا به آسیاها و مزارع و قرا رسد، و تا حد بیکنند برود و زیادتی در آبیگیری برابر بیکنند و فربر به جایی که آن را سام خواش (سام خاش) گویند، ریزد.»

بخارا را شهرهای چندی در درون و بیرون دیوار بوده است بدین قرار:

شهرهای درون دیوار: طواویس و نمجکت (بمجکت) و زندنه و مغکان و خجاده که تمام در داخل سور است و شهرهای برون سور و دیوار بخارا: بیکنند و فربر و کرمینیه و خدیمنکن و خرغانکت و مذیامجکت باشد.

طواویس شهری است با بارو و حصار و در آن بازار و مجمع بزرگی است که مردمان از اطراف و اقطار خراسان و ما وراء النهر در وقت معلومی از سال بدان جا روی آرند و خرید و فروش کنند، و در آنجا جامه‌های پنبه‌ای بافند که به عراق و سایر شهرها حمل می‌گردد و بسیار فراوان است.

زندنه در طرف شمال بخارا واقع است، و ضیاع و روستای بسیار دارد و آن را بازار و مسجد آدینه و ربضی آباد و معمور است.



و خجاده شهری بزرگ است و باروئی استوار و مسجد آدینه ظریفی دارد، و بر راه رونده از بخارا به بیکنند است. مغکان شهری است که رض نیکو و مسجد ظریف و آب روان دارد، و روستای آن بسیار است، و بر پنج فرسنگی شهر بر دست راست بیکنند باشد، و از آنجا تا راه سه فرسنگ است.

بومجکت بر راه طواویس به چهار فرسنگی باشد.

این پنج شهر در درون شهر باشد، و جمیع شهرهایی که در داخل سور است در آبادی و عمارت بهم نزدیک، و همه را قهندزی آباد، و بازار و باغات و مجامع بزرگی است، و هر یک را باره‌ای است استوار.

بیکنند از جانب رود جیحون بر حد ریگستان باشد، سوری استوار دارد، با یک در. در آن بازاری غیر معمور، و مسجد آدینه‌ای است که محراب مزینی دارد، بیکنند را مدینه التجار می‌گفته‌اند.

کرمینیه از طواویس بزرگ‌تر است.

خدیمنکن از جمله کرمینیه و در ضمن آنست، و برابر آن خرغانکت و مدیانکت (مدیامجکت) و عمارت آن نزدیک یک دیگر و پیوسته به هم است.

و کرمینیه رادهای بسیار است و تا بیکنند یک فرسنگ راه باشد، در حد سمرقند. و بیکنند را باره‌ای استوار و مسجد جامعی است که در بناء آن تکلف بسیار شده، و محراب مزینی دارد که در تمام ما وراء النهر بهتر از آن نیست.

فربر شهری است نزدیک جیحون، او را دههای آبادی است و خود او حاصل خیز، و دارای مطاعم فاخر و خوراکیهای لذیذ است.

زبان اهل بخارا همان زبان سغدی است با اندک تحریفی در بعضی از حروف، و زبان دری است.

مردمان بخارا فاضل باشند و معاملت به درم کنند. و سیم ایشان غطریفی (غدرفی) باشد، که جز به دیار ما وراء النهر در جای دیگر رایج نباشد. و غطریفی درهمی است که از آهن و مس و آنک و غیر آن ترکیب شده، و مردم بخارا را درهم دیگری است موسوم به محمدیه از سکه‌های اسلامی است، و کار گذشتگان از آل سامان است.

اهل بخارا بیشتر کلاه و قبا پوشند، و در بخارا درون شهر و برون شهر بازارها باشد به وقت‌های معلوم که روز بازار آنجا جمع شوند، و بازرگانی بسیار کنند و از بخارا و نواحی آن کرباس زندنیجی خیزد.»

مردم بخارا را همه مورخان ستوده و درباره ایشان چنین گفته‌اند:

ابن الفقیه گوید مردم بخارا به واسطه راستیشان بهترین مردم خراسان باشند (۳۱۶).

و مقدسی نوشته است (و لا احسن من اهل حمص و بخارا) نیکوتر و زیباتر از مردم حمص و بخارا نباشد، و آنها زیباترین مردم اند. (۳۴)

ابن حوقل هم مردم آن را چنین وصف نموده است: «مردم بخارا در اعمالشان نیک و در تصمیمشان محکم، و در عقیده‌شان استوار، و بهترین مردم خراسان باشند.» (۴۹۰)

یاقوت در وصف بخارا و مردم آن حدیثی به روایت حذیفه بن یمان از پیغامبر بدین صورت نقل کرده است: «ستفتح مدینه بخراسان خلف نهر یقال له جیحون تسمى بخارا، محفوفة بالرحمة ملفوفة بالملائكة، منصور اهلهما، النائم فیها علی الفراش کالشاهر سیفه فی سبیل الله، و خلفها مدینه یقال لها سمرقند، فیها عین من عیون الجنة، و قبر من قبور الانبیاء، و روضة من ریاض الجنة، تحشر موتاهم یوم القیامة مع الشهداء، و من خلفها تربة یقال لها قطوان یبعث منها سبعون الف شهید یشفع کل شهید فی سبعین الف من اهل بیته و عترته.»

جوینی نیز این خبر را در تاریخ جهانگشا با اندک اختلافی در بعضی عبارات یاد کرده است.

نکته‌ای که لازم است تذکر داده شود این است که محققان از اهل حدیث این خبر و امثال آن را که درباره شهرها و امکنه روایت شده است، مجعول و موضوع شمارند، و صدور آن را از حضرت ختمی مرتبت ندانند.

(معجم البلدان ۵۱۷/۱ و ۵۱۸ مقدسی ۳۴ و ۲۸۰ و ۲۸۲ و ۳۱۶، ابن حوقل ۳۹۸ و ۴۰۴ و ۴۹۰ مسالک و ممالک استخری ۳۱۳-۳۱۵ و ترجمه آن ۲۳۹ و ۲۴۴ و ۲۴۵ ابن خردادبه ۲۵ یتیمه الدهر ۶۸/۴ جهانگشای جوینی ۷۴/۱ (۳۹) ص ۱۲ س ۳ بیدون (در نسخه E بندون) برای این اسم رجوع شود به کتاب ترکستان بار تولد صفحه ۱۰۰ یادداشت ۵ بیرونی در کتاب آثار الباقیه (۱۰۱) آن را نیدون NidUN می‌خواند.

و در نسخه‌های خطی اسلامبول و همچنین در کتاب ابن خردادبه سدون SDUN آورده شده است. بلاذری در کتاب فتوح البلدان (۴۱۳) می‌گوید: که بندون به دست سلم بن زیاد در سال ۶۱ مقتول شد. این بود گفته فرای در یادداشت شماره ۳۷.

کلمه سدون در مآخذی که در دست رس نگارنده بود بنظر نرسید.

و ظاهراً فرای را در نقل آن از ابن خردادبه اشتباهی رخ داده است، چه در این کتاب متن (نیدون) و نسخه بدل آن در حاشیه «مدون» است، و از طبری هم در همین حاشیه (۱۴۷۴/۱۲ س ۳) بیدون نقل شده است، و عبارت متن مسالک و ممالک ابن خردادبه این است (ملک هراة و بوشنج و بادغیس برازان و ملک کس نیدون) (۳۷) ص ۱۲ س ۱ خاتون: احتمالاً کلمه سغدی برای ملکه می‌باشد.

این کلمه را ترکیها اقتباس کرده، و زن خان را به این لقب خوانده‌اند.

پ. ویتک P. WITTEK در مجله DERISLAM شماره ۶/۱۴ - ۴۰۲ (۱۹۲۵) می نویسد: که تصویر شاهزاده خانمی که بر دیوارهای QUSAYR, AMR در مملکت اردن نقاشی شده است، تصویر خاتون بخارا است، ولی این ادعا را ا. هرتسفلد E. HERTZFELD در کتابش (معماری قرون وسطی در ایران) رد کرده است. (فرای شماره ۳۸) (۴۱) ص ۱۳ و ۲ و به دو صف ایستادندی: فرای در شماره ۴۰ یادداشتهای خود از گردیزی مطالبی به این شرح نقل کرده که خاقان توغوز هزار نوکر و چهار صد کنیز دارد، این هزار مرد هر سال سه بار در هر روز با خاقان غذا می خورند، و خاقان به ندرت در بین مردم عادی ظاهر می شود.

و بعد می افزاید:

ایستادن در دو صف در پیش حکمران و یا امرای عالی رتبه امروزه هم در ترکستان معمول است، و من آن را در مزار شریف در سال ۱۹۴۳ دیدم.

(۴۲) ص ۱۳ و ۷ شبانگاه: در کتابهای فرهنگ فارسی به معنی در آمدن در شب آمده است، و وقت آن بعد از ظهر و زمانی است که آن را عصر (آخر روز) گویند یعنی پیش از فرا رسیدن شب، نه به معنی شب، چه اگر به معنی شب می بود با عبارت بعد کتاب که گوید (ملک زادگان به دو صف پیش او به خدمت بایستادندی تا آفتاب فرو شدی) سازگار نبود. این معنی صریحا در کتب لغت یاد نشده است و لیکن می توان از کتب لغت و تفسیر و کتابهای تاریخ این معنی را برای شبانگاه استفاده کرد.

در السامی فی الاسامی آمده: المساء و المسی و الامسیه شبانگاه، و در منتهی الارب است مساء کسما شبانگاه خلاف صباح، و صباح به معنی بامداد است. و در جای دیگر همین کتاب است: مسی بضم و بکسر: شبانگاه. جوهری در صحاح گوید: المساء خلاف الصباح.

طریحی در مجمع البحرین در تفسیر مساء نوشته است: المساء خلاف الصباح، و قیل ما بین الظهر الی الغروب.

و در اقرب الموارد ذکر شده است: المساء خلاف الصباح، و قال ابن الفوطیه ما بین الظهر الی المغرب.

از نقل گفته این چند تن لغوی بخوبی معلوم است که شبانگاه، فارسی کلمه مساء است، و وقت مساء هم بعد از ظهر تا مغرب است.

و مؤید این معنی برای شبانگاه از کتب تفسیر میبیدی در کشف الاسرار در ترجمه آیه فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ

(آیه ۱۷ سوره ۳۰) گوید: در آن هنگام که در شبانگاه شوید (هنگام نماز دیگر) و نماز دیگر نماز عصر باشد.

و نیز در تفسیر ابو الفتوح در ترجمه همین آیه چنین آمده است:

نماز کنید خدای را چون در شبانگاه آید، گفتند به این (نماز دیگر) خواست، و نماز شام (یعنی نماز عصر و مغرب). و در تاریخ نرشخی در یک دو مورد که شبانگاه ذکر شده در برابر بامداد آمده، چنانکه اهل لغت گفته‌اند، «مانند از بامداد تا شبانگاه به جنگ مشغول بودند» پیداست که مقصود از شبانگاه شب نیست، چه اگر این معنی مراد بود می‌گفت روز و شب به پیکار و جنگ مشغول بودند نه از بامداد تا شبانگاه.

(۴۰) ص ۱۲ س ۱۰: نام ریگستان که میدان وسیعی بر در حصار بخارا بوده در این کتاب مکرر ذکر شده است. و در همین میدان سرای شاهان و امراء از قدیم باز بوده. و از در جانب غربی حصار بخارا تا به دروازه معبد امتداد داشته و دری که از حصار به ریگستان باز می‌شده دروازه علف فروشان نامیده می‌شده است.

و از آنجا که این محل ریگناک بوده به ریگستان مشهور شده است.

و از همین روی در احسن التقاسیم و تاریخ یمینی و مزارات بخارا این میدان به «سهله» خوانده شده است، و سهله هم به معنی زمین ریگناک باشد.

مقدسی آنجا که دروازه‌های بخارا را یاد می‌کند دروازه ریگستان را باب السهله نامیده است.

و عتبی در تاریخ یمینی جائی که امیر سامانی ابو علی سیمجور را بار داده و به خدمتش آورده‌اند، گوید: او را از در سهله وارد کردند.

معین الفقرا در مزارات بخارا، گور یکی از بزرگان را نشان می‌دهد، و می‌نویسد: او در ابتدا در سهله دفن شد و بعد از بیست سال یا بیشتر استخوان‌های او را برای کشیدن باره و حصار بیرون آورده، و در جای دیگر دفن کردند.

در تاریخ سیستان هم نام ریگستان بخارا آمده که در آن میدان گوی بازی می‌کرده‌اند.

و چنانکه گفته شد تصور امرای سامانی و امرای بخارا و کوشک بخارخدا در همین ریگستان بوده است. و قتیبه بن مسلم وقتی که بر بخارا دست یافت، در همین ریگستان نمازگاه عید ساخت.

(تاریخ نرشخی ۱۲ و ۳۶ و ۷۲ مقدسی ۲۸۰، عتبی نسخه خطی کتابخانه آستانه قدس رضوی، مزارات بخارا ۷۲، تاریخ سیستان ۳۲۹، ترجمه تاریخ یمینی ۱۳۲) (۴۳) ص ۱۳ س ۱۵: وردان خداه از امراء و پادشاهان محلی ما وراء النهر است، و وردانه نام روستای کوچکی نزدیکی بخارا بوده است (یاقوت ۱/۹۲۰ و اللباب ۳/۲۶۷)، و چنانکه فرای نوشته است امروزه وردانزی VARDANZI خوانده می‌شود، و فعلا نصف آن در زیر ریگ پنهان شده، و قریه آن که در شمال بخارا است غیر مسکون گردیده است.

در وقتی که قتیبه بر بخارا حمله کرد، به موجب نوشته طبری و بلاذری و ابن اثیر نام حاکم بخارا وردان خدات بوده. ابتدا قتیبه کاری از پیش نبرد، و نتوانست بخارا را فتح کند و به مرو بازگشت، و به حجاج نامه نوشت و آنچه

گذشته بود بدو خبر داد. حجاج نقشه بخارا و راه حمله او را خواست، و بدو نوشت که از راه وردان حمله نماید، و بر وفق دستور حجاج، قتیبه دوباره به بخارا لشکر کشید و پیروز گردید. و بخارا را تصرف کرد.

(طبری ۱۱۹۸/۸ ابن اثیر ۲۰۴/۴ بلاذری ص ۴۱۷ فرای ۴۱) (۴۴) ص ۱۴ س ۳ تا قتیبه زنده بود: (نسخه D تا وقتی که قتیبه زنده بود او امید داشت) فرای در شماره ۴۲ یادداشتهای خود می نویسد:

در مقاله ا. پریتساک O. PRITSAK سرگذشت طغشاده به طور واضحی شرح داده شده است. اعثم کوفی می گوید: که نام حکمران بخارا وقتی که قتیبه آن شهر را تصرف کرد معسون بن دا M, ASUNIBN DA بود که مسلما اشتباهست. و چنانکه در پیش اشاره شد مؤلفین عرب عموماً حاکم را وردان خدات ذکر کرده اند.

باز فرای گوید: اینکه طغشاده برای ۳۲ سال حکمران بخارا بود با تاریخ مرگ این حاکم در زمان نصر بن سیار توافق دارد.

(به یادداشتهای فرای شماره ۳۶ و ۴۳ مراجعه شود) (۴۵) ص ۱۵ س ۱۲ احمد بن محمد لیث: ابن اثیر در چند جا از این شخص نام برده است.

یکی در حوادث سال ۲۶۱ آنجا که بیان می کند که: «چه شد که امیر نصر اسماعیل را به بخارا فرستاد» گوید: وقتی نصر شنید که یعقوب بن لیث بر خراسان استیلا یافته، لشکری به شط جیحون فرستاد، تا از عبور یعقوب از جیحون در امان باشد. اما سپاه سردار خود را کشتند و به بخارا باز آمدند. احمد بن عمر نایب نصر که در بخارا بود بر جان خود از آن جماعت بترسید، و از میان ایشان بیرون شد. سپاهیان ابتدا ابو هاشم محمد که از اعقاب رافع بن لیث بود به امارت برداشتند، و بعد از چندی او را عزل کردند. و احمد بن محمد بن لیث را ولایت بخارا دادند.

او را هم پس از مدتی از کار بر کنار کرده، و حسن بن محمد را به امارت اختیار نمودند، و بعد او را هم عزل کردند. و بخارا مدتی بی امیر و حکمران بود. و این وضع سبب پریشانی امور گردید، پس رئیس و فقیه بخارا ابو عبد الله بن ابی حفص به نصر نامه نوشت، و از او خواست که کسی را برای امارت و ضبط بخارا بفرستد، نصر هم اسماعیل برادرش را به بخارا فرستاد.

جای دیگر در حوادث سال ۳۰۱ باز نامش را یاد کرده و می گوید:

وقتی که احمد بن اسماعیل کشته شد، نصر بن احمد بیش از هشت سال نداشت، اصحاب پدرش در بخارا با او بیعت کردند، و کسی که متولی و کارگردان این امر بود احمد بن محمد بن لیث بود که در آن وقت متولی امور بخارا بود، او نصر را بر دوش گرفت تا مردم با او بیعت کردند.

خواند امیر او را شحنه بخارا خوانده است.

(ابن اثیر ۹۲/۷ و ۲۵/۸ حبیب السیر ۳۵۶/۲) (۴۶) ص ۱۶ س ۷ عارض: در منتهی الارب عارض الجندیه سالار لشکر ترجمه شده است، و در غیث اللغات عارض عرض دهنده لشکر و شمار کننده سپاه، و سالار فوج معنی شده است.

فرای گوید در کتاب ترکستان بار تولد (۱۰۵) این لغت به «مأمور پرداخت قشون» تفسیر شده و او هم همین معنی را در ترجمه خود بکار برده است و نیز از کتاب لغت عربی انگلیسی E.W.LANE به نقل از تاج العروس معنی آن را «بازرس سپاه» نقل کرده است. (فرای شماره ۴۸) (۴۷) ص ۱۶ س ۱۱ سفنه و سیونج: (در نسخه D ایسفنه SIFNA-SIYAVINCH) بار تولد در کتاب ترکستان (۱۱۹) آن دو کلمه را سوفنه و سیوانج SVFNA و SIVANCH آورده است و می گوید:

که لغت آخری ممکن است که با اسم دهکده ایسوانه ISVANA یکی باشد، و ممکن است که این دهات غیر از آنهایی باشد که در کتاب ذکر شده است. (فرای شماره ۴۸) (۴۸) ص ۱۶ س ۱۵ کرمینه: در همه نسخه‌های تاریخ بخارا در تمام جاها «کرمینه» به یک یاء آمده است، و لیکن جغرافی نویسان عرب آن را کرمینه (به فتح کاف و سکون راء و کسر میم و یاء دو نقطه و نون مکسور و یاء دیگر مفتوحه خفیفه و هاء) ضبط کرده‌اند، و آن را شهری از ما وراء النهر بین سغد و بخارا در هیجده فرسنگی شهر اخیر دانسته‌اند.

سمعانی مانند نرشخی آن را کرمینه با یک یاء ذکر کرده، و نسبت به آن را کرمیننی گفته است. و از ابو تراب علی بن طاهر کرمیننی نقل کرده که این اسم را اعراب پس از تسخیر به آن دادند، و به سبب زیبایی و فراوانی آب و سبزی آن را به ارمنستان تشبیه نموده و گفتند «کارمینیه» و الف را برای تخفیف انداختند و کرمینیه نامیدند. و در کتاب البلدان ابن فقیه نیز با یک یاء (کرمینه) آمده است.

یاقوت با آنکه آن را کرمینیه ضبط کرده گوید مشهور در نزد بخارائیان در نسبت باین قریه کرمیننی باشد.

کرمینیه شهرکی است در خارج دیوار عظیم بخارا و رباطهای زیادی دارد. و بر طبق گفته استخری عده آنها به هزار رباط می‌رسیده است، یاقوت می‌گوید: که این شهر از نواحی سغد و بین بخارا و سمرقند واقع است.

لسترنج می‌نویسد میان بخارا و سمرقند در کنار جنوبی رود سغد در قرن چهارم سه شهر مهم وجود داشت اول کرمینیه (که هنوز وجود دارد) دوم دبوسیة، و سوم ربنجن. و کرمینیه به فاصله یک منزل چپاری در خاور طواویس در خارج حصار بزرگ واقع است، و از طواویس آبادتر و بزرگتر و پر جمعیت‌تر بود، و دهکده‌های بسیار و زمین‌های حاصل خیز داشت، و نهرهای متعدد آن از رود سغد جدا می‌شد.

(یاقوت ص ۲۶۸، استخری ص ۳۱۴، ابن خردادبه ص ۲۵ و ۳۱ کتاب خراج ص ۲۰۳ مقدسی ۳۲۴ سرزمینهای خلافت شرقی لسترنج ص ۴۹۷-۴۹۸ ترجمه مسالک و ممالک ص ۲۴۶ طبری ۱۵۵۰/۹ مختصر کتاب البلدان ابن فقیه ۳۲۵) (۴۹) ص ۱۷ س ۲ بادیه خردک: کلمه بادیه در عربی به معنی صحرا و بیابانست و در ترکی بیاله و ظرف

بزرگ است، و اگر خردک را بسیار کوچک معنی کنیم و بادیه را بیابان، معنی آن بیابان بسیار خرد خواهد بود. و لیکن فرای در یادداشت شماره ۵۲ گوید که لیکشین LYKOSHIN آن را به سبوی کوچک ترجمه کرده است.

(۵۰) ص ۱۷ س ۴ سمعانی (۵۷۰) و یاقوت نوشته‌اند: نور به ضم نون شهرکی است بین بخارا و سمرقند در نزدیکی کوهی واقع است که در آنجا مقابر و مشاهد صلحا است، و مردم برای زیارت به آنجا روند.

فرای گوید: که حالیه نام این شهر نورآتا NUR-ATA است و در شمال شرقی بخارا واقع است. رجوع شود به کتاب ترکستان بارتولد ص ۱۱۹) در سال ۶۱۶ قصبه نور به تصرف چنگیز خان درآمد.

(سمعانی B ۰۷۵ و اللباب ۲/۲۴۲، یاقوت ۴/۸۲۲، جوینی ۱/۷۸ و ۷۹ فرای شماره ۵۴) (۵۱) ص ۱۷ س ۱۰ طواویس (نسخ E. D. B. طواویسه پ طواویس) سمعانی و کلیه جغرافی نویسان عرب و مورخان اسلامی از قبیل طبری و ابن اثیر همه آن را طواویس ضبط کرده‌اند که مطابق قاعده و تصریح لغویین در جمع طاوس است. فیروزآبادی و جمعی دیگر از صاحبان لغت پس از یاد معانی طاوس (پرنده‌ای است در بلاد عجم، یا هند- مرد خوب روی به لغت اهل شام- سیم و نقره به لغت یمن- و زمین سبز که در آن هر گونه گل باشد) نوشته‌اند، طواویس نام دهی است به بخارا.

یاقوت هم در معجم البلدان گوید: طواویس جمع طاوس است، و بعد از ذکر معانی طاوس گوید: طواویس اسم ناحیه‌ای است از اعمال بخارا که بین بخارا و سمرقند واقع است.

و طواویس شهری است با بوستانهای فراوان و آبهای روان و بسیاری نعمت و آن را قهندز و مسجد جامع است، و این شهر در داخل دیوار بخارا واقع است.

یاقوت در جای دیگر که نامی از این شهر آورده گوید: اسم طواویس بومجکت است. (۵۱۸/۱)

ابن خردادبه و استخری و ابن حوقل که نام شهرهای بخارا را نوشته‌اند. طواویس را در جمله شهرهایی که در درون دیوار بخارا است ذکر کرده‌اند.

در کتاب حدود العالم آمده که طواویس شهرکی است از بخارا بر سر حد سغد، و اندر وی هر سالی یک روز بازار است که خلق بسیار اندر وی گرد آیند.

مقدسی و استخری نیز به این بازار اشاره کرده و گفته‌اند: این شهر را بازار و مجمعی است که مردم از اقطار ما وراء النهر در وقت معینی از سال برای دیدن بازار و خرید و فروش گرد آیند، و کرباس بسیار در آنجا حاصل شود، و از آنجا به دیگر شهرها برند. او را قلعه و شهرستان و مسجد جامع در خود شهر است.

مقدسی افزوده: باره شهر ویران شده است.

بیرونی در کتاب آثار الباقیه گفته است: که بازاری به مدت هفت روز در آنجا به پا می‌شود و تجار از اطراف بدانجا گرد آیند و ابتداء آن روز پانزدهم مه‌مخند است.

طبری می‌گوید: که اعراب در وقت بازگشت از کیش و نسف به بخارا، در قریه‌ای توقف کردند که معبد آتش پرستان (آتشکده) بیت آلهه (بتخانه) در آن بود، و آن جا تعداد زیادی طاوس بود و بدین جهت اعراب آن را به اسم طاوویس نامیده‌اند (۱۲۳۰) فرای نوشته است: شهرک طاوویس در گوشه شرقی واحه بخارا نزدیک محل فعلی شخری وایرون 65 (SHAKHRI -VAIRON) نزدیک ایستگاه راه آهن QYZLTEPE واقع شده است.

(سمعی و اللباب ۹۱/۲ ابن خرداذبه ص ۲۵، استخری ص ۳۱۳ مقدسی ص ۲۸۱، ابن حوقل ص ۴۰۳، آثار الباقیه ص ۲۳۴ حدود العالم ص ۱۰۷، یاقوت ۵۱۸/۱ و ۵۵۵/۳ طبری ۱۲۳۰/۹ و ۱۵۵۰) (۵۲) ص ۱۷ س ۱۰ ارقود: که در تاریخ نرشخی آمده ظاهراً غلط و صحیح ارفود به فاء یک نقطه است، چه در کتب جغرافیا و تاریخ نام ارقود به نظر نرسید.

طبری و ابن اثیر هم که وجه تسمیه این موضع را به طاوویس نوشته‌اند از نام اصلی آن یاد نکرده و گفته‌اند: که قتیبه در منزلی فرود آمد که طاوس بسیار در آن بود، بنا بر این ممکن است که ارقود مصحف ارفود باشد که سمعی و یاقوت هر دو از آن نام برده و چنین تعریفش کرده‌اند:

«ارفود به فتح اول و سکون دوم و ضم فاء و سکون واو و دال مهمله در آخر، از قرای کرمینیه است، و یاقوت افزوده است که از اعمال سمرقند می‌باشد و منسوب بدانجاست ابو احمد (احمد بن: انساب) محمد بن محفوظ ارفودی متوفای سال ۳۸۰.

در پاورقی انساب چاپ حیدرآباد دکن از حاشیه نسخه ک عبارت می‌بدین مضمون نقل شده است:

«صحیح ارقود به ضم الف و سکون راء مهمله و ضم قاف است، و قریه ارقود معروف به کرمینیه باشد» لیکن چون مأخذ آن معلوم نیست باید همان ارفود را درست دانست.

(انساب سمعی ۱۷۰/۱، اللباب فی تهذیب الانساب ۳۳/۱ یاقوت ۲۰۶/۱) (۵۳) ص ۱۷ س ۱۵ بازار چهار معنی دارد: ۱- روز خرید و فروش: در گذشته معمول چنان بوده که یک روز در هر هفته دهقانها محصول خود را به دهکده یا شهری برای فروش می‌بردند، چنانکه در بعضی جاها روز جمعه، و در برخی روز پنجشنبه یا روز دیگری را بازار می‌داشتند، و آن روز بازار بوده است.

۲- جای خرید و فروش متاعها یا دکان را بازار می‌گفتند، و امروز همین معنی متبادر به ذهن است.

۳- سود معامله و سودا را از بازار اراده می‌کرده‌اند، چنانکه در این بیت

نیست سودی که زیانش نبود در دنبال بار می‌بندم از آن شهر که بازاری نیست



۴- رونق و رواج از بازار می‌خواسته‌اند، انوری گوید:

روز عیش و طرب و بستان است      روز بازار گل و ریحان است

سنائی راست:

نیست با جودش از پی مقدار      سیم بازار گرد را بازار

(لغت نامه دهخدا و آندراج و فرهنگ انجمن آرای ناصری و فرای ۵۷) (۵۴) ص ۱۸ س ۵ چاچ: لغت فارسی است و تازیان آن را شاش گویند. شهر بزرگی بوده است در محل فعلی تاشکند، و نیز نام ایالتی به همین نام وجود داشته است. و امروز این شهر مرکز جمهوری ازبکستان است (رجوع شود به ترکستان بارتولد صفحه ۱۶۹) مؤلف حدود العالم گوید: چاچ ناحیتی است بزرگ و آبادان و مردمانی غازی پیشه و جنگ کن و توانگر و بسیار نعمت، و از وی کمان و تیز خدنگ و چوب خلنج بسیار افتد. (۱۱۶)

(۵۵) ص ۱۸ س ۱۱ جفت: به ضم جیم کلمه فارسی و به معنی مقدار زمینی است که یک جفت گاو نر در روز می‌تواند شخم بزند، و این مقیاس معینی نیست و بر حسب سختی و سستی زمین ممکن است مقدار آن تفاوت کند. صاحب برهان قاطع گوید: «جفت بر وزن مفت معادل عربی آن فدان باشد و نیز به معنی گاو زراعت آید.»

(فدان بر وزن سحاب، دو گاو نر که برای زراعت به هم پیوسته باشند) و یک جفت زمین، یک جریب باشد. (دهار) شادروان علامه دهخدا مقدار جفت زمین را به حسب مساحت چنین تعریف کرده که: «یک جفت زراعت عبارتست از دو خروار و پنجاه من تبریز بذر افشان مساوی پنج هکتار یا پنجاه هزار ذرع زمین زراعتی.»

در ترجمه تاریخ طبری این کلمه به همین معنی مکرر آمده است، مانند:

«و همه زمینهای زراعتی مساحت کردیم و بر هر جفتی زمین خراج نهادیم»- «و از هر جفتی کشت مند یک درم و یک قفیز غله از آن زمین» (برهان قاطع و لغت نامه دهخدا به اختصار و ترجمه تاریخ طبری و فرای ۶۰) (۵۶) ص ۱۸ س ۱۵ الداغونی: بنا بر گفته سمعانی در کتاب انساب این نسبت مخصوص اهالی مرو است می‌گوید: این اسم به فروشنده کفش و پای تا به اطلاق می‌شود. «الداغونی لمن بیع الکعاب و المداسات و المکعب جمع مکعب کمقود، المداس لا یبلغ الکعبین و هو غیر عربی» و مداس پای‌تابه باشد و با نعل یکی است.

سمعانی نام یکی از دانشمندانی که چنین نسبتی دارد نام برده ولی اسم سهل بن احمد نیست.

حاکم نیشابوری در تاریخش از عبد الله بن محمد بن ابراهیم البخاری ابو محمد الداغونی نام برده، و نیز در تاریخ سمرقند از ابو العباس داغونی یاد شده است.

(انساب چاپ حیدر آباد ۲۸۸/۵ و اللباب ۴۰۶/۱ و یادداشت فرای ۶۱) (۵۷) ص ۲۰ س ۲ قدرخان جبرئیل بن عمر: ابن اثیر گوید وی در زمان سلطان سنجر صاحب سمرقند بود، وقتی که سنجر از خراسان به بغداد رفت، قدرخان

در ملک خراسان طمع کرد، و قصد بلاد سنجر نمود. سلطان که از سفر باز گشت به استقبال وی شتافت، و پس از حربی که بین طرفین روی داد وی اسیر گردید، و به امر سلطان سنجر کشته شد، در سال ۴۹۶. بعد از آن سنجر محمد ارسلان خان بن سلیمان بن داود را از مرو بخواست و سمرقند را بدو داد.

(کامل ابن اثیر ج ۹ ص ۱۲۱ و ۱۲۲) (۵۸) ص ۲۰ س ۳ طغرل بک: (در نسخه B اسم او علی طغرل بود) طغرل به معنی عقاب است، و بک یا بیگ به معنی شاهزاده. در نوشته‌های ارخون ORKHON مشاهده می‌شود. در سغدی به معنی آقا و صاحب.

و در فارسی قدیم бага بوده است. (فرای شمار ۶۵) (۵۹) ص ۲۰ س ۳ کولارتکین: کولار نام متداولی در بین ترکان ایغور و ارخون است و ارکول (برده) و از ار (مرد) ترکیب شده است.

تکین یا تیگین (شاهزاده) از لغات بک در فارسی وسط و (taxma قهرمان) در اوستا مشتق شده است، و ریشه ایرانی دارد.

پ. پلیوت p. pelliot در نشریه (۹۷۱) ۴۴۹۱ (TP ۷۳) حدس می‌زند که ترکها این لقب را از مغولها در قرن ششم میلادی گرفته‌اند و اصل آن دیگین digin می‌باشد. (شماره ۶۶ فرای) (۶۰) ص ۲۰ ش ۸ شرغ: (نسخه B جرق) یاقوت می‌گوید: این کلمه معرب چرغ است و چرغ نام قریه بزرگی نزدیکی بخار است که جماعتی از دانشمندان بدانجا منسوبند و از جمله آنهاست ابو بکر محمد بن ابراهیم بن صابر شرغی متوفای ماه رجب سال ۲۷۲ در سمرقند. (۲۷۶/۳)

ابن خردادبه می‌گوید: از بخارا تا شرغ چهار فرسنگ، و از شرغ تا طواویس سه فرسنگ راه است.

استخری آن را به نام جرغ یاد کرده و آنجا که از رود جرغ یاد می‌کند گوید: نهری که به نهر جرغ معروف است از نهر سغد گرفته می‌شود و این رود تا جرغ جریان دارد.

(یاقوت ۲۷۶/۳، ابن خردادبه ۲۵ و ۲۰۳، استخری ۳۱۰ و ۳۱۱، اللباب ۱۶/۲) (۶۱) ص ۲۰ س ۹ سامجن: استخری در جمله روستاهای بخارا سامجن مادون و سامجن ما وراء را یاد کرده (۳۱۰) و نرشخی رودی به نام سامجن ذکر کرده است که شاید قریب به این روستا بوده یا از اراضی آن می‌گذشته است که برود سامجن نامیده شده است.

فرای از مارکوارت نقل کرده که محله سمجان که در اوراق وقف (وقفنامه) که به اسماعیل سامانی نسبت داده شده در محل فعلی رامیتن در مغرب بخارا بوده است. (۶۸)

و نیز مارکوارت دریاچه کول اسکندر را منبع رودخانه زرافشان می‌داند. و گوید کلمه سمجان مرکب از سم یا به شکل اوستائی «سما» به معنی سیاه و جان به معنی (میراب) می‌داند ص ۸۱ کتاب مارکوارت.

(۶۲) ص ۲۰ س ۱۰ حرام کام و یا (حوام کام): با کلمه سغدی KN -TODIG به معنی حفر کردن قیاس شود. (یادداشت فرای شماره ۶۹) (۶۳) ص ۲۱ س ۲ (در نسخه D قنطار خوشاب صاحب برهان قاطع گوید: قنطار با طاء حطی بر وزن دلداری به لغت رومی ساد آوران است، و آن چیزی است مانند صمغ که در درون بیخ درخت گردکان باشد، خون را بندد و قطع اسهال کند.

و در کلمه ساد آوران هم گوید: بر وزن هاماوران به لغت سریانی چیزی است مانند صمغ، و آن را در درون بیخ درخت گردکان که مجوف شده باشد یابند. سرد و خشک است در دوم و سوم، و خوردن و ضماد کردن آن بر شکم اسهال خونی را نافع باشد، و آن را به رومی قنطار و به عربی خاتم الملک خوانند، و در عربی تازگی عود بخور باشد. و به این معانی «قنطار» درست است نه قنطاری.

(۶۶) ص ۲۱ س ۱۲ آدینه: (جمعه) فرای نوشته است مارکوارت بحث مفصلی تحت عنوان «کلمه فارسی آدینه» در LL شماره ۷ (۱۹۲۷) ۸۹-۱۲۱ نموده است.

(۶۴) ص ۲۱ س ۸ رباط در ثغور ممالک اسلامی رباطها عبارت از قلاعی بودند که تازیان در آنجا جمع می‌شدند تا با قبایل بیابان گرد و کافران بجنگند، اما بعد از آنکه سرحدات اهمیت خود را از دست داد، معنی لفظ رباط نیز تغییر یافت، و مترادف لفظ مسجد یا مدرسه دینی و خانقاه گردید. چنانکه در این عبارت که در کامل ابن اثیر است (۲۳/۸) ان الاصلح لمثلک من الشیوخ ان یلزم رباطا یعبد الله حتی یوفیه اجله» معنی مسجد و خانقاه از آن اراده شده است.

فرای در یادداشت ۵۵ خود از آ. اسپرنگر A. SPRENGER نقل کرده است که این لغت در ابتدا به محلی که اسبان را نگهداری می‌کردند اطلاق می‌شد، پس از آن برای قرارگاه نظامی، و بعد کاروانسرا بکار رفته است. و در آسیای مرکزی از آن به عنوان دژ یا قلعه مستحکم بر علیه متجاوزین استفاده می‌شده است.

و باز فرای در کتاب بخارا (۱۸۵) نوشته است که این لفظ در میان بلغارهای ولگا رایج بوده، و در تواریخ قدیم روس به صورت رباط ROPAT به معنی مسجد مسلمانان بکار برده شده است.

(۶۵) ص ۲۱ س ۱۲ زندنه: استخری گوید: زندنه در چهار فرسنگی شمال شهر بخارا واقع است، و مقدسی هم گوید: دهات بسیاری در اطراف زندنه وجود دارد، و او را سوری است که مسجد جامع در درون آنست، و حومه شهر آباد است.

یاقوت گوید: زندنه به فتح اول و سکون دوم و دال مهمله و نون، ده بزرگی است از ده‌های بخارا به ما وراء النهر که فاصله‌اش تا بخارا چهار فرسخ، و در سمت شمال شهر واقع است.

سمعانی از دهکده دیگری از بخارا به نام زند اسم می‌برد که غیر از زندنه است.

(استخری ص ۳۱۵، مقدسی ص ۲۸۰، یاقوت ۹۵۲/۲، ابن حوقل ص ۴۰۲، یادداشتهای فرای شماره ۷۳، سمعانی ۳۳۴/۶ و ۳۳۶) (۶۷) ص ۲۱ س ۱۵ زندیجی: نام پارچه و کرباسی است که در زندنه بافته می‌شد، و شهرت جهانی یافته بود.

بیشتر صاحبان کتب لغت فارسی معنی آن را پارچه سفید درستی که از پنبه بافته شده باشد نوشته. و صاحب برهان قاطع آن را زندیچی خوانده که مسلماً اشتباه و مصحف زندیجی است.

فرای نوشته است که در روسیه لغت زندن را برای پارچه ابریشمی از قرن هفدهم بکار می‌برده‌اند.

بنا بر گفته سیاست نامه (طبع شفر صفحه ۹۵) این پارچه مخصوصاً به وسیله غلامان ترکی که تازه به خدمت سامانیان و سلجوقیان وارد شده بودند پوشیده می‌شد. (فرای ش ۷۴) (۶۸) ص ۲۲ س ۸ افشنه: به فتح همزه و سکون فاء و شین نقطه دار مفتوحه و نون و ها (و افشینه به زیادتی یاء) از روستاهای بخاراست.

مقدسی گوید: افشنه قریه‌ای از قرای بخاراست و در مغرب بیکند است.

و بسیاری از غازیان از این محل برخاسته و با کفار مبارزه کرده‌اند. (۲۸۲)

سمعانی ذکری از افشنه ننموده و از افشوان که آن هم از روستاهای بخاراست نام می‌برد و می‌گوید: در چهار فرسنگی شهر واقع است، و چند نفر از علماء آن جا را اسم می‌برد، و نیز از روستای دیگری به نام فشنه یاد کرده که ظاهراً همان افشنه به حذف الف باشد.

یاقوت گوید: افشنه از روستاهای بخاراست و از علماء منسوب به آن یادی نکرده است. و در طبری و ابن اثیر افشینه به جای افشنه به زیادتی یاء ذکر شده است. و ستاره مادر حکیم بزرگ ابن سینا از مردم همین قریه بوده و زادگاه حکیم هم همین روستاست.

(طبری ۱۴۶۲/۹ و ۱۵۱۷ ابن اثیر ۵۶/۵ اللباب ۲۱۶/۲ مقدسی ۲۸۲ یاقوت ۲۳۰/۱ و ۹۰۲/۳ مختصر الدول ۳۲۵ یادداشت فرای ۷۶) (۶۹) ص ۲۲ س ۱۱ محمد بن واسع: ابو بکر محمد بن واسع ازدی بصری است که در سال ۹۸ (۷-۷۱۶ م) تحت فرمان یزید بن مهلب در جنگ جرجان شرکت داشت.

محمد بن واسع از زهاد زمان بود، و اور ازین القراء می‌گفتند.

طبری و ابن اثیر داستانی از زهد و اعراض او از مال دنیا بدین گونه نقل کرده‌اند که:

یزید بن مهلب را در جنگ جرجانیه تاجی که در آن گوهری بود به دست آمد. کسان خود را گفت کسی را دیده‌اید که به چنین تاجی رغبت نکند، و بدان توجهی ننماید. گفتند چنین کسی را ندیده‌ایم.

یزید محمد بن واسع را بخواند و تاج را به او داد، و گفت بگیر این نصیب تست، و برای خود بدار. محمد گفت مرا بدان نیازی نیست نخواهم، گفت آن را به تو داده‌ام، و باید آن را بگیری. محمد تاج را گرفت و از نزد یزید بیرون شد. یزید کسی را گماشت که مراقب وی باشد، و ببیند که تاج را چه می‌کند. محمد در میان راه به سائلی برخورد و تاج را به او داد. مرد مراقب فقیر را با تاج گرفت و به نزد یزید برد، و حال باز گفت. یزید تاج را از سائل گرفت و عوض آن مال بسیاری به سائل داد.

وفات او را بعضی در سال ۱۲۳ و بعضی در سال ۱۲۷ نوشته‌اند.

در سمربه (۸۵) آمده است که مزار او در سمرقند به درون شهر در شرقی راه عام که مردم به «دروازه آهنین» روند و آن را دروازه حضرت شاه می‌گویند در ته دیوار قلعه شهر، واقع است.

(طبری ج ۱۳۲۶/۹ ابن اثیر ۱۳/۵ و ۹۳ و ۱۲۷ سمربه / ۸۵ تذکره الاولیاء (۴۸/۱)؟ حبیب السیر ۱۸۶) (۷۰) ص ۲۲ س ۱۴ برکد: به فتح باء موحد و سکون را و فتح کاف و در آخر دال بی نقطه نام قریه‌ای از قرای بخارا است.

یاقوت هم نوشته است: برکد از دههای بخارا است، و منسوب به این دیهه است: ابو جعفر محمد بن حمد بن موسی بن السلام برکدی قاضی که در ذی حجه سال ۳۸۹ در گذشته است.

(انساب سمعانی ۱۷۵/۲ اللباب فی تهذیب الانساب ۱۱۴/۱ یاقوت ۵۸۹/۱ فرای ش ۷۸) (۷۱) ص ۲۳ س ۷ افراسیاب: شاه توران و قهرمان ترک‌ها، برای حالات و جنگهای او با ایرانیان رجوع کنید به کتاب شاهنامه فردوسی طوسی و غرر السیر ثعالبی ص ۱۱۱-۲۳۴ که از او به کرات یاد شده است و نیز به کتاب ایران در زمان ساسانیان تألیف کریستن سن.

(۷۲) ص ۲۳ س ۱۱ سیاوش: فرزند کیکوس، در شاهنامه و کتاب غرر السیر ثعالبی ۱۶۷-۲۱۳ شرح حال او آمده است، خوارزمیها او را از اجداد خود می‌دانسته‌اند.

(ر. ک: به کتاب کیانیان تألیف کریستن سن و یادداشتهای فرای ۸۸) (۷۳) ص ۲۳ س ۱۴ راموش: یا رامش از قرار گفته بیرونی، در این شهر آتشکده مهمی بوده است. در آثار الباقیه آمده است: که مغان بخارا در آنجا برای جشن جمع می‌شدند، عین عبارت بیرونی در این کتاب این است:

«و لاهل السغد فی شهورهم اعیاد کثیره و ایام معلومه معظمه علی مثال ما للفرس. و الذی بلغنا منهم هی هذه: نوسرد الیوم الاول منه نوروزهم، و هو النوروز الکبیر. و الیوم الثامن و العشرون منه عید لمجوس بخارا یسمی رامش آغام. یجتمعون فیه فی بیت نار بقریه رامش، و هذه الاغامات آخر الاعیاد لهم» (ص ۲۳۴) هرتسفلد HERZFELD در کتاب زردشت می‌گوید: که شاه اول ساسانیان شهری به نام رامیشن RAMISN یا آرتاکسشیر ARTAXSIR بنا کرد.

(۷۴) ص ۲۳ س ۱۶ آتشکده‌ها: در هنگام حمله اعراب به ما وراء النهر زردشتی‌ها جانشین بودائیها شده، و آتشکده بسیار در بخارا و سایر شهرهای ما وراء النهر داشته‌اند. (فرای ش ۸۳) طبری محل بعضی از آنها را یاد کرده از جمله در طواویس گوید: آنجا (بیت نار و بیت آلهه) آتشکده و بتخانه بود. (۱۲۳۰)

(۷۵) ص ۲۳ س ۱۹ معبد: یکی از دروازه‌های بخارا است، و نرخی در فصل نمازگاه عید سبب آن که این دروازه را دروازه معبد خوانده‌اند بیان کرده و گوید:

و این معبد الخیل امیر بخارا بوده است.

فرای در یادداشت شماره ۸۵ گفته: که بارتولد در کتاب ترکستان صفحه ۱۰۱ به جای معبد «معبد» نوشته است، ولی معبد صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

چنان که در بالا گفته فرای نقل شد، معبد درست است و معبد که بارتولد گفته است مسلماً خطاست.

(۷۶) ص ۲۴ س ۳ کین سیاوش: فرای از دیاکونو DYAKONOV نقل کند که تعزیه‌خوانانی بوده‌اند که این داستان را یاد کنند.

و در برهان قاطع و فرهنگ رشیدی آمده است که کین سیاوش به کسر نون نام لحن بیستم از جمله سی لحن باربد است.

برای الحان موسیقی دوره ساسانی به مقاله کریستن سن مراجعه شود.

(فرای شماره ۸۶) (۷۷) ص ۲۴ س ۵ ورخشه: از جمله دیهای بزرگ بخارا است، این کلمه به تبدیل و او به فاء به چند صورت دیگر در یاقوت و انساب سمعانی ذکر شده است، از جمله یاقوت گوید:

فرخشا (به فتح اول دوم و سکون خاء معجمه و شین و الف مقصوره) از روستاهای بخارا است. و فرخشه به فتح اول و سکون دوم و فتح خاء معجمه و شین،) عمرانی گوید نام موضعی است (۸۶۹/۳) و در جای دیگر گوید:

افرخش (به فتح همزه و سکون فاء و فتح راء و سکون خاء و شین معجمه) از روستاهای بخارا است. از دانشمندان آن جا است ابو بکر احمد بن محمد ...

افرخشی بخارائی رئیس و مقدم علماء بخارا معروف به اسماعیلی متوفای رمضان سال ۳۸۴ (۳۲۳/۱) در کتاب انساب سمعانی (۲۳۴ B) و اللباب فی تهذیب الانساب هم آمده که فرخشی منسوب به فرخشا و فرخشه و افرخشاست، ابن حوقل و استخری تنها از فرخشه نام برده‌اند و گویند: راهی که از بخارا به خوارزم روند بر طریق مفازه از بخارا تا فرخشه یک مرحله (چهار فرسخی بخارا) است.

بنا بر آن چه از یاقوت و انساب و اللباب نقل شد معلوم می‌گردد که و رخشه به اشکال فرخشه و فرخشا و افرخشا یاد شده. و همه نام یک محل بوده است. (اللباب ۲۰۳/۳) فرای (یادداشت شماره ۳۳) پس از نقل گفته سمعانی افزوده:

«خرابه‌های ورکشا (فرخشا) در ریگهای چهارده و پانزده کیلومتری مغرب حدود فعلی واحه واقع است. و بعد به مقاله شیشکن مراجعه داده است.

(استخری ۳۳۸ ابن حوقل ۴۲۳ مسالک و ممالک فارسی ۲۷۰) در بعضی از نسخه‌های تاریخ بخارا به جای ورخشه، رجفندن آمده که پیدا است این روستا به این نام هم خوانده می‌شده است، ولی رجفندن در کتاب‌های جغرافی بنظر نرسید و با ملاحظه یاقوت و انساب پیدا است که رجفندون غلط و صحیح آن دخنندون است.

یاقوت گوید: دخنندون (به فتح اول و سکون دوم و فاء مفتوحه بعد آن نون ساکن و دال مهمله مضمومه) از قرای بخارا است، از آن جاست ابو ابراهیم عبد الله بن جنجه (انساب و اللباب: خنجه) دخنندونی که در سال ۲۷۳ در گذشته است. و سمعانی هم مانند یاقوت نام آن را دخنندون یاد کرده است، بنا بر این روشن است که رجفندون تصحیفی از دخنندون باشد و رجفندون که در تاریخ بخارا آمده خطاست.

(یاقوت ۵۵۸/۲ و انساب ۳۲۳/۵ و اللباب ۴۱۳/۱) (۷۸) ص ۲۴ س ۱۱ کاخ: صاحب برهان قاطع و فرهنگ رشیدی نوشته‌اند. کاخ (به سکون خاء نقطه دار) به معنی کوشک و قصر و عمارت بلند باشد، و خانه بی روزن را نیز گویند، و به این معنی عربی است.

آن چه در معنی کلمه کاخ از کوشک و قصر و عمارت بلند نوشته‌اند درست است، و لیکن کلمه‌ای که به معنی خانه بی‌روزن است کوخ است نه کاخ، چنان که در السامی فی الاسامی آمده، کوخ: خانه بی‌روزن.

خاقانی گوید:

دنیای که دو روزه کاخ و کوخی است در راه محمدی کلوخی است

و نظامی راست:

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز که تا جا گرم کردی گویدت خیز

بعضی کاخ را مرادف کوشک کوچک دانند که معرب آن جوسق باشد.

جوالیقی در کلمه جوسق نوشته است. جوسق: فارسی معرب است و تصغیر کوشک باشد یعنی کوشک کوچک.

و بعضی آن را به معنی حصن و یا آن چه به مانند حصن باشد دانند، و سبب آنست که در گذشته کوشک‌ها و قصرها را در استواری به مانند حصنی می‌ساختند.

فرای به نقل از تولستو (TOLSTOV ص ۱۵۱) گوید: که کوشک محل زندگی اشراف، و در ساختمان بزرگتر از کاخ بوده است، او در اثر حفریاتش در آسیای مرکزی به این نتیجه رسیده است.

و کلمه کاخ را معادل کلمه عربی «در» می‌داند. و کلمه کاخ بخصوص در قسمت شرقی ایران معمول بوده است.

(برهان قاطع و آندراج و فرهنگ رشیدی و السامی فی الاسامی و المعرب جوالبقی ص ۹۶ و یادداشت فرای شماره ۸۸) (۷۹) ص ۲۵ س ۷ نوروز سال جدید مغان احتمالاً در تقویمهای فارسی و سغدی یکی بوده، و بعد به مدت پنج روز تفاوت پیدا کرده است، سال جدید دهاقین روز اول فروردین، و سال جدید مغان روز ششم می‌باشد.

بیرونی در کتاب آثار الباقیه گوید: بین فارسیان و مغان در ابتدای سال تا وقت ظهور زردشت اختلافی نبود، بعد از آنکه فارسیان پنج روز کبیسه را به آخر سال انداختند، و اهل سغد به جای خود باقی گذاردند، و به آخر سال نقل نمودند کبیسه در نزد مغان به آخر آبان باقی ماند، و اختلاف پدید شد، بنابراین اختلافی که هست تنها موضع روزهای کبیسه است.

(آثار الباقیه ص ۲۳۳ و ۲۳۴ و تقاویم قدیم ایرانی تألیف سید حسن تقی‌زاده) (۸۰) ص ۲۵ س ۸ بیکنند (به کسر و فتح کاف و سکون نون) شهرکی است بین بخارا و جیحون در یک مرحله‌ای بخارا، هر گاه از جانب رود به بخارا روند. نام بیکنند در فتوح بسیار یاد شده است. ابن خردادبه (۲۵) و ابن الفقیه (۳۲۵) و طبری آن را مدینه التجار نامیده‌اند. (۱۱۸۶/۸)

سمعانی گوید: بیکنند شهری بزرگ و نیکو بوده و عالم بسیار از آنجا برخاسته است، لیکن اکنون خراب و ویرانست. وقتی که برای زیارت شهدا بدانجا رفتم جز چند نفر از مردم ترکمن که در رباطها بودند کسی دیگر را نیافتم.

و شنیدم که در بیکنند سه هزار رباط برای غازیان ساخته شده بود که آثار و اطلال و خرابه آنها را مشاهده کردم.

یاقوت از صاحب کتاب الاقلیم نقل کرده که هر شهری از شهرهای ما وراء النهر را قراء و مزارعی است جز بیکنند که این را هیچ روستا و دهی نباشد، اما رباط بسیاری در آنجا هست که در دیگر شهرهای ما وراء النهر نیست.

بیشتر از جغرافی نویسان نوشته‌اند که بیکنند را بیش از هزار رباط بوده است.

بیکنند را سوری استوار و محکم بوده و زیبائی مسجد و محراب آن را که مزین بوده یاقوت وصف می‌کند، سماعنی نام جماعتی از علماء بیکنند را در انساب ذکر می‌نماید.

از بیکنند تا در دیوار بخارا (باب حائط) دو فرسنگ و از باب حائط تا قریه ماستین یک فرسنگ و نیم راهست.



فرای در یادداشتهای خویش می‌نویسد: «بیکنند قریب بیست هکتار زمین را اشغال می‌کند که در ۱۴- ۱۹۱۳ توسط آ. زیمین L. A. ZIMIN و در ۱۹۳۹ به وسیله یعقوب اف A. YAKUBOV حفاری شده است. این حفاریات نظر طبری را تأیید می‌کند.

و باز فرای درباره بیکنند نوشته است: بیکنند را دو شهر بوده یکی جدید و دیگری قدیم که با دیواری از هم جدا شده‌اند.

در قسمت غربی (شهر قدیمی) سکه‌های کوشان و سغدیان و سامانیان و سلسله‌های بعدی یافت شده است.

مارکوآرت کلمه (بیکنند) را پاتی‌کانتِه - PATIKANTA به معنی خانه حکمران تعبیر می‌کند.

(طبری ۶۹/۷ یا قوت ۷۹۷/۱ انساب ۴۰۴/۲ مسالک و ممالک ابن خردادبه ۲۰۳ فرای ۹۱) (۸۱) ص ۲۶ س ۲ در متن دریا و در پاورقی نسخه طهران لغت دیار ضبط است A. BURNES در کتابش (سفر بخارا) ۲ (لندن ۱۸۳۵) صفحه ۲۹۸ می‌گوید: که منظور از آن رود جیحون است. (فرای ۹۳) (۸۲) ص ۲۶ س ۱۰: پارگین فراخ و قراکول (در نسخه D اضافه می‌کند «و ترکها آن را DNKSZ و یا VNKNZ می‌نامند» پارگین فراخ با کاف فارسی گوئی را گویند که آبهای کثیف و چرکین همچون زیر آب حمام و مطبخ و امثال آن بدانجا رود، و آب گندیده و بد بوی را نیز گفته‌اند. (برهان قاطع) و فراخ به معنی گشاد و وسیع، و پارگین کلمه ارمنی است و معنی آن حفره (چال) است. و قراکول به ترکی (دریاچه سیاه) است (قرا سیاه و کول دریاچه و غدیر باشد) غدیر آب که آن را کول خوانند (قاموس ترکی شرقی از پاوه دو کورتی ص ۱۴۰- ۱۲۰ نقل از یادداشتهای قزوینی).

کول با ثانی مجهول و کاف عربی و فارسی تالاب و استخر (برهان قاطع) و معنی آن تالاب و استخر سیاه است، و آن نام ناحیتی است به جنوب شرقی بخارا بر سر راه آهن بخارا و مرو به شمال رود جیحون. بین این ناحیه و رودخانه جیحون ایستگاه خواجه دولت واقع است (تعلیقات جهانگشا) (۸۳) ص ۲۶ س ۱۳ مسالک و ممالک: محتمل است منظور از آن اثر معروف ابو عبد الله محمد بن احمد جیهانی باشد.

(رجوع شود به کتاب ترکستان بارتولد ۱۲ و بروکلمن) ۹ (S 1/704 فرای شماره ۹۶) (۸۴) ص ۲۷ س ۸ فرب: که فرب هم خوانده شده است، نام شهر معروفی است در کنار رود جیحون. فرب در کتابهای جغرافیای عرب دیده نشد و همه جا فرب به جای فرب آمده، و فرب در تاریخ نرشخی و حدود العالم آمده است (در متن فرب، و در حاشیه فرب) و در اینکه فرب و فرب نام یک محل است جای شک نیست.

بنا بر گفته صاحب حدود العالم فرب شهرکی است بر لب آب جیحون و اندر میان بیابان.

مسعودی گوید: فرب دو میل از رود فاصله دارد، و از فرب تا بخارا پایتخت سامانیان هیجده فرسنگ است، و تا حصار بزرگ که بخارا و آبادیهای آن را در بر گرفته پانزده فرسنگ است.

و در سفرنامه ابن فضلان به صورت «آفرین» آمده است و عبارت آن چنین است «ثم عبرنا جيحون و صرنا الى آفرين رباط طاهر بن علي ثم رحلنا الى بيكند».

ياقوت آن را به کسر اول ضبط کرده، و گفته: شهر کوچکی است بين جيحون و بخارا به فاصله یک فرسخ از رود. و بعد گوید: که فربر به رباط طاهر بن علی معروف است.

سمعانی آن را به فتح اول خوانده و گوید: فربر شهریست در کنار جيحون به جانب بخارا و یکی از علماء آن را به اسم ابو عبد الله محمد بن يوسف فربری راویه صحیح بخاری (متولد ۲۳۱ و متوفی شوال ۳۲۰) نام می‌برد.

صاحب برهان قاطع فرب را به فتح اول و سکون دوم و باء نام رودخانه‌ای دانسته است.

و در لغت فرس اسدی فرب نام رودی عظیم یاد شده و این بیت عسجدی به استشهاد ذکر گردیده است:

با سخای سخای تو کس را      ننماید بزرگ رود فرب

و صاحب فرهنگ رشیدی هم آن را نام رود بزرگ نوشته است و این بیت ناصر خسرو را شاهد آورده:

رود آمویست بیم و ایمنی رود فرب      (ایمنی و بیم دنیا هر دو با یک دیگراند)

از آن چه درباره کلمه فرب ذکر شد احتمال داده می‌شود که فرب که اهل لغت آن را رود و رود عظیم نوشته‌اند نام شهر باشد. و رود جيحون هم به مناسبت آن که شهر فرب در کنار آن واقع شده بدین نام خوانده شده است چنان که همین رود به نام آمل شط هم به مناسبت واقع شدن آمل در کنار آن به این نام نامیده شده است.

(ياقوت ج ۳ ص ۸۹۷ سمعانی در انساب و اللباب ج ۲ ص ۲۰۲ حدود العالم ۱۰۶ التنبيه و الاشراف ۵۷ سفر نامه ابن فضلان نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی مختصر کتاب البلدان ابن الفقيه ۳۲۵) (۸۵) ص ۲۷ س ۱۳ شداد: شداد بن عاد بن عملاق پسر عم ضحاک تازی که معاصر با هود پیغامبر بود.

هود از جانب خدا مأمور قوم عاد گردید، تا ایشان را به خدای خواند. او به شداد امید بهشت داد. شداد گفت بهشت چه باشد. هود صفت بهشت را برای وی گفت. شداد گفت من خود در زمین بهشتی بسازم و باغ ارم را ساخت، و پس از تمام شدن که برای دیدن بهشت رفت هنگام فرود آمدن از اسب مرگش در رسید، و آن بهشت ناپدید شد، و محل آن را در بلاد یمن بین حضرموت و صنعا نوشته‌اند.

(برای تفصیل بهشت شداد رجوع شود به تفسیر کشف الاسرار ۴۸۱/۱۰ و تفسیر جلاء الاذهان گازر ۳۵۲/۱۰ و تفسیر ابو الفتوح ۵۲۴/۵ و کتاب مجمل التواریخ و القصص ص ۱۸۷ و ياقوت ج ۱ ص ۲۱۲ در ارم ذات العماد) (۸۶) ص ۲۸ س ۴ شادروان: بیشتر از صاحبان لغت این کلمه را به ضم دال ضبط کرده‌اند. و در کتاب مؤید الفضلاء به فتح دال آمده است، معرب آن شادروان، و پهلوی آن شاتوروان، پرده بزرگی را گویند مانند شامیانه و سراپرده که

در پیش در خانه و ایوان ملوک و سلاطین بکشند (برهان و جهانگیری) و آن پوست که در بر مثال شادروان  
آویخته است (ببینید جهان‌گشای جوینی ج ۲ ص ۴۴)

مئی که گر بچکد قطره‌اش به روی بساط به سوی بیشه رود مست شیر شادروان

خیمه و سراپرده، سراقق، سایبان (برهان و انجمن آرا)

به شاد روان شیرین برد شادش به رسم خواجگان کرسی نهادش

(نظامی)

سوی شادروان دولت تاختند کنده و زنجیر را انداختند

(مولوی)

فرش منقش و بساط بزرگ:

کنون بر افکند از پرنیان درخت ردا کنون بگسترده از حله باغ شادروان

(فرخی) و آن هدیه‌ها به میدان آوردند ... سیصد شادروان و دویست خانه قالی معفوری (تاریخ بیهقی)

بارها آحاد فراشانت شیر چرخ را در پناه شیر شادرون ایوان یافته

انوری (از لغت نامه و کتاب فرهنگ) از آن چه در تفسیر کلمه شادروان از لغت نامه دهخدا به اختصار در این جا  
ایراد شد معنی آن به خوبی ظاهر گردید، و از امثله مذکور معلوم شد که شادروان قالی نیست چنان که بعضی از  
مستشرقین در معنی آن گفته‌اند.

(۸۷) ص ۲۹ س ۳ بازار ماخ: ماخ لغتی است فارسی که به معنی زر ناسره و مردم دون همت آمده، و نیز اسم خاص  
و نام شخص است. فردوسی در شاهنامه از مرزبان هری به نام ماخ اسم برده گوید:

یکی پیر بد مرزبان هری پسندیده و دیده از هر دری

جهان‌دیده و نام او بود ماخ سخندان و با برگ و با برز و شاخ

سمعانی از مسجد ماخ یاد کرده گوید: ماخ (به خاء معجمه) و مسجد ماخ در بخارا است و همان محله را که مسجد  
در آن جاست نیز ماخ خوانند.

و ماخ نام مردی مجوسی و آتش پرست بود، که مسلمان شد، و خانه خود را مسجد ساخت. و نزدیک مسجد، محله  
و بازاری است که به ماخ منسوب شده است.

و بعد چند نفر از مردم بخارا را که اسمشان ماخ بوده یاد می‌کند.

و یاقوت هم همین داستان را به عینه ذکر می‌نماید و بانی مسجد را مرد مجوسی می‌داند که پس از اسلام خانه‌اش را مسجد کرد. و بازار و محله هم به او نسبت داده شد. ولی بنا به گفته ابو الحسن نیشابوری در کتاب خزاین العلوم که در تاریخ بخارا از آن نقل شده: ماخ نام پادشاه بخاراست که بت پرست بوده، و بازاری که در آن بت می‌فروختند نیز ماخ نام داشته، و بعد آن را آتش خانه و معبد کردند، سپس مسلمانان آن را به مسجد بدل کردند.

ابن حوقل در جایی که دروازه‌های هفتگانه بخارا را می‌شمارد محل ماخ را بعد از دروازه قنطره حسان معین می‌کند.

فرای در یادداشت‌های خود می‌نویسد دو مسجد ماگک MAGAK در بخارا وجود داشته است: یکی در بازار عطارها، و دیگر در کورپی (KURPI رجوع شود به کتاب بارتولد صفحات ۱۵-۱۶ که سعی می‌کند که محل مسجد ماخ را معین می‌کند) ماگک عطار در سال ۱۹۳۵ م حفاری شده است، و تاریخ آن از زمان قرن نهم میلادی است.

(لغت فرس اسدی ص ۷۸ سمعانی A ۹۹۴ و اللباب ۷۸/۳ ابن حوقل ص ۳۹۹ یادداشت‌های قزوینی ج ۷ ص ۲۵ و فرای یاقوت ۳۸۰/۴ (۸۸) ص ۳۰ س ۱۱ نیمجکت: تمام نسخه‌های تاریخ بخارا چنین است، و در بعضی از کتب جغرافیا نومجکت و نومجکت آمده، که ظاهراً تلفظ‌های صحیح این اسم باشد.

و در بعضی دیگر از کتاب‌های تاریخ و جغرافی به صورت بومجکت نوشته شده، و نون به باء موحد تبدیل یافته. و گاه هم جیم به شین بدل و بومشکت شده است.

در طبری ج ۸ صفحات ۱۱۸۹ و ۱۱۹۴ و ۱۱۹۵ نومشکت، و در ابن اثیر چاپ اروپا (۳۹۶) و اصطخری (۳۰۵ و ۳۱۵) و ابن حوقل (۳۹۸) و حاشیه B مقدسی (۲۶۷) و یاقوت (۷۳۷۱) همه بومجکت با «باء» است ولی در مواضع دیگر چون متن مقدسی و حاشیه اصطخری نومجکت است که گفته شد صورت صحیح آنست. نوشته بعضی از جغرافی دانان با گفته نرشخی که نومجکت را نام دیگری از بخارا داند موافقت دارد. چنانکه ابن حوقل و اصطخری نوشته‌اند: «و بخارا و اسمها بومجکت (؟)» (۳۹۸) و (۳۰۵) و جوینی در جهان گشا گوید: در وقت وضع نام شهر بمجکت بوده است (۷۶/۱) و لیکن طبری و یاقوت آن را از جمله اعمال بخارا دانند، عبارت تاریخ طبری این است: (ثم عبر من زم الی بخارا فالی بومجکت و هی من بخارا) و یاقوت (۷۳۷/۱) گوید: بمجکت از قرای بخارا است، و بعد از اصطخری چنین نقل کند که او در یک جا گوید «بخارا نامش بومجکت است» و در جای دیگر گوید: اما بومجکت در جانب چپ رونده به طواویس در چهار فرسنگی بخارا و در نیم فرسنگی راه واقع است. و واوی پس از با افزوده است. و گفته‌اش درباره بمجکت مختلف است، در یک جا آن را نام بخارا گفته، و در جای دیگر نام موضعی در چهار فرسنگی بخارا دانسته است.

فرای گوید (ترجمه بخارا ص ۲۴) از مطالعه نقشه‌های اسلامی دوران قرون وسطی چنین بر می‌آید که بمجکت به ارگ اطلاق می‌شده، و کانال یا نهری آن را از جایگاه ماخ که بعدها مغاک عطار نامیده شده. جدا می‌کرده است. بنا بر این بخارا (یعنی مساکنی که در اطراف معبد ماخ بوده) با بمجکت فرق داشته، و آن دو بعدها یکی شده است.

(۸۹) ص ۳۰ س ۱۵ فاخره: یاقوت در کتاب معجم البلدان گوید:

«فاخره بعد از الف خاء معجمه است، و معنای فاخره معلوم است.

و بخارا که در ما وراء النهر واقع است فاخره نامیده می‌شود. و در بعضی از اخبار چنین روایت شده است که ایوب پیغمبر بدانجا رفت و برای بخارا دعای خیر کرد، این دعا سبب شد که بخارا بر دیگر شهرها فخر کند. بدین جهت فاخره نامیده شد.

زمخشری نیز در کتاب ربیع الابرار حدیثی بدین صورت برای تسمیه بخارا به فاخره نقل کرده است:

«فی الحدیث ان جبرئیل صلوات الله علیه و سلامه ذکر مدینه یقال لها فاخره، و هی بالفارسیة بخاری.

فقال له رسول الله صلى الله عليه و سلم لم سمیت فاخره؟ قال لانها تفخر علی المدائن یوم القیامة بكثره الشهداء. ثم قال اللهم بارک فی فاخره و طهر قلوبهم بالتقوی، و اجعلهم رحماء علی امتی. فیقال لیس احد ارحم علی الغرباء منهم»

جمله «اللهم بارک فی فاخره» عینا در متن نرشخی ذکر شده است.

در کتاب آثار البلاد قزوینی حدیث دیگری به مضمون زیر درباره بخارا و سمرقند آورده شده است:

حذیفه بن یمان از رسول الله علیه السلام روایت کند که فرمود:

«بزودی شهری که آن طرف نهر که جیحونش نامند به دست مسلمانان گشاده خواهد شد، و نام آن شهر بخارا است. این شهر برحمت و مهربانی پروردگار پوشیده شده، و به فرشتگان احاطه گردیده، و اهل آن منصور باشند. کسانی که در آن شهر به خواب روند ثواب و اجر کسانی را بیابند که در راه خدا شمشیر کشند.

و بعد از بخارا شهر دیگریست که آن را سمرقند خوانند، چشمه‌ای از چشمه‌های بهشت است، و گوری از گورهای پیمبران آنجاست، و آنجا بوستانی است از بوستانهای جنت، مرده‌های آنجا در روز قیامت با شهدا حشر گردند.

(یاقوت ج ۳ ص ۸۳۲ و آثار البلاد ص ۵۱۰ و ربیع الابرار نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی).

جوینی در تاریخ جهانگشای حدیث حذیفه را از معجم یاقوت نقل می‌کند ج ۱ ص ۷۴).

(۹۰) ص ۳۱ س ۱ نوجابادی: سمعانی فقط می‌گوید: که نوجاباد یکی از روستاهای بخارا است و نام چند نفر از علمای آنجا را ذکر می‌کند و نامی از این شخص نمی‌برد.

و یاقوت گوید: نوجاباد (به ضم نون و سکون واو و جیم پس از آن الف و باء موحد و الف و ذال معجمه) معنای آن آبادی نوج باشد. از روستاهای بخاراست. و بعد نام همین عالم که در تاریخ بخارا آمده برده و درباره آن چنین می‌نویسد:

محمد بن علی بن محمد ابو بکر نوجابادی از مردم بخارا امام زاهد بسیار عابد و عمر یافته بود. و در جامع بخارا مجلس تذکیر داشت. و در مسجدی که در آنجا نماز می‌گزارد املاء حدیث می‌نمود. و کتابی در فضائل اعمال و محاسن اخلاقی بنام مرتع النظر تألیف کرد، وی از جماعتی سماع حدیث داشت.

وفاتش در هیجدهم جمادی الآخره سال ۵۳۳ بود.

(الانساب ص ۷۵ + A اللباب ج ۲ ص ۲۴۱ و یاقوت ج ۴ ص ۸۲۱) (۹۱) ص ۳۱ س ۸ در زیر هر علمی هفتاد هزار شهید بود: یاقوت در معجم البلدان حدیثی از پیغمبر خدا (ص) روایت کند که فرمود:

«وراء سمرقند تربة (نزهة القلوب - قرية) يقال لها قطوان، يبعث منها سبعون الف شهيد يشفع كل شهيد في سبعين الف من اهل بيته و عترته»

در آن طرف سمرقند خاکی است که قطوان نام دارد از آنجا هفتاد هزار شهید در قیامت بر خواهند خاست، که هر شهیدی هفتاد هزار نفر از اهل بیت و ذریه خود را شفاعت خواهد کرد.

این خبر را حمد الله مستوفی هم با اندک اختلافی از معجم البلدان یاقوت نقل کرده است، و بعد گوید: «چون آن زمین در عهد سابق در کافرستان بود، مردم در حقیقت معنی این حدیث متعجب بودند، تا چون در عهد سلطان سنجر سلجوقی آن جا لشکر اسلام را با کفار قراختای محاربه افتاد، و خلقی عظیم از مسلمانان آن جا شهید شدند، این معنی بر مردم روشن شد.»

گرچه این حدیث درباره قطوان آمده، و مربوط به بخارا نیست، ولی چون حدیث در نسخه D ذکر شده، فرای پس از نقل آن از نزهة القلوب حمد الله مستوفی گوید: این قسمت که در نسخه D یاد شده همانست که یاقوت ذکر می‌کند، جز آن که در نسخه D از سند و سلسله روات خبر نام برده شده است که در یاقوت نیست، بدین صورت عتبة بن الحجاج الانصاری گفت که محمد بن قائد (یا قاعد) از ابو هارون العابدی (الآبدی) از ورقة بن سعد از (حذیفه) ابن الیمان که خداوند او را رحمت کند روایت کرد که پیغمبر خدا گفت «به شهری در خراسان که آن طرف رود جیحونست و بخارا نامیده می‌شود کمک کنید» و در همان نسخه علی (ع) از بخارا و عمر بن الخطاب از خراسان تعریف می‌کنند.

(یادداشت فرای ش ۱۰۶ و نزهة القلوب قزوینی ۲۴۶ و یاقوت ۵۱۸/۱ و ۱۳۷/۳ و ۱۴۰/۴ و هفت اقلیم امین احمد رازی چاپ طهران ج ۳ ص ۴۰۰) (۹۲) ص ۳۱ س ۱۳ یشگرد: «که به صورت‌های و شگرد و بیشگرد آمده همان شهریست که بعضی از جغرافی نویسان آن را واشجرد خوانده‌اند، و محل آن را در نزدیکی کوه‌های چغانیان در نواحی بالای جیحون قرب ترمذ تعیین کرده‌اند.

صاحب حدود العالم (ص ۱۱۰) گوید و شگرد (یا. ویشکرت) شهریست استوار، اندر میان کوه و صحرا نهاده، بر حد میان چغانیان و ختلان.

و در همین کتاب (ص ۱۲۰) به صورت بشکرد با بء موحدہ هم آمده است.

گردیزی آن را بنام واشگرد یاد کرده است. استخری آن را واشجرد خوانده، و پس از ذکر ترمذ و قوادیان گوید: شهرهای آن نوذر و واشجرد است، که شهر اخیر در بزرگی مانند ترمذ است، و شومان از آن کوچکتر باشد. و از واشجرد و شومان تا بنزدیکی چغانیان زعفران بسیار به دست آید که به بلاد دیگر برند.

و در جائی که حدود اشروسنه را ذکر می‌کند، حد جنوبی آن را کش و چغانیان و شومان و واشجرد می‌شمارد.

ابن خرداد به هم واشجرد را چنان که از استخری نقل شد وصف نموده است.

ابن حوقل گفته استخری را عینا نقل کرده، و در جائی که مسافتات بین شهرها و روستاها را ذکر می‌کند گوید: راه از چغانیان تا واشجرد و از چغانیان تا شومان دو مرحله است، پس تا اندیان یک روز راه و تا واشجرد یک روز، و از واشجرد تا ایلاق یک روز راه است.

در نزهة القلوب حمد الله مستوفی ذیل کلمه قوادیان آمده است که قصبات نویده و واشجرد و شومان از توابع اوست.

در ترجمه مسالک و ممالک نام این شهر همه جا ویشگرد آمده و از این شهر چنین وصف شده است: ویشگرد را در جمله صغانیان و ختل را در جمله ما وراء النهر نهادیم.

و باز چنین آمده: «ویشگرد چند ترمذ باشد.»

و در جائی که از حدود اشروسنه یاد شد چنین آمده: و شمالی با چاچ، و جانبی از فرغانه، و جنوبی سوی کش و شومان و ویشگرد و راش.

و در بحث مسافتات چنین یاد شده:

از شومان تا اندیان یک روزه راه، از اندیان تا ویشگرد یک روزه راه، و از ویشگرد تا ایلاق یک روزه راه است.

یاقوت ذیل کلمه شومان گوید: شومان از شهرهای صغانیان است.

و باز گوید: بعضی شومان را با واشجرد یک کوره شمرده‌اند و آن شهر اندکی از ترمذ کوچکتر است.

از آنچه درباره این کلمه یاد شد معلوم گردید که یشگرد و یا واشجرد شهرکی است دور از بخارا و با بخارا و قاسمیه هیچ رابطه‌ای ندارد و گفته هیچ یک از کتب جغرافی نویسان با گفته نرشخی موافق نیست.

(استخری ص ۳۴۰ صورۃ الارض ابن حوقل ص ۳۹۴ استخری ۳۴۰ و ۳۲۵، یاقوت ۳۳۷/۳ نزهۃ القلوب ص ۱۵۶ ابن خرداد به ص ۲۱۱ و ۲۴۳ گردیزی ص ۱۵۷ حدود العالم ۱۱۰ و ۱۲۰) (۹۳) ص ۳۱ س ۱۳ سمران: (در نسخه D سمرات؟) نام سمران در طبری آمده است.

(۱۱۱۲/۳) و یاقوت در یک جا گوید: سمران بلفظ جمع اسمر و در آخر آن نون باشد. ابو الحسن خوارزمی گفته سمران نام عربی سمرقند است.

و باز در موضع دیگر گوید:

سمرقند (به فتح اول و دوم) آن را به تازی سمران گویند، شهر معروفی است، و قصبه سغد است. و بعد افزوده که: ازهری گوید: آن را شمر ابو کرب بنا کرد، و به نام شمر کنت نامیده شد، و آن را تعریب کرده سمرقند گفتند.

عرب‌ها شخصی از ملوک یمن به نام شمر را فاتح این شهر می‌دانستند که پس از تصرف آن را ویران کرد. از این جهت به شمرکند نامیده شد، و عرب آن را معرب کرد و سمرقند خواند.

حمد الله مستوفی هم برای وجه تسمیه این شهر به سمرقند در کتاب نزهۃ القلوب گوید:

و بعد از او (اسکندر) به عهد ملوک الطوائف سمر نامی از نسل تبع جهت خصومتی که با اهل این دیار افتادش آن شهر را خراب کرد و بکند، چنان که هیچ عمارتی بر پا نگذاشت، پس آن را سمرکند خواندند، عرب معرب گردانید، سمرقند گفتند. (طبری ج ۳ ص ۱۱۱۲ یاقوت ج ۳ ص ۱۳۲ و ۱۳۳ نزهۃ القلوب چاپ اروپا ص ۲۴۵ یادداشت فرای ش ۱۰۸) (۹۴) ص ۳۲ س ۵ ارک (یا ارگ) قلعه کوچکی است که در میان شهر سازند. و بیشتر مسکن پادشاهان و امرا و سرداران لشکر باشد، و نیز نام موضعی است در سیستان.

یاقوت گوید: ارک ابنیه بزرگی است بین دروازه کرکویه و دروازه بی‌شک و بانی آن عمرو بن لیث بود، و پس از آن دار الاماره سیستان گردید، و تاکنون هم به همین نام (ارگ) باشد.

شعرا این کلمه را در فتوحات شاهان برای دژ استوار و قلعه بسیار مستحکم زرنج سیستان به کار برده‌اند:

فرخی گوید

هزار بار گرفته است به زبانه ارگ هزار بار گشاده است به ز شهر زرنج

و همو گوید:



آن که بر کند به یک حمله در گنبد طاق و آنکه بگشاد به یک تیر در ارگ زرنگ

بارتولد به نقل فرای گوید: که کلمه ارگ برای اولین مرتبه در سیستان به کار رفته است، پس از حمله مغول به سایر نقاط انتشار پیدا کرده است. (یاقوت ج ۱ ص ۲۱۰ یادداشت فرای) (۹۵) ص ۳۲ س ۸ و آن را در غوریان خوانند: جغرافی نویسان عرب نامی از دروازه غوریان نبرده‌اند. فرای از گفته ابن حوقل که گوید قهندز را دو دروازه بوده دروازه ریگستان و دروازه مسجد جامع، و از قول نرشخی که گوید این حصار را دو در است: در شرقی و در غربی، در شرقی را در غوریان و در غربی را در ریگستان خوانند، حدس زده است که دروازه غوریان همان دروازه مسجد جامع است که درست داخل شارسستان جنب قهندز بوده است.

شهر بخارا را هفت دروازه بوده بدین اسامی:

دروازه شارسستان، معروف به درب المدینه- مقدسی گوید: که پس از این دروازه قهندز باشد. ۲- دروازه نور ۳- دروازه حقره (مقدسی و استخری: حقره- مسالک فارسی: در کنده) ۴- دروازه آهنین ۵- دروازه قهندز ۶- دروازه بنی اسد که آن را دروازه مهر هم می‌گفتند.

دروازه بنی سعد (ترجمه مسالک فارسی- سعدیان) قهندز را دو دروازه بوده است: یکی دروازه ریگستان (مقدسی: باب السهله) و دیگر دروازه مسجد آدینه که از این دروازه به مسجد جامع می‌رفتند، و ریگستان جلو دروازه قهندز بود.

و در کنار قهندز ربض شهر بود: و ربض را یازده دروازه بوده است بدین اسامی:

دروازه میدان که از آن دروازه به خراسان می‌رفتند. بعد از آن دروازه دیگر در طرف مشرق شهر معروف به دروازه ابراهیم. و بعد دروازه معروف به دروازه ربو (استخری «ربو- ترجمه مسالک فارسی: دروازه حدیق) بعد از آن دروازه مردکشان (استخری: مرد قشه- مقدسی: مرکسان) و بعد دروازه کلاباد که از این دروازه و دروازه مردکشان به نسف و بلخ می‌رفتند. و پس از دروازه کلاباد دروازه معروف به دروازه نوبهار بوده. و بعد از آن دروازه سمرقند که از این دروازه به سمرقند و سایر بلاد ما وراء النهر می‌رفتند.

و بعد از دروازه سمرقند دروازه بغاشکور (مقدسی و استخری:

فغاسکون) و پس از آن دروازه رامیثنه (استخری و ترجمه: رامیثیه) و دیگر دروازه جدسرون (استخری و مقدسی و ترجمه مسالک: حدسرون) که به جانب خوارزم می‌شدند. و بعد دروازه غشج که محل آن به درستی معین نشده است.

و در میان ربض آنجا که به بازار می‌شدند، نیز دروازه‌هایی بوده به اسامی زیر:

دروازه آهنین، پس از آن دروازه پل حسان، و بعد از آن دو، دروازه در نزدیکی مسجد ماخ، (استخری و ترجمه مسالک: ماج) و میان این دو دروازه، دروازه دیگری بوده معروف به دروازه رخنه. و بعد دروازه‌ای به نام دروازه کوشک ابی هشام کنانی (ترجمه مسالک «بو هاشم») و دروازه دیگر نزدیک پل بازارک (قنطرة السویقة) و بعد دروازه فارجک است، و بعد در دروازه که نامش در تاریخ بخارا یاد شده است، و دیگر دروازه کوی مغان و دروازه سمرقند داخلی.

صورة الارض ابن حوقل ص ۳۹۹ مسالک و ممالک استخری ص ۳۰۶ مقدسی ص ۲۸۰ ترجمه مسالک و ممالک (۲۳۹) (۹۶) ص ۳۲ س ۱۰: محمود کاشغری می‌گوید: (۱۱۱/۳) که آتش پرستان بخارا هر سال به محلی می‌روند که احتمالاً سیاوش در آنجا کشته شده است. در آنجا زاری می‌کنند، و قربانی می‌کنند، و خون قربانی را بر روی قبر می‌ریزند.

بیرونی در کتاب آثار الباقیه (۲۳۵) گوید:

در پایان این ماه (خشوم) مردم سغد بر مردگان پیشین خود می‌گریند، در نزدیکی و نوحه و زاری می‌کنند، و به صورت‌های خویش لطمه زنند و برای مردگان اطعمه و اشربه نهند، مانند عمل فرس در فروردجان.

عبارت بیرونی راجع به جشن آخر سال سغدیان که در فوق ترجمه آن ایراد شد این است:

«خشوم: فی آخر هذا الشهر یبکی اهل السغد علی موتاهم القدمات و ینوحون علیهم، و یقطعون وجوههم و یضعون لهم الاطعمه و الاشربه فعل الفرس فی الفروردجان (فرای ۱۱۰) (۹۷) ص ۳۳ س ۱۰: راجع به رسم «گریستن مغان» به مقاله زکی ولید A.ZEKIVALIDI در BSOS ۶/۲۳۹۱ صفحات ۸۵۲-۸۵۴ رجوع شود. (فرای ۱۱۱ ی) (۹۸) ص ۳۳ س ۱۰ نام خویش بر آهن نوشت: از این عبارت مستفاد می‌شود که گذاشتن پلاک چنانکه امروز رسم است در بخارا معمول بوده است. (فرای ۱۱۲) (۹۹) ص ۳۴ س ۲ و عجب دیگر آنست که از آنگاه باز که این کاخ را بنا کردند:

این داستان در استخری و ابن حوقل و ترجمه مسالک و ممالک نیز هست که مردم بخارا بلا خلاف گویند: که قلعه بخارا را خاصیتی است که هرگز جنازه هیچ امیر و پادشاهی از این قلعه بیرون نشده. و همچنین هر پرچم و رایتی که در این قلعه بسته شده منهزم و شکسته نشده است، و این از اتفاقات عجیب است اگر صحت داشته باشد. راجع به بغداد هم در کتاب کلیله و دمنه چنین داستانی نقل شده است.

(استخری ص ۳۱۵ ابن حوقل ص ۴۰۴ ترجمه مسالک و ممالک ص ۲۴۵ کلیله و دمنه چاپ دانشگاه ص ۲۰) (۱۰۰) ص ۳۵ س ۲ زنگی علی خلیفه: فارسی‌زبانان در اکثر اسم پسر را به اسم پدر یا جد اضافه کرده و کلمه ابن را می‌انداخته‌اند، چنانکه زنگی بن علی بن علی بن خلیفه را زنگی علی خلیفه می‌گفته و می‌نوشته‌اند:

نام این شخص در جایی جز در ابن اثیر دیده نشد.

ابن اثیر در دو موضع از او یاد کرده است:

در یک موضع گوید: امیر زنگی بن خلیفه شیبانی که حکومت طخارستان داشت غزها را به آنجا خواند، و در سرزمین طخارستان بدانها جای داد. او با امیر قماج دشمن بود، و پسرش به دست قماج کشته شده بود.

و در جای دیگر در حوادث سال ۵۵۹ او را به نام امیر زنگی بن علی بن خلیفه شیبانی خوانده و گوید: در حمله غزها به غزنه امیر زنگی ریاست آن قوم را داشت.

در موضع اول امیر زنگی بن خلیفه نسبت به جد داده شده، و در جای دوم نام پدر هم ذکر شده، و درست مطابق با تاریخ نرشخی است، اما در جائی حکومت او در بخارا یاد نشده، احتمال دارد که نرشخی اشتباه کرده باشد.

(ابن اثیر ج ۱۱ ص ۶۷ و ۱۱۵ فرای ۱۱۶) (۱۰۱) ص ۳۵ س ۵ البتکین از جانب گورخان والی بخارا شد: در کتاب چهار مقاله این شخص بنام اتمتکین در چند موضع یاد شده است. نظامی عروضی گوید:

و گورخان بخارا را به اتمتکین پسر امیر بیابانی (؟) برادرزاده خوارزمشاه اتسز داد.

علامه قزوینی در حواشی چهار مقاله نوشته است: ضبط صحیح این کلمه معلوم نشد، در هر صورت این امر محقق است که گورخان در ۵۳۶ بعد از جنگ قطوان حکومت بخارا را به شخصی داد که نامش شبیه بدین کلمه است، و بعد عبارت تاریخ بخارا را با صورت اتمتکین و نسخه بدل البتکین نقل نموده است.

و اما گورخان: این نام را که در کتب تاریخ کور خان با کاف عربی و کوخان (بدون راء) و اوزخان و اورخان نیز نوشته‌اند، به قول بیشتر مورخان لقب نوعی ملوک قرا خطا بوده است، نه نام یکی از ایشان بالخصوص.

ابن اثیر در حوادث سال ۵۳۶ گوید: (کو بلسان الصین لقب لاعظم ملوکهم، و خان لقب لملوک التترک، فمعناه اعظم الملوک. و کان یلبس لبسه ملوکهم من المقنعه و الخمار و کان مانویا) کو به زبان چینی لقب بزرگترین پادشاهان ترکان باشد، و خان لقب پادشاه ترک است، و معنای کوخان بزرگترین پادشاه باشد. کوخان لباس ملوک چین که عبارت از سرپوش و خمار است بود. و بر مذهب مانی می‌رفت صاحب جهان آرا شرح حال مختصری از کور خان آورده و چنین گوید:

قراخطائیان که ایشان را کور خان نیز گویند یعنی خان خانان، و بعد گوید:

کور خان از معتبران خطای بود، قوشقین طایقو نام داشت در سال ۵۲۲ به سلطنت رسید، و در روز پنجشنبه پنجم ماه صفر ۵۳۶ در قطوان در حدود سمرقند ۱۸۷/۱۸۶ بر سلطان سنجر غالب شد، و بر تمام ما وراء النهر فرمانفرما گردید، و در ماه رجب سال ۵۳۷ وفات کرد، و او مذهب مانی داشت.

(چهار مقاله عروضی سمرقندی ص ۲۲ و حواشی آن از علامه قزوینی ص ۱۱۴ و ۱۱۲ و ابن اثیر ج ۹ ص ۳۲ و ۳۳ تاریخ جهان آرای قاضی احمد غفاری ص ۱۶۶) (۱۰۲) ص ۳۵ س ۷ در ماه رمضان سنه ثمان و ثلاثین و خمسمائه حشم غز به بخارا رسید:

فرای در یادداشت ۱۱۸ خود نوشته است که در تسخیر بخارا توسط غزها مورخان توافق ندارند، شارشفر در کتابش کرسٹوماتی پرسیان (۱/۹۳) MATHIEPERSANE CHRESTO می‌گوید: سال ۵۳۸ که در تاریخ نرشخی آمده ده سال نزدیک‌تر از تاریخ حقیقی تسخیر بخارا می‌باشد، اما بارتولد در کتاب ترکستان صفحه ۳۲۷ تاریخی را که در نرشخی یاد شده (۵۳۸) قبول می‌کند، و من نتوانستم مأخذ شفر را بیابم.

و فرای در دنباله همین یادداشت اضافه کرده است که عین الدوله که نامش در اینجا ذکر شده ممکن است همان کس باشد که در تاریخ بیهقی (صفحه ۶۲۸ چاپ فیاض) یاد شده است.

ولی این نظر وی درست نیست و نمی‌تواند این شخص عین الدوله تاریخ بیهقی باشد، چه عین الدوله تاریخ بیهقی مربوط به زمان سلطان مسعود غزنوی و نامش در حوادث سال ۴۳۱ آمده، و شخصی که در این کتاب ذکر شده، در زمان استیلای حشم غز و مربوط به سال ۵۳۸ و بعد است، و متجاوز از یکصد سال فاصله بین زمان آنهاست.

اما تصرف بخارا توسط خوارزمشاهیان یک مرتبه در ۵۵۳ بوده که جوینی نوشته: خوارزمشاه از بخارا عازم سمرقند شد. و دیگر در سال ۵۹۴ است که تکش بخارا را محاصره کرد (ابن اثیر ۵۴/۱۲) و باز در حدود سال ۶۱۵ یا ۶۱۶ محمد بن تکش از معبر بگذشت و به بخارا در آمد. (جوینی ۷۶/۱ ابن اثیر ۱۰۴/۱۲ - ۱۰۵) و چنگیزخان مغول در سال ۶۱۶ (۱۲۲۰ م) به بخارا رسید و دروازه‌های آن را محاصره کرد. و مدتی محاصره ارگ طول کشید، بالاخره شهر و ارگ به تصرف مغولان در آمد، و قسمت اعظم شهر طعمه آتش گردید.

و مغولان در این شهر کشتار بی‌حد کردند و کسی را باقی نگذاشتند.

(جهانگشای جوینی ج ۱ ص ۷۵ و ۷۶ ابن اثیر ج ۱۲ ص ۹۰ ترکستان بارتولد ۳۵۹ - ۳۶۰ و ص ۴۰۹ العبر ۵ ص ۶۴ برای تسخیر بخارا توسط خوارزمشاهیان به کتاب التوسل الی الترسل بهاء الدین چاپ طهران ص ۱۲۵ - ۱۲۱ رجوع شود) (۱۰۳) ص ۳۶ س ۶: جاهلیت در عربستان به عصر قبل از اسلام اطلاق می‌شده، اما در این جا منظور از زمان جاهلیت پیش از تسخیر ما وراء النهر و خراسان به دست مسلمانانست. (فرای ۱۲۰ (۱۰۴) ص ۳۶ س ۱۰ چنانکه هر عاملی را علی حده دیوانی بودی: در زمان امیر سعید نصر بن احمد به ریگستان سرائی فرمود ساختند، و بر در سرای خویش فرمان داد برای هر یک از عمال دیوانی بنا نمودند، نرشخی از نه دیوان که همگی در اطراف ارگ که جای پادشاه بوده نام برده است، بدین شرح:

۱- دیوان وزیر: که محل کار وزیر و مدبر مملکت بوده است.

- ۲- دیوان استیفا که محل کار مستوفیان عظام بوده و به منزله، وزارت دارائی و مالیه در این زمان بوده است ۳- دیوان صاحب شرط: که جای رئیس شرطه و پاسبانان و حافظان امنیت و مأموران انتظامی بوده است.
- ۴- دیوان صاحب مؤبد: مقصود از این دیوان را ندانستم و شاید دیوان صاحب برید باشد که مأمور رساندن اخبار و کسب اطلاعات بوده است.
- ۵- دیوان شرف که محل ضبط اسناد و عهدود و مدارک دیگر بوده است.
- ۶- دیوان مملکه خاص: که متصدی امور املاک اختصاصی امیر بوده است.
- ۷- دیوان احتساب: که جای محتسبان بوده، و آن عهده‌دار وظایفی مانند نظارت بر اوزان و مقیاسات، و امر به معروف و نهی از منکر بوده‌اند.
- ۸- دیوان اوقاف: که مسئول نظارت بر موقوفات بوده است.
- ۹- دیوان قضاء دولتی است.

در این صورت، از دیوان عارض نام برده نشده، ممکن است در آن زمان هنوز این دیوان وجود نداشته و کارهای آن را شخص سلطان یا وزیر عهده‌دار بوده‌اند.

قرای در یادداشت شماره ۱۲۱ خود می‌نویسد که: بارتولد در صفحات ۲۲۹-۲۳۲ کتاب ترکستان توضیح کامل و جامعی از اداره‌هایی که نرشخی ذکر کرده می‌دهد، و باز افزوده که من لغت مستوفی را خزانه‌دار ترجمه کرده‌ام، و در دولت مغول هند این شغل معاون وزیر بوده است. به آئین اکبری تألیف ابو الفضل علامی رجوع کنید.

(ترجمه بخارا ص ۷۴-۷۵ یادداشت فرای ۱۲۱) (۱۰۵) ص ۳۷ س ۱: وزیر وی احمد بن حسن بن العتبی رحمه الله که مؤلف کتاب یمینی است: اینکه عتبی وزیر و مؤلف یمینی یکی دانسته شده اشتباه است، و مؤلف یمینی محمد بن عبد الجبار است که اگر چه مشهور به عتبی است، اما غیر از عتبی وزیر است و این اشتباه مسلماً از مترجم کتاب ابو نصر محمد بن نصر قباوی است که در اصل تاریخ نرشخی تصرفاتی کرده و کم و زیادی در آن نموده است، چه نرشخی زمانش مدتی قبل از مؤلف یمینی بوده، و در تاریخ ۳۳۲ که تاریخ خود را نوشته نامی از محمود یمین الدوله و تاریخ یمینی نبوده است تا نام مؤلف تاریخ یمینی را ببرد.

محمد بن عبد الجبار معروف به عتبی و مکنی به ابو نصر یا ابو النضر، وی منسوب به عتبه بن غزوان بن جابر صحابی است، و از مردم ری و از بزرگان مترسلان قرن چهارم و اوائل قرن پنجم هجریست.

در آغاز جوانی از ری به خراسان به نزد خال خود ابو نصر عتبی که از وجوه عمال خراسان بود آمد. پس از مرگ خالش مدتی در دستگاه ابو علی سیمجور و ناصر الدین سبکتکین بسر برد، و چندی هم در خدمت شمس المعالی قابوس بود، و در نیشابور هم گاهی خدمت امیر نصر بن ناصر الدین سبکتکین سپهسالار سلطان محمود می‌کرد. و

در زمان همین سلطان در گنج رستاق صاحب برید شد، که ابو الحسن بغوی حاکم آنجا در حق وی سعایت کرد تا او را معزول کردند.

از جمله آثار وی غیر از تاریخ یمینی لطائف الکتاب و رسائل و اشعار او است. در سال ۴۲۷ درگذشت. و در بخارا در تیمچه مدرسه خان نزدیک مقبره رضی الدین نیشابوری دفن شد. (مقدمه شرح تاریخ یمینی و مزارات بخارا ۷۰ و یتیمه الدهر ثعالبی ۳۶۵/۴) (۱۰۶) ص ۳۷ س ۱۲ شب سوری: مقصود شب آخرین چهارشنبه اسفند ماه هر سال شمسی است که ایرانیان در آن شب سور می‌گیرند، و آداب و رسوم خاصی را در آن شب برگزار می‌نمایند و آن را چهارشنبه سوری گویند. و این جشن از جشنهای ملی و باستانی ایرانیان است.

(برای تفصیل آن رجوع شود به مقاله مفصل شادروان سعید نفیسی در شماره ۱۱ سال اول و شماره اول سال دوم مجله مهر درباره چهارشنبه سوری، و به لغت نامه دهخدا صفحه ۳۳ از شماره مسلسل ۴۱ و خلاصه سخن رانی آقای دکتر محمد مقدم در مجله دانشکده ادبیات تهران شماره ۳ سال پنجم) (۱۰۷) ص ۳۷ س ۱۴ جوی مولیان: بنا برگرفته نرشخی محل مشهوری در اطراف شهر بخارا بوده است. و مولیان در اصل موالیان بوده الف آن برای تخفیف افتاده و مولیان شده است.

و جوی مولیان در شعر رودکی در آن قطعه مشهورش آمده که گفته:

بوی جوی مولیان آید همی      یاد (بوی) یار مهربان آید همی

فرای در یادداشت شماره ۱۲۸ خود نوشته است:

در بخشی از بخارا که اخلاف امیر اسماعیل زندگی می‌کرده‌اند، از در آمد اوقاف تا سال ۱۹۲۰ میلادی استفاده می‌شده است. وقفنامه ۹۸۶ (۱۵۷۸ م) که از روی نسخه اصل ۲۹۵ (۸۶۸ م) نوشته شده فهرستی از زمینهای ذکر می‌کند که به اولاد امیر اسماعیل متعلق بوده است، و مطابق با آنچه نرشخی گفته می‌باشد. و در بین محلاتی که نام برده شده محلات نهر نوکنده و جوی مولیان دیده می‌شود.

و در کتاب بخارا نیز گوید:

این نکته شایان توجه است که بعضی از املاک بخارا حتی تقریباً تا عصر حاضر در دست اعقاب سامانیان باقی مانده است.

(۱۰۸) ص ۳۸ س ۱۰: فرای نوشته است متن کتاب در اینجا که گفته (و استادان نادر العصر و معماران چنان طرح کشیده‌اند) روشن نیست L. BOGDANOV.

حدس زده است که باید آن را به شکل زیر تعبیر کرد: «بزرگان زمان و معماران سعی کرده‌اند.»

به نظر نگارنده عبارت روشن و واضح است فقط مثل آنکه کلمه‌ای در اینجا افتاده است و معنی آن این است (و استادان نادر زمان و معماران آن را چنان طرح کشیده‌اند).

(۱۰۹) ص ۳۹ س ۴: حسن بن محمد بن طالوت: طبری در دو جا از پدر وی محمد بن طالوت نام برده و او و محمد بن علاء و عباس بن بخارخدا را از یاران و اصحاب طاهر بن الحسین می‌شمارد.

و از حسن پسر او هم فقط در کتاب اغانی ابو الفرج اصفهانی (طبع قاهره ۱۸۶۸) یاد شده، و داستانی از صبوحی زدن محمد بن عبد الله ابن طاهر در هنگامی که حسن بن محمد بن طالوت در حضور او بوده یاد و گفتگوی آنها را ذکر می‌کند. و در کتب تاریخ معتبر دیگر از این شخص نامی دیده نشد.

(طبری ج ۸۵۲/۱۱ و ۸۵۶ فهرست کامل ابن اثیر ۲۶۲/۶ آغانی ج ۸۵/۲۰ و ۸۶ فرای ۱۲۷) (۱۱۰) ص ۳۹ س ۱۹ سیماء الکبیر: احتمالا شهرت اوست، نام او در کتابهای تاریخ عربی و فارسی به نظر نرسید. و در تاریخ طبری و ابن اثیر چند تن به نام سیماء ذکر شده‌اند، مانند: سیماء الابهیمی و سیماء الشرابی و سیماء صغراج و سیماء الطویل و سیماء غلام نصر حاجب و غیر اینها که هیچ کدام با این شخص تطبیق نمی‌کند (برای کسانی که نامشان سیماء است رجوع کنید به فهرست طبری و فهرست کامل ابن اثیر) (۱۱۱) ص ۳۹ س ۱۵ دشتک: فرای گوید ممکن است کلمه سغدی و به معنی صحرا یا استپ باشد. و به طوری که از خود تاریخ نرشخی پیداست اسم صحرائی است که به حصار بخارا پیوسته است. و نیز نام ولایتی است در فارس که در اینجا مراد نیست. (فرای یادداشت ۱۳۰) (۱۱۲) ص ۴۰ س ۱۲ شمس الملک نصر بن ابراهیم: مکنی به ابو الفتح بانی رباط ملک از ملوک خانیه ما وراء النهر است. بعضی از مورخان او را به لقب «الملک العالم» خوانده‌اند.

نصر بعد از پدرش ابو المظفر عماد الدوله ابراهیم طفقاج خان بن نصر (پدر ترکان خاتون همسر سلطان ملک شاه سلجوقی) که از سال ۴۴۰ تا ۴۶۰ سلطنت داشت، به جای پدر نشست. او به دختر، داماد الب ارسلان بود.

و بسیار فاضل و شجاع و سایس بود، خط نیکو می‌نوشت، و از ائمه حدیث سماع داشت. در آخر ذی قعدة سال ۴۷۲ وفات یافت.

فرای در کتاب بخارا نوشته است که: در میان بناهای جالب شهر بخارا که از دوره قره‌خانیان باقی مانده کاروانسرائی است که در واحه مشهور به رباط ملک واقع و در حدود سال ۴۶۷ هـ (۱۰۷۵ م) به امر شمس الملک ساخته شده است.

پریتساک PRITSAK گوید: (به نقل فرای) شمس الملک لقب خاقان بزرگ قراختائی به نام نصر بن ابراهیم (۴۶۰-۴۷۲) است.

دروازه ابراهیم به گفته بارتولد دروازه فعلی شیخ جلال می‌باشد.

(ابن اثیر ۱۰۴/۹ ترکستان بارتولد ۱۰۲ معجم الانساب ۳۱۲ راحة الصدور ۱۲۰ و ۱۳۳ جهان آرا ۱۶۴ و مزارات بخارا ۲۰ فرای ۱۳۱) (۱۱۳) ص ۴۰ س ۱۴ شمس آباد: خلاصه این قسمت در کتاب A. BURNS. سفری به بخارا (لندن ۱۸۳۵) ترجمه، و از آن استفاده شده است (یادداشت فرای ش ۱۳۲) (۱۱۴) ص ۴۱ س ۱ غورق: که به صورتهای قوروق و غوروق و فرغ نوشته می شود لغت ترکی است و آن (به ضم اول و واو معدوله غیر ملفوظه و ضم را مهمله) به معنی ممنوع و منع شده است، چنانکه اثر گوید

قورق شد گفتگوی می‌بدان نحو که ساقی نامه شد از نسخه‌ها محو

و به معنی نگرهبانی و باز داشتن نیز آمده است. و در لغات ترک به معنی مطلق شکارگاه ذکر شده. - کاشغری در دیوان لغات ترک گوید: قرغ (بضم اول و کسر دوم) الحمی للامراء و غیرهم (۳۱۳/۱) و مجازا بر او لنگ و چمن‌زار اطلاق می‌شود. و اعراب آن را «حمی» بر وزن الی می‌خوانند. و آن علف زاری بوده که حکام برای چهارپایان خود از غیر منع می‌کرده‌اند. طبری گوید:

(۱۵۹۴/۹) «مرج و جبل حمی لا یقربها احد و لا یتصيد فیها» و سبزه زاری را گویند که بجهت دواب سر کار سلاطین از چرانیدن منع کرده باشند.

فرای غورق را به شکارگاه سلطنتی که بوسیله دیوار یا حصاری محافظت می‌شده تفسیر نموده است، و اضافه کرده است که این لغت در زبان مغول به معنی قسمت ممنوعه نزدیک قبور سلطنتی نیز بکار می‌رفته. و در زمان صفویه این کلمه به باغی که برای حرم سلطنتی اختصاص یافته اطلاق می‌شده است.

(آندراج و غیث اللغات و بهار عجم و لغت نامه دهخدا و یادداشت فرای ش ۱۳۳) (۱۱۵) ص ۴۱ س ۲ کبوتر خانه: برای نقشه و عکس کبوترخانه در قرون وسطی بمقاله ۴۸ - ۱/۶۸) ۶۴۹۱ (VDISP, TOLSTOV رجوع کنید. از یادداشت فرای ۱۳۴) (۱۱۶) ص ۴۱ س ۵ خضرخان فرزند ابراهیم طفجاج خان: (طمغاج خان - جهان آرا) فرزند نصر ارسلان از ملوک خانیه ما وراء النهر است که بعد از مرگ برادرش شمس الملک در سال ۴۷۲ بر تخت سلطنت نشست، زمان پادشاهی کوتاه بود، و بعد از اندک مدتی درگذشت.

پسرش احمد خان جای پدر را گرفت، در دوره زمامداریش رفتارش با مردم خوب نبود، و سلوک ناپسندی نسبت به رعایا داشت، مردم از او به ملکشاه شکایت کردند. ملکشاه برای تنبیه وی در سال ۴۸۲ متوجه ما وراء النهر گردید، و پس از تصرف بخارا و سمرقند احمد خان را دستگیر نمود، و نزد عمه‌اش ترکان خاتون فرستاد، (ترکان خاتون زوجه ملکشاه خواهر خضر خان بود) ملکشاه پس از چندی باز احمد خان را به حکومت ما وراء النهر معین کرد، و بدان جانب روان نمود. در سال ۴۸۸ مردم بر احمد خان شوریدند، و سبب آن که او را به زندق و الحاد متهم کردند. علماء و قضاة به قتل او فتوی دادند، لشکریان او را خفه نمودند، و پسرش مسعود را به جایش به امارت برداشتند.



(ابن اثیر ۸۴/۵۸/۱۰ تاریخ جهان آرا ۱۶۴ حواشی چهار مقاله ۱۸۹ العبر ۳/۳۱۸) (افرای (۱۳۵) احوال خضر خان و احمد خان را به مقاله V. GRIGORIEV در TRUDYVOIRAO شماره ۱۷ (۱۸۷۴) و به مقاله پریستاک احوال خاقان خضر بن ابراهیم ۴۷۲-۴۷۳ و احمد بن خضر ۴۷۳-۴۸۲ در مجله ۷۴/۸۴ (۳۵۹۱) ۱۳ DERISLAM ارجاع داده است).

(۱۱۷) ص ۴۲ س ۵ آل کشکته: (در نسخه B کمکشان نسخه‌های C و D و E و F کثکثان. در یادداشتهای قزوینی کشکشه) فرای نوشته است: این لغت به صورت کوشک کوشان تعبیر شده است، و در این صورت به معنای کوشانهائی که در کوشک زندگی می‌کنند باشد.

شارشفر در کتابش کرستماتی پرسان CHRESTOMATHIE PERSANT منتخباتی از نظم و نثر، آن را به معنی عمارت بزرگ تعبیر می‌نماید.

این کلمه در نسخه‌های خطی مشکوک است، و فقط از روی حدس می‌توان گفت که با لغت کوشان مربوط است، و جمله (و ایشان از دهقانان نبودند غربا بودند اصیل) این حدس را تأیید می‌کند.

(یادداشت فرای شماره ۱۳۷) (۱۱۸) ص ۴۲ س ۱۳ هفتصد کوشک: فرای در یادداشتهای خود گوید: حفاریهای واحه بخارا این گفته را تأیید می‌نماید، چون تعداد بی‌شماری از تپه‌ها در دشت وجود دارند که زمانی کوشک دهاقین بوده است.

(۱۱۹) ص ۴۴ س ۳: چنانکه از نرشخی و بعضی مآخذ دیگر مستفاد می‌شود نهرهای بخارا بجز یکی همه با دست کنده شده، زیرا همه این نهرها مجاری آبیاری بوده است.

نهرهای بخارا مانند دروازه‌ها، معروف جغرافی دانان بوده و نامها و مشخصات آنها را در آثار خود بدین گونه یاد کرده‌اند:

«انهار و رودهائی که به بخارا جاریست و از جانب سمرقند از کوههای بتم آید، در بخارا معروف به نهر سغد است، و در سمرقند و سغد معروف به نهر بخارا است، و در حدود بخارا بیرون از قصبه پیش از دیوار خارج، در ناحیه طواویس منشعب شده، و بدر شهر رسد، و نهرهائی چند پیدا گردد، و در دیهها و مزرعه‌ها که دیوار بخارا بر آن احاطه دارد، و عمارت بخارا در آن قرار گرفته جاری شود.

اول نهر معروف به سافری کام (استخری و ترجمه آن) (حاشیه استخری: کافری کام- ابن حوقل، سافری کام) است، این نهر پس از آنکه دههای چندی را سیراب کند، به وردانه رسد، و آنجا را مشروب نماید.

دوم نهر معروف به خرغان (خرعان) رود است. این نهر هم پس از انشعاب و مشروب کردن روستاها منتهی به زاوش (ابن حوقل) راوس (استخری- حاشیه: رواش، زوش) گردد، و مردم آنجا از آن استفاده کنند.

سوم نهر معروف به نجار ختفر (ابن حوقل) (مسالك استخری: نجار جفر - نرشخی: عاوختفر) است که پس از سیراب نمودن دهها به خر میثن رود، و آنجا را مشروب نماید.

چهارم نهر مشهور به نهر جرغ (جزع) که از نهر جدا شود تا به جرغ که روستائی نزه است رسد، و مردم آنجا را مشروب کند، و فاضل آب آن به نهر باز گردد.

پنجم نهر نوکنده است، که از نهر اصلی منشعب شود، پس از سیراب کردن دهها و مزارع به فرایه (ابن حوقل) فرانہ (استخری) برسد و اهالی از آن مشروب شوند.

ششم نهر معروف به نهر فرخسه است (ترجمه مسالك: فرخشنه - ابن حوقل: برخشه) از نهر جدا شود، و دهها را سیراب کند، تا به فرخسه رسد، و از آن آب مردم آنجا استفاده کنند.

هفتم نهر کشنه پس از جدا شدن از نهر اصلی و سیراب نمودن روستاها و مزارع به کشنه رسد، و آب مردم آنجا از این نهر باشد.

هشتم نهر رامیثنه که پس از منشعب شدن از نهر اصلی و مشروب نمودن قری به رامیثنه رسد، و شرب مردم از آن آب باشد.

نهم نهر فراوز سفلی «۱» (ابن حوقل: فراوز - استخری و ترجمه آن: فراور) این نهر پس از مشروب کردن دهها و مزرعه‌ها منتهی به فاراب (استخری و در ترجمه مسالك پارابه - ابن حوقل: باریابه) گردد، و مردم آنجا از آن آب آشامند.

دهم نهریست معروف به اروان که پس از انشعاب از نهر اصلی و سیراب کردن قری و قصبات و دهات به بانب (استخری و ابن حوقل) رسد، و شرب مردم از آن آبست. (بانب از دهات بخار است) یازدهم نهر معروف به فراوز (ابن حوقل) فراور (استخری) علیاست که از نهر اصلی جدا شود، و دهها را سیراب نماید، و به ابوقار (استخری و ترجمه: ابوقار - ابن حوقل: ریوقان) گذرد، و شرب مردم آنجا از آن آبست.

دوازدهم نهر خامه که پس از مشروب نمودن روستاها به خامه رسد و مردم آنجا از آن آب خورند.

نهر دیگری معروف به تنکان است که پس از سیراب کردن مزرعه‌ها به ورکه رسد (این نهر نامش در ابن حوقل نیامده است) سیزدهم نهر معروف به نوکنده است که آب آن به نوباغ امیر رسد.

آنچه از آب نهر سغد زیاده آید به نهری که معروف به «ذر» است ریزد. و همین نهر است که ربض بخارا را شق کند، و آن را آب دهد، و انهار شهر که ذکر شد از آن باشد.

و بیشتر این انهار که از رود سغد جدا شود کشتی در آن کار کند، و از بزرگی و بسیاری آب قابل کشتی رانی است.

و تمام این نهرها از نهر درون سور بخارا از سر حد طواویس جدا شود تا به شهر رسد.

(استخری ص ۳۱۰ و ۳۱۱ صورة الارض ابن حوقل ص ۴۰۱-۴۰۲ ترجمه مسالک ۲۴۲-۲۴۳) (۱۲۰) ص ۴۵ س ۲ و با طغشاده بخارخداات منازعت کردی: دشمنی بین وردان خداه و طغشاده نشان می‌دهد که قبل از حمله اعراب امراء کوچک ما وراء النهر پیوسته با هم در محاربه و نزاع بوده‌اند، ولی این اخبار در کتب تاریخ کمتر ضبط شده و ذکری از آن واقعات بجای نمانده است.

ابن اثیر (۳۹/۴) در واقعه حمله سلم بن زیاد به ما وراء النهر اشاره‌ای به این مطلب نموده و گفته است «ملوک خراسان در شهر خوارزم جمع شدند و عهد کردند که با هم منازعه نکنند و در کارها با هم مشورت نمایند، این اتحاد مدت زیادی دوام نیافت و مهلب بن ابی صفره آن شهر را محاصره کرد و بعد از جنگ سختی با یک دیگر صلح کردند.

(طبری ۱۱۹۸/۸ و ۱۱۹۹ وردان خداه طغشاده بخار خداه یا طوق شاده ۱۲۳۰/۸ و ۱۵۰۳ و ۱۶۹۲ و ۱۶۹۳ و ۱۱۹۷/۱۱ و ۱۲۰۳) (۱۲۱) ص ۴۶ س ۱۲ کان پیرک: (در نسخه D کوندیزک) ظاهراً اصل این کلمه کم پیرک به معنی پیر سال خورده و فرتوت عموماً و زن پیر خصوصاً بوده است، و گفته‌اند «کم پیر» کنده پیر بوده عرب آن را معرب کرده غنده پیر گفتند، و بعد غین و نون به کاف و میم تبدیل و تخفیف یافته و کم پیر شده. آن را در خراسان بسیار استعمال نمایند، مولوی گفته:

روی و خوی زشت با مالک سپرد      جادوی کمپیر زین غصه بمرد

لوکال LOCAL می‌گوید: این لغت از لغت فارسی جدید کمپیر یعنی زن پیر مشتق شده است.

کتابهای تاریخ و نتایج حفاری راجع باستحکامات واحه بخارا برای دفاع در مقابل حمله قبائل خارجی، اطلاعات پر ارجی بدست می‌دهد.

و در مراجع بسیار از این دیوار یاد شده، ولی خصوصیات آن شرح داده نشده.

استخری و ابن حوقل و صاحب حدود العالم اسامی دهاتی را که در خارج و داخل دیوار وجود دارد ذکر می‌کنند.

مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف می‌گوید: که دیوار در روزگار پیشین به وسیله یکی از پادشاهان سغد ساخته شد که شهر را از حملات اقوام ترک حفظ کند، و ابو العباس طوسی آن را خراب کرد، و مهدی خلیفه عباسی آن را دوباره ساخت. (۵۷)

در صور الاقالیم آمده: که در زمان ما قبل بخارا دیواری داشته که قطرش دوازده فرسنگ بوده است.

به گفته شیشکین A. SHISHKIN. ۷ طول دیوارها در حدود ۲۵۰ کیلومتر یا بیشتر بوده است.

در حال حاضر از آنها فقط در قسمت شرقی واحه از قریه خزارا KHAZARA تا قریه درگیز DERGIZ دیده می‌شود. و در قسمت جنوبی واحه هم به طول کمی دیده می‌شود.

داستانهای محلی، ساختن آن را به ابو مسلم نسبت می‌دهند، بارتولد در تاریخ ترکستان می‌گوید: که دیوارها به دستور امرای سامانی خراب شد. و این دستور برای آن صادر شد که مردم بخارا طبع یاغی‌گری داشته، پس از تخریب اهمیت گذشته خود را از دست داد، گرچه مجددا ساخته شد.

و تمام آثار متعلق به قبل از قرن دهم می‌باشد.

باستان شناسان گفته نرشخی را تأیید می‌کنند که دیوار پس از قرن دهم میلادی متروک شده است. برای شرح عملیات حفاری و باستان شناسی به (۲) ۰۴۹۱ TRUDYOT DELAVASTOKA رجوع شود، در این مقاله عکسهائی از دیوار موجود است.

(نزهة القلوب چاپ اروپا ص ۲۶۱ کتاب التنبیه و الاشراف ۵۷ یادداشت فرای ۱۴۶) (۱۲۲) ص ۴۷ س ۳: ابو العباس فضل بن سلیمان الطوسی، وی رئیس نگهبانان مهدی بود، و در ربیع الاول سال ۱۶۷ از جانب مهدی خلیفه عباسی به خراسان آمد، و سیرت نیک پیش گرفت. و هر چه مسیب حاکم پیش بر خراج افزوده بود از مردمان برداشت. و فضل آباد در بیابان آموی او بنا نهاد. و هادی به روزگار او به خلافت نشست، و او در همه روزگار هادی امیر خراسان بود.

طبری و ابن اثیر ابتدای حکومت او را در خراسان سال ۱۶۶ نوشته‌اند، و گفته‌اند که در این سال چون اوضاع خراسان مضطرب بود، مهدی مسیب بن زهیر را عزل کرد، و ابو العباس را به جای وی بر گماشت. و رشید هم پس از رسیدن به خلافت طوسی را در حکومت خراسان باقی گذاشت، و در سال ۱۷۱ او را از خراسان خواند، و پس از آنکه به بغداد وارد شد، خاتم خلافت را از جعفر بن محمد بن اشعث گرفت، و به ابو العباس داد، ولی وی چندان نماند و درگذشت.

دیوار عظیم بخارا به امر وی کشیده شد که مردم بخارا از ترکان ایمن شوند. بارتولد هم در ترکستان (صفحه ۱۱۲) آن را تأیید نموده و گوید:

طوسی دیوارهای طولانی بخارا را ساخت.

در آثار الوزراء عقیلی (چاپ دانشگاه ص ۳۵) است که ابو العباس فضل بن سلیمان الطوسی وزیر امیر المؤمنین هادی موسی بن مهدی بود که خلیفه چهارم است، اوضاع او از هیچ تاریخ معلوم نشد.

(طبری ج ۱۰ ص ۵۱۷ و ۶۰۵ کامل ج ۵ ص ۲۴ و ۳۷ و ۳۸ و ۹۹-۱۲۸ گردیزی و ترجمه تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۳۸۷ ر ۴۰۲ ترکستان بارتولد ص ۲۰۳) (۱۲۳) ص ۴۷ س ۱۰ یزید بن غورک: احتمال می‌رود که وی پسر غورک سلطان سغد که در طبری و ابن اثیر از او یاد شده، باشد.

در این دو کتاب مکرر از غورک (یا غوزک- ابن اثیر) اسم برده شده و صاحب السغدش خوانده‌اند.

پس از آنکه طرخون پادشاه سغد با اعراب صلح کرد و قبول جزیه نمود مردم سغد بر او شوریدند، و گفتند تو پیر و فرتوتی و به ذل و خواری تن در دادی، و جزیه دادن به اعراب را پذیرفتی، ما را به تو حاجتی نیست، او گفت هر که را خواهید بر خود والی کنید. مردم سغد غورک را بر خویش پادشاه نمودند، و طرخون را حبس کردند، و او در زندان به عمر خود پایان داد.

(طبری ج ۱۲۴۹/۸ و ابن اثیر ج ۲۰۷/۴ و ۲۱۸ و ۴۸/۵ حبیب السبر ۱۶۱) (۱۲۴) ص ۴۷ س ۱۲ زنی پادشاه بوده است: احتمالاً این زن با خاتون حکمران بخارا اشتباه شده است. در کتابهای دیگر از زنی که حاکم سمرقند باشد یاد نشده است، گر چه امکان دارد ملکه‌ای برای مدتی زمامدار امور بوده است.

گیب CIBB در کتاب ۸۱ THEARAB CONQUESTS از تناقضات در تواریخ از داستان این خاتون بحث می‌کند.

بنا به گفته یعقوبی در البلدان در حدود سمرقند دیوار بزرگی شبیه کان پیرک بخارا وجود داشته است، و آن در قرن هشتم ساخته شده است، و ۴۲ کیلومتر امتداد داشته است، باقی این دیوار امروزه دیوار قیامت خوانده می‌شود. یاقوت هم از این دیوار که دوازده فرسنگ و گرداگرد شهر سمرقند بوده یاد می‌کند.

و. شیشکین SHISHKIN. W در گرودا اوزبکستان (تاشکند ۱۹۴۳) ۸ (یاقوت ج ۳ ص ۱۳۴ فرای ش ۱۴۹ و ۱۵۰) (۱۲۵) ص ۴۷ س ۱۴] مهتدی بن حماد (در نسخه د بجای مهتدی بن حماد، مهتدی بن حمادی است). حماد بن عمرو احتمالاً پدر مهتدی از خاندانهای معتبر بخارا، و از قبیله ذهل است که اولاد و احفادش در بعضی از بلاد خراسان امارت داشتند، و از جمله آنها یکی احمد بن ابی خالد و دیگر پسرش خالد است.

احمد بن ابی خالد از امراء طاهریان بود، و از جانب ایشان بر بعضی شهرهای خراسان امارت داشت. و مأمون در سال ۲۰۷ او را مأمور ما وراء النهر کرد، و او اشروسنه را در همین سال تسخیر نمود.

خالد بن احمد مکنی به ابو الهیثم چند مرتبه از طرف طاهریان حکومت هرات و مرو یافت، و بعد والی خراسان گردید و در بخارا اقامت گزید.

استخری (۲۶۰) در جایی که انهار مرو را می‌شمارد در نهر رزیک از قصور آل خالد بن احمد بن حماد که امارت بخارا داشته یاد کرده است.

سمعانی در کتاب انساب ذکر او را کرده، و او را از رجال حدیث شمرده، و گوید: از ششصد نفر محدث بخارا اخذ حدیث نمود.

خالد در آخر کار از اطاعت طاهریان بیرون شد، و به جانب داری یعقوب لیث میل کرد. و در وقتی که محمد بن طاهر گرفتار، و به توسط کسان یعقوب به سجستان برده می‌شد، خالد در هرات بود، و به محمد سخنان درشت گفت، و او را به زبان رنجانید.

و هم اوست که محمد بن اسماعیل بخاری صاحب صحیح را از بخارا بیرون کرد، و این امر لغزشی بود از او که سبب زوال ملک او گردید.

خالد بعد از چندی که برای زیارت بیت الله عزم مکه معظمه نمود، وقتی که به بغداد وارد شد، از طرف کسان خلیفه المعتمد دستگیر و زندانی گردید، و در زندان به سال ۲۶۹ وفات یافت. ابن اثیر وفات او را در حوادث سال ۲۷۰ ذکر کرده است.

او از جماعتی از جمله پدرش احمد سماع حدیث کرد، و حماد بن عمرو جد وی بود. و نسبش چنین بود: خالد بن احمد بن خالد (ابی خالد) بن حماد بن عمرو ذهلی.

در نرشخی خالد بن جنید مذکور است. و در کتب تاریخ نام خالد که پدرش جنید باشد به نظر نرسید. شاید وی همین خالد بن احمد باشد.

ابن جوزی در المنتظم (۵۹/۶) در احوال نصر بن احمد بن نصر بن عبد العزیز ابو محمد الکندی حافظ معروف به نصرک که از ائمه حدیث بود گوید:

خالد بن احمد الذهلی امیر بخارا او را به نزد خود خواند، و او مدتی نزد او بود، و مسندی برای او تصنیف کرد، و در سال ۲۹۳ در بخارا درگذشت.

(طبری ج ۱۱ ص ۱۰۴۳ و ۱۰۶۶ انساب ج ۶ ص ۲۲ و ۲۳ ابن اثیر ج ۷ ص ۱۳۷ و ۱۳۸ یادداشت فرای ش ۱۵۳) (۱۲۶) ص ۴۸ س ۱۲] ربض (به فتح اول و دوم و آخرش ضاد معجمه) در اصل لغت حریم شیئی است. و زن مرد را ربضه (به فتح اول) و ربضه (به ضم اول) گویند، زیرا که زن، شوی را جای و آسایش می‌دهد.

ابو منصور گوید: ربض (به ضم اول و سکون) اساس شهر و بنیاد بنا است، و ربض به فتحین اطراف خارج شهر و دیوار گرد آن باشد.

و دیوار داخلی را به عربی نیز ربض خوانند. و غالباً ربض بر مجموع خانه‌ها و عمارات واقع در خارج دروازه‌های شهر اطلاق می‌شده که امروز به حومه ترجمه می‌شود. و منظور از ربض در اینجا دیواری است که در اطراف شهر برای محافظت کشند. و آن را سور خوانند. و این قسمتی از استحکامات بخارا بوده است.

(یاقوت ج ۲ ص ۷۵۰ منتهی الارب، سرزمینهای خلافت شرقی ص ۵۵۵ یادداشتهای فرای ۱۵۲ الباب ۴۵۸) (۱۲۷) ص ۴۸ س ۱۴] عبد الله بن طلحه اشتباه است چون طلحه برادر عبد الله بوده و هر دو فرزند طاهر ذو الیمینین اند در نسخه «د» محمد بن طلحه است و محمد بن طلحه هم در میان امراء طاهریه کسی نیست، بنا بر این به جای محمد بن عبد الله بن طلحه الطاهرین باید طاهر بن عبد الله باشد، و کلمه محمد و طلحه زاید و غلط.

فرای از یعقوبسکی YAKUBOUSKU نقل کند: که دیوار بخارا توسط طاهر پسر عبد الله در (۵۰- ۸۴۹ م) ساخته شده است.

و آنچه در تاریخ نرشخی بناء دیوار به محمد بن عبد الله یا به محمد ابن طلحه نسبت داده شده است اشتباه است. و باز فرای از یکی از محققین نقل کرده که ابو العباس در سال ۲۱۵ دیوارهای شهر بخارا را بنا کرد. و می افزاید که این گفته در تاریخ طبری و ابن اثیر از آن یادی نشده، و تأیید نمی شود.

نگارنده گوید: که گردیزی بنای دیوار را توسط ابو العباس ذکر کرده و آن را تأیید نموده است. و چنین است. «ابو العباس میان سمرقند و بخارا دیواری عظیم بکشید تا از ترکان ایمن باشند.» و تاریخ ۲۱۵ ذکر شده هم با تاریخ حکومت ابو العباس سازگار نیست، چه حکومت او از سال ۱۶۶- ۱۷۱ بوده است.

(یادداشتهای فرای شماره ۱۵۴ گردیزی ص ۱۲۸) (۱۲۸) ص ۴۹ س ۷] مسعود قلیج طمغاج خان: او همانست که کاتب سمرقندی را به اصلاح و تهذیب سند باد نامه واداشت و تشویق نمود.

اصل تألیف سند باد نامه از ایرانیان یا حکماء هند بوده که نسخه پهلوی آن تا زمان سامانیه موجود بوده است، و در عهد امیر نوح بن منصور بن نوح (۳۶۶- ۳۸۷) به فرمان وی خواجه عمید ابو الفوارس قناووزی آن را از زبان پهلوی به پارسی ترجمه نمود. و این نسخه ظاهراً از میان رفته است.

و در حدود سنه ۶۰۰ هجری بهاء الدین محمد بن علی الظهیر الکاتب سمرقندی که دبیر سلطان طمغاج خان بود ترجمه ابو الفوارس قناووزی را اصلاح و تهذیب نمود، و به زبان فارسی فصیح در آورد.

(از حواشی چهار مقاله مرحوم علامه قزوینی ص ۱۷۶ و مقدمه کتاب سند باد نامه چاپ اسلامبول سال ۱۹۴۸ توسط شادروان احمد آتش) (۱۲۹) ص ۵۰ س ۳] غطریف بن عطا: برادر خیزران مادر موسی هادی و هارون الرشید غطریف غلام مردی از مردم جرش بود که آزاد شد، و برای نگهبانی و سرپرستی تاختستانها اجیر می شد. مهدی به عامل خود در یمن فرمان داد تا غطریف را بجوید، و به بغداد فرستد. حاکم یمن پس از جستجو او را در تاختستانی یافت که جبه‌ای پشمین در برداشت، پس لباس فاخری بدو پوشانید، و به نزد مهدی فرستاد. مهدی مقام او را بالا برد، و کار مهمی به او واگذار کرد. و بعد به حکومت خراسانش فرستاد.

گردیزی گوید موسی بن مهدی او را حکومت خراسان داد، و لیکن طبری حکومت او را از جانب رشید نوشته و گوید: در سال ۱۷۵ رشید خال خود غطریف بن عطا را به خراسان فرستاد.

یعقوبی می‌نویسد: هنگامی که غطریف وارد خراسان شد اوضاع آن سامان آرام بود، و پادشاهان سر بفرمان بودند، اما در اثر کارهای زشت و ناتوانی و زبونی او شهرها بهم خورد، و جماعتی از طالبیان به جنگش در آمدند. به شاهان اطراف پناهنده شدند، و آنان ایشان را پذیرفتند، و نوید یاری دادند. پس رشید در سال ۱۷۵ او را از حکومت خراسان عزل کرد.

در ابن اثیر و تاریخ سیستان نامش خالد الغطریف بن عطا آمده است. و کلمه خالد در تواریخ دیگر نیست.

یاقوت نوشته است: که غطریف مدتی حکومت یمن داشت، و مدعی بود که نسبش به بنی الحارث بن کعب می‌رسد. و طاقات غطریف در جانب غربی بغداد بدو منسوبست.

ابن فندق در تاریخ بیهق آنجا که بزرگان بیهق را یاد می‌کند گوید «از کاریز محمد از ربع ریوند غطریف و محمد و مسیب خاستند، پادشاهان ما وراء النهر که سیم غطریفی و مسیبی را بدیشان باز خوانند.» و در هم غطریفی که آن را غدرفی هم گویند در بخارا به امر او سکه زده شد.

مقدسی (ص ۳۴۰) گوید: محمد و مسیب و غطریف سه برادر بودند که در هم سیاهی سکه زدند و در ما وراء النهر رایج شد.

(طبری ج ۱۰ ص ۶۱۲ و ۶۲۶ ابن اثیر ج ۶ ص ۴۰ و ۴۱ تاریخ سیستان ص ۱۵۸ مقدسی ۳۴۰ گردیزی ص ۱۲۹ یاقوت ج ۳ ص ۴۸۹ ترجمه یعقوبی ج ۲ ص ۴۰۶/۴۰۰/۳۹۹ و اللباب ج ۲ ص ۱۷۵) (۱۳۰) ص ۵۰ س ۵] خیزران: دختر عطا مادر موسی هادی و هارون الرشید، کنیزکی مولده بود که سلمه بن سعید او را از مردمی که از جرش یمن وارد شده بودند خرید، و به مهدی هدیه کرد. و بعد مهدی ام ولد خویش خیزران را آزاد نمود. و به عقد خود در آورد.

خیزران در سال ۱۷۳ درگذشت.

(طبری ج ۱۰ ص ۶۸ و ۴۰۵ و ۴۶۶ و ۶۲۶ ابن اثیر ج ۶ ص التنبیه و الاشراف ۲۹۷) (۱۳۳) ص ۵۲ س ۸] عبید الله بن زیاد: معاویه پس از مرگ زیاد در سال ۵۳ (طبری ۱۶۸ و ۱۹۶) یا در سال ۵۴ عبید الله را حکومت خراسان داد. و او در این وقت بیست و پنج سال بیش نداشت. پس از ورود به خراسان با بیست و چهارهزار و یا به قول بلاذری با شانزده هزار سپاه از رود جیحون بگذشت، و به کوههای بخارا رفت. و او اول امیر عرب بود که کوههای بخارا را با شتر قطع کرد، و رامیثن و بیکنند (رامدین و بیکنند - بلاذری) را که از اعمال بخارا است فتح نمود.

یاقوت گوید: در این وقت بر ملک بخارا زنی حکومت می‌کرد، به نام خاتون. عبید الله در بیکنند و خاتون در بخارا بود، خاتون کس فرستاد و از ترکان مدد خواست، گروه بسیاری از مردم ترک به مدد او آمدند، مسلمانان ترکان را شکست دادند، و عمارات را خراب می‌کردند و می‌سوختند. پس خاتون از عربها درخواست امان نمود، و بر هزار هزار درهم صلح کردند: و عبید الله داخل بخارا شد.



طبری نوشته است (۱۶۸) که پادشاه ترکان که به مدد خاتون آمده بود زنش به نام قبیح خاتون همراهش بود، وقتی که ترکان منهزم شدند خاتون شتاب زده شد، و نتوانست دو خف و موزه خویش را بیوشد. یکی پوشید و دیگری باقی ماند که بدست مسلمانان افتاد. موزه و جورب مانده را به دویست هزار درهم تقویم کردند.

پس از این فتح عبید الله عده‌ای از مردم بخارا را اسیر گرفت و با خویش به بصره آورد، و در آنجا در محلی جای داد، و بخاریه بصره همان کسان بودند که عبید الله با خویش آورده بود. مدت حکومت عبید الله در خراسان دو سال بود، و در سال ۵۶ معاویه او را از خراسان عزل کرد.

گردیزی می‌نویسد: که عبید الله مهلب را با چهار هزار لشکر به بخارا فرستاد تا بخارا را غارت کردند. و در بخارا جده بخارا خداه خاتون حکومت داشت، و پسرش هنوز کودک بود، و همه عجم به نزدیک خاتون گرد آمده بودند. عبید الله آن جماعت را شکست داد، و خواسته‌های ایشان را به غنیمت گرفت، و از بخارا چهار هزار برده گرفت. عبید الله پس از عزل از حکومت خراسان به حکومت عراق منصوب شد، و مدت هفت سال در آن کار باقی بود، و در همین ایام که در عراق حکومت داشت حضرت امام حسین را در کربلا شهید کرد.

در سال ۶۵ پس از مرگ یزید مردم بصره با او بیعت کردند. و در سال ۶۷ که مختار خروج کرد و کشتندگان امام را جستجو می‌کرد و می‌کشت، عبید الله هم به دست ابراهیم اشتر کشته شد. (۷۱۳)

تولد او در سال ۲۸ هجری و مدت زندگانش ۳۹ سال بود.

یاقوت شرح تسخیر بخارا را داده و می‌گوید: که سپاه عرب ۴۰۰۰۰ بود.

(طبری ج ۷ ص ۱۶۶ - ۱۶۹ - ۱۷۰ ج ۸ ص ۷۱۶ فتوح البلدان بلاذری ص ۴۰۱ و ۴۱۰ و ۴۲۰ ابن اثیر ج ۳ ص ۱۹۶ - ۱۹۷ و ۲۰۱ ترجمه تاریخ طبری ص ۳۱۶ یاقوت ج ۱ ص ۵۲۰ گردیزی ص ۱۰۶ یعقوبی ج ۲ ص ۱۷۱ الاعلام ج ۴ ص ۳۶۷ العبر ج ۱ ص ۶۰ حبیب السیر (۱۲۰) (۱۳۵) ص ۵۲ س ۱۱] و چهار هزار بنده (برده) بخاری خویشان را گرفت:

در کتاب فتوح البلدان بلاذری و تاریخ طبری و مختصر کتاب البلدان ابن فقیه از اسیران بخارا که عبید الله آنها را با خود به بصره برد یاد شده است.

یاقوت می‌گوید: بخاریه اسم محله‌ایست در بصره که عبید الله زیاد برای مردمی که از بخارا با خود آورده بود خانه‌هایی بنا کرد و آنها را در آنجا جای داد، و آن کوی به نام آن مردم که اهل بخارا بودند شناخته شد، نه به نام عبید الله زیاد. وی عده اسرا را دو هزار نفر نوشته است. و در کتاب البلدان ابن فقیه «سکه البخاریه» به جای بخاریه آمده است (طبری ج ۱۱ ص ۸۱۰ بخاریه بلاذری ص ۴۱۰ یاقوت ج ۱ ص ۵۲۲ و ۵۲۰) مختصر کتاب البلدان ۱۹۱ (۱۳۶) ص ۵۳ [ج ۶ جورب: طبری و ابن اثیر هم به قضیه جوراب خاتون اشاره کرده‌اند. تفاوتی که بین گفته نرشخی و ابن دو مورخ است این است، که از گفته نرشخی چنین بر می‌آید که موزه و جوراب خاتون ملکه بخارا باز ماند، و به دست مسلمانان افتاد. و طبری و ابن اثیر گفته‌اند: که با پادشاه ترکان که به مدد خاتون آمده بود

زنش همراه بود، و در وقت هزیمت از شتابی که داشت یک موزه بپا کرده فرصت نیافت که دیگری را بپا کند، و فرار کرد، و یک موزه او به دست مسلمانان افتاد، و آن را به دویست هزار درهم بها کردند.

و تفاوت دیگر آنکه نرشخی نوشته: موزه با جورب گرفتند، و در طبری و ابن اثیر خف که به معنی موزه است تنها ذکر شده است.

(ابن اثیر ج ۳ ص ۱۹۸ طبری ج ۲ ص ۱۷۰) (۱۳۱) ص ۵۰ س ۵: المهدی ابو عبد الله محمد بن منصور سوم خلیفه از خلفاء عباسی است. در ایذج به سال ۱۲۷ متولد شد، و در سال ۱۵۸ به جای پدرش منصور مقام خلافت یافت، و در سال ۱۶۹ در ماسبذان در پی نخجیری می‌تاخت، نخجیر به خرابه‌ای پناه برد، اسب وی در آن خرابه داخل شد. و پشتش به در گرفت و شکست، و در اثر آن شکستگی جان به جان آفرین تسلیم کرد. و این حادثه در ۲۲ محرم اتفاق افتاد. بعضی نوشته‌اند وی مسموم شد. مدت خلافتش ده سال و یک ماه، و مدت عمرش چهل و سه سال بود.

(ابن اثیر ۲۷/۶ الفخری ۱۶۱ تاریخ الخلفاء ۲۷۲ حبیب السیر ۲/۲۱۹ گزیده ۲۹۸) (۱۳۲) ص ۵۰ س ۷: ابو محمد موسی الهادی خلیفه چهارم از خلفاء عباسی است، در سال ۱۴۷ در ری متولد شد، و در ۱۶۹ به خلافت رسید، و در شب جمعه نیمه ربیع الاول سال ۱۷۰ به قریه عیسی آباد درگذشت.

مدت خلافتش یک سال و دو ماه (به قول بعضی سه ماه) بود، و در سن بیست و شش سالگی بدرود حیات گفت. سبب مرگش را بعضی چنین نوشته‌اند:

در روزگار خلافت وی مادرش خیزران در امور ملکی و مالی دخالت می‌کرد، و اعیان مملکت هر بامداد به ملازمتش می‌شتافتند، و از این روی بین هادی و مادرش خیزران کدورتی حاصل شد. هادی ارکان دولت و و بزرگان مملکت را از رفتن به نزد مادرش منع کرد. خیزران از پسرش سخت رنجیده خاطر گردید. به روایت طبری: خیزران هادی را به زهر مسموم کرد. و بعضی دیگر نوشته‌اند که: خیزران دستور داد کنیزکان بالش در بر دهان هادی نهادند تا نفسش قطع شد.

(طبری و الفخری ۱۷۱ ابن اثیر ۳۴/۶ تاریخ الخلفاء ۱۷۹ گزیده ۳۰۱) (۱۳۴) ص ۵۲ س ۸ [ معاویه بن ابی سفیان: صخر بن حرب بن امیه در روز فتح مکه او و پدرش ابو سفیان اسلام آوردند، او از مؤلفه قلوب است، در عهد خلافت عمر امارت شام یافت. در سال چهل یا چهل و یک از هجرت که با امام حسن علیه السلام صلح کرد، حکومت ممالک اسلامی بلا منازع بدو تعلق گرفت، و در سن هفتاد و پنج سالگی در هلال (یا- نیمه) ماه رجب سال ۶۰ درگذشت.

ابن اثیر مدت حکومتش را ۱۹ سال و سه ماه و بیست و هفت روز نوشته است.

(ابن اثیر ۱/۴ الفخری ۹۸ گزیده ۲۶۰) (۱۳۷) ص ۵۳ س ۱۲ سعید بن عثمان: فرزند خلیفه سوم عثمان بن عفان است که در سال ۵۵ (یاقوت) یا سال ۵۶ (حبیب السیر) معاویه او را حکومت خراسان داد، و حکومتش تا سال ۵۹ دوام یافت. و او اول کس از امراء عربست که با لشکر از آب جیحون گذشت.

سعید وقتی که به بخارا رسید، در نزدیکی دروازه نزول کرد.

حکمران بخارا در آن زمان زنی بود به نام خاتون (خوتک خاتون KHUTAK حبیب السیر) که پس از مرگ شوهرش حاکم بخارا، جانشین او شده بود.

خاتون وقتی شنید که سعید از نهر گذشت، کس به نزد او فرستاد و خواستار صلح گردید، و مال الصلح را نزد سعید ارسال داشت، ولی وقتی که یکصد هزار نفر از مردم سغد و ترک و کش و نخشب به مدد خاتون رسیدند، او از دادن مال الصلح پشیمان شد، و عهد بشکست، و در سعید طمع کرد.

ترکان با مردم سعید روبرو شدند، و به جنگ پرداختند، همینکه آتش جنگ شعله‌ور شد، یکی از امراء ترک از جنگ روی بنافت، و با مردم خویش از میدان نبرد بیرون شد، و این عمل وی سبب هزیمت دیگران گردید.

خاتون که چنین دید دوباره خواهان صلح شد، و سعید در برابر سیصد هزار درهم صلح کرد، به شرط آنکه خاتون راه سمرقند را برای سعید باز گذارد، و راهنمایی همراه او کند، و بیست تن از بزرگ‌زادگان بخارا را هم به عنوان گروگان به سعید دهد.

سعید پس از آنکه به شهر بخارا در آمد، متوجه سمرقند شد، و خاتون و مردم بخارا در جنگ سمرقند سعید را یاری کردند.

سعید بر در سمرقند نزول کرد، و سوگند یاد نمود که از آنجا برنخیزد تا آنکه شهر را بگشاید. مردم سمرقند سه روز در جنگ با اعراب پایداری کردند. و سخت‌ترین نبردها در روز سوم بود که در این روز چشم سعید و مهلب آسیب دید، و هر دو از یک چشم نابینا شدند. بالاخره سمرقندیان از سعید درخواست صلح نمودند، و سعید با آنها در برابر هفتصد هزار درهم صلح کرد، مشروط بر آنکه جمعی از بزرگ‌زادگان را به گروگان به او دهند، و او از یک سوی شهر در آید، و از سوی دیگر خارج شود. و سعید پنجاه پسر (بعضی عده آنها را ۲۵ و ۴۰ و ۸۰ گفته‌اند) از ایشان را به گروگان گرفت، و از سمرقند باز گشت.

وقتی سعید به بخارا باز گشت خاتون از او آزادی اسرا را خواست، ولی سعید نپذیرفت و از جیحون گذشت و به مرو رفت، و اسرار را با خود به مدینه برد، در آنجا جامه‌ها و کمرهای آنها را گرفت، و به کسان خویش داد، و به آنها جامه پشمین پوشانید، و به عمل زراعت و آبیاری واداشت.

اسرا که از این عمل او خشمگین شده بودند به مجلس او در آمدند، و او را کشتند و خود به کوه‌های اطراف متواری شدند و در کوه‌های از گرسنگی و تشنگی جان سپردند.

طبری از محاربه سعید با مردم بخارا و خاتون ذکری ننموده، تنها محاربه او و سغدیان را یاد کرده است.

ابن قتیبه در کتاب معارف گوید: سعید بن عثمان مردی اعور و بخیل بود، و اسرائی که به مدینه آورده بود سغدی بودند. و آنها روزی در خانه سعید را بستند، و برو حمله کردند، و او را کشتند، و چون در طلب آنها بر آمدند خود را نیز کشتند.

صاحب اغانی هم واقعه سعید را یاد کرده و نوشته که: سی نفر از مردم سغد که به بردگی گرفته، به آنها فرمان کرده بود برای او خانه بسازند، در وقتی که سعید به خانه خود نشست، و چند تن از دوستانش با او بودند، به خانه‌اش در آمدند، و او را کشتند. یکی از جلساء مجلس به نام ابو قطیفه دو بیت در مرثیه سعید و چگونگی کشتن او سروده که در اغانی یاد شده است.

فرای گوید: در نسخه B در اینجا افزوده شده که مردم (از واقعه قتل سعید) با خبر شدند، امیر شهر سوار شد، و به در خانه سعید آمد، در قفل بود، در دیوار سوراخی حفر کردند، و سعید و دیگران را مرده یافتند.

و نیز در یادداشت‌های فرای است که داستان بسلام رفتن خاتون به نزد سعید و امراء عرب که در نرشخی ذکر شده در مآخذ دیگر دیده نشد.

(طبری ۱۷۷/۷ و ۱۷۹ و ابن اثیر ۲۰۱/۳ و ۲۰۲ و ۲۰۴ بلاذری ۴۰۱ و ۴۱۱ یعقوبی ۱۷۲/۲ یا قوت ۵۲۰/۱ کتاب المعارف ص ۲۰۲ و ۵۵۵ اغانی ابو الفرج اصفهانی ۱۸/۱ حبیب السیر ۱۲۲/۲ فرای ۱۶۰) (۱۳۸) ص ۵۵ س ۱ عبد الله بن خازم سلمی بصری: مکنی به ابو صالح، یکی از دلاوران نامی و فاتحان اسلامی و رئیس قبیله قیس است، که پس از مرگ یزید بن معاویه مدتی در خراسان به استقلال حکومت کرد، و کارهای شگفت انجام داد.

معاویه عبد الله بن عامر را حکومت خراسان داد، او در سال ۴۳ هجری عبد الله بن خازم را به نیابت خویش بدان صوب روان کرد.

(طبری ۶۵/۲) و او با چند نفر دیگر از امراء عرب فتوحات بسیاری در خراسان کرد، و چندین شهر به دست آنها گشاده شد. پس از آنکه سلم بن زیاد حکومت خراسان را ترک گفت، عبد الله عهد حکومت خراسان از وی بگرفت، و مخالفان خود را از میان برداشت، و امارت آن سامان بدست وی افتاد، و اطاعت ابن زبیر را پذیرفت.

در سال ۷۲ پس از کشته شدن مصعب بن زبیر، عبد الملک او را به طاعت خویش دعوت کرد. او از قبول طاعت سر باز زد، و اجابت ننمود. خراسانیان و لشکریان اسلام که به واسطه بدرفتاریش او را دشمن داشتند، بر او شوریدند، و در طوس بر او تاختند و او را کشتند.

ابن اثیر شرح کارهای عبد الله و کشاکشی که بین او و مدعیانش در خراسان روی داده به تفصیل تمام نوشته، و بلاذری هم شرح مختصری درباره فتوحات او یاد کرده است، حکومت او در خراسان مدت هشت سال و شش ماه و پنج روز بود.

پس از کشته شدن عبد الله پسرش موسی به ملک ترمذ پناهنده شد، و او موسی را پناه داد، و موسی برای فتوحات به اطراف می‌رفت، و پیروز باز می‌گشت، به این جهت عده بسیاری داو طلب به گرد او جمع شد، و او در ترمذ حکومتی مستقل تشکیل داد.

(فتوح البلدان بلاذری ۴۰۲ و ۴۱۱ طبری ۶۵/۷ و ۳۹۲ و ۴۸۸ و ۸۳۳/۸ و ۱۱۶۳ و ۲۴۳۳/۱۳ ابن اثیر ۳/۸۳۰ و ۱۷۴ و ۱۳۴/۴ و گردیزی ۱۰۴ و ۱۰۸ یعقوبی ۱۴/۳ و ۱۵ و ۶۰ و ۱۰۳ و ۲۲۰ فرای ۱۶۱) (۱۳۹) ص ۵۵ س ۷:

خوبت آراست ای غلام ایزد چشم بد دورخه بنام ایزد

این بیت مطلع غزلی است از سنائی غزنوی، برای تمام ابیات آن رجوع شود به دیوان سنائی مصحح نگارنده چاپ ابن سینا صفحه ۸۵۳.

(۱۴۰) ص ۵۵ س ۱۳: فرای در یادداشت شماره ۱۶۳، خود نوشته است: من این داستان را در جای دیگر ندیده‌ام برای خواص طبی خرما رجوع شود به ترجمه کتاب ابو منصور موفق بن علی هروی.

(۱۴۱) ص ۵۶ س ۷ قثم بن عباس: در زمان خلافت علی ع عامل مکه بود، و تا زمانی که علی کشته شد، وی در حکومت مکه باقی بود. و در سال ۳۸ زمان حکومت خود یا مردم حج گزارد.

در وقتی که سعید بن عثمان حکومت خراسان یافت و به غزاء ترکان رفت، او در این غزا با وی بود، و در جنگ با مردم سمرقند با سعید شرکت کرد، و کشته شد.

یعقوبی گوید: در سمرقند وفات کرد، و چون خبر مرگش به عبد الله بن عباس برادرش رسید، گفت: چقدر فاصله افتاد میان زادگاه و آرامگاهش، زادگاهش در مکه و قبرش در سمرقند.

بلاذری پس از ذکر وفات او گوید: به قولی به شهادت رسید.

و در طبقات ابن سعد است که او به سمرقند مرد. [۷/ (۲) ۱۰۱]

ابن اثیر در کتاب کامل و همچنین در کتاب اسد الغابه فی معرفة الصحابه و ذهبی در العبر نوشته‌اند: که او شهید شد.

ابن الفقیه در البلدان مرگ او را در مرو دانسته و گوید: معاذ ترمذی گفت که از اصحاب و یاران پیغمبر چهار کس در مرو و اطراف آن وفات یافتند: بریده اسلمی و بریده بن الخصیب و حکم العقاری و قثم بن عباس.

ابن حجر در کتاب فهرست کسانی که محمد را می‌شناخته‌اند و به همت مولای عبد الحی (کلکته ۱۸۸۸ ج ۳ ص ۴۵۰ و ۴۵۱) به چاپ رسیده شرح مفصلی درباره قثم نوشته است.

در متن تاجیکی سمیری از چشمه‌ای به نام آب مشهد یاد شده است که این چشمه مشهد بدان جهت خوانده شده که قثم بن عباس در کنار آن شهید شد، و مدفون گردید، این چشمه دو میل با شهر فاصله دارد.

و در جای دیگر این کتاب آمده که مقبره قثم در کنار دروازه آهنین واقع شده است. و پس از چند صفحه دیگر ذکر شده که قثم مردم را به دین اسلام مشرف کرد، ولی دوباره کافر شدند، و قتیبه مجبور شد با آنها جنگ کند، و دوباره آنها را به اسلام رهبری نماید.

طبری در منتخب ذیل المذیل (۳۸) او را به پارسائی و فضل ستوده و گوید: او بر سعید وارد شد، سعید به او گفت از غنائم جنگی هزار سهم به تو خواهم داد. قثم گفت: نه اول حقوق مردم را بده و بعد از آن آنچه می‌خواهی به من ببخش. و قثم در سمرقند وفات یافت.

نظیر گفته طبری را بلاذری از شعبی روایت کرده که قثم بر سعید به خراسان وارد شد، و سعید بدو گفت از غنائم جنگی هزار سهم ترا بخشم، قثم گفت: نه یک سهم مرا بخش و یک سهم اسبم را بده و بیش از این نخواهم.

ابن بطوطه در سفر خود به سمرقند مقبره قثم را زیارت کرده، و در کتاب خود از آن مقبره به تفصیل یاد نموده و خصوصیات آن را چنین بیان کرده: در خارج شهر سمرقند گور قثم بن عباس است که در هنگام فتح سمرقند شهادت یافت.

و مردم سمرقند هر شب دو شب و جمعه به زیارت قبر روند، و تتار هم با آنکه کافرند مقبره را زیارت کنند، نذور بسیار از قبیل گاو و گوسفند و دینار و درهم آرند، و صرف وارد و صادر نمایند. و بعد شرح قبه و چگونگی بناء آن قبه را داده است.

این مقبره امروز به شاه زنده معروف است. (بارتولد کتاب ترکستان صفحه ۹۱) نسفی در قندیه او را سردار شاه زنده می‌خواند، و شرح کشته شدن او و سبب آنکه او را چرا شاه زنده گویند، در آن کتاب یاد کرده است.

در کتاب سمیری (۵۴) مسطور است که مزار (قثم بن عباس) در بیرون قلعه سمرقند به طرف شمالی به درون قلعه افراسیاب است.

و نیز در همان کتاب ذکر شده (۵۶) که در سنه پنجاه و شش، و به قولی پنجاه و چهار کافران در شهر به او هجوم آوردند، و در نمازگاه شهر سمرقند تیری به مقتلش رسیده کشته شده است. و جسدش را در قبرستان بنو ناجیه در پهلوی غار مدفون ساختند. و اصح آنست که در اثنای جنگ سعید بن عثمان به مردم سمرقند تیر به مقتل او رسیده شهادت یافته است.

دوباره شهادت و فوت و محل شهادتش احوال دیگری ذکر شده که برای اطلاع بیشتر به کتاب سمیری رجوع نمایند. (۵۶ - ۵۷)

آقای افشار در تعلیقات خود بر قندیه نوشته‌اند:

در خصوص مزار قثم بن عباس (شاه زنده) باید یاد آور شد که اکنون در شهر سمرقند بنای با شکوهی از مزار قثم باقی است که آن را شاه زنده خوانند.

شرحی راجع به این مزار در دائرة المعارف روسی تزاری نوشته شده که ترجمه‌اش در تعلیقات قندیه چنین است:

بنای مسجد شاه زنده در اواسط قرن چهاردهم به سیله امیر تیمور و یاد بود قثم بن عباس که وسیله نشر اسلام در سمرقند بود بنیاد شد.

بنای مزبور در پشته افراسیاب قرار دارد، و در اطراف صحن آن حجراتی برای طلاب علوم است، زلزله به این بنا چند بار صدمه رسانیده است، و با وجود این هنوز یکی از زیباترین آثار اسلامی وسطی بشمار می‌آید.

(۱۹-۱۱۰) (طبری ۱۳۴۵/۳ و ۲۳۱۱/۱۳ و ۲۳۵۲ و ۲۳۶۹ و ۲۴۶۹ بلاذری ۴۱۲ ابن اثیر ۱۴۹/۳ و ۲۰۲ و ۲۵۳ اسد الغابة ۱۹۷/۴ العبر ذهبی ۶۱/۱ ترجمه تاریخ یعقوبی ۱۷۲/۲ و ۱۷۵ طبقات ابن سعد ۷/۷ (۲) ۱۰۱ سمريه ۱۰ و ۱۸ و ۳۶ قندیه ۱ و ۲۱ و ۳۶ و ۳۷ و ۴۵ و ۴۶ و ۱۰۹ و ۱۱۰ و یادداشت فرای شماره ۱۶۴ و منتخب ذیل مذیل طبری چاپ مصر ۳۸ حبيب السیر ۱۲۲ البلدان ابن فقیه نسخه خطی) (۱۴۲) ص ۵۷ س ۱۰ یزید بن معاویه: ابن اثیر تولدش را در حوادث سال ۲۲ آورده است، ولی بعضی از مورخان تولد او را در سال ۲۵ و ۲۶ نوشته‌اند.

یزید بعد از معاویه جای پدر را گرفت، مدت حکومتش بنا بر اصح اقوال سه سال و شش ماه است، و بعضی هم سه سال و دو ماه، و سه سال و هشت ماه گفته‌اند.

وفاتش در چهاردهم یا نیمه ماه ربیع الاول سال ۶۴ در سن سی و هشت سالگی اتفاق افتاد.

(الفخری ۱۰۵ ابن اثیر ۱۵/۳ و ۳۹/۴ گزیده ۲۶۳) (۱۴۳) ص ۵۷ س ۱۲ سلم بن زیاد. در تمام نسخه‌های تاریخ بخارا و بعضی از کتب تاریخ دیگر «مسلم» به جای سلم ذکر شده که مسلما خطاست. چه زیاد ابن ابیه (متوفی ۵۳) را چنانکه مورخان نوشته‌اند پنج پسر به نامهای عبید الله عبد الرحمن، عباد، سلم، و یزید بوده و پسری به نام مسلم نداشته، و کسی که حکومت خراسان را یافته سلم بوده نه مسلم.

و در تمام کتب تاریخ معتبر دیگر مانند تاریخ طبری، و ترجمه آن و یعقوبی و کامل و فتوح البلدان و معجم البلدان همه «سلم» است و جای شک و تردید در غلط بودن مسلم نیست.

سلم در سال ۶۱ از جانب یزید بن معاویه حکومت خراسان یافت، و شش هزار از مردم کوفه برگزید، و به خراسان رفت، با مردم خوارزم صلح کرد، و از جیحون بگذشت.

بلاذری از حرب سلم با سغدیان تحت فرماندهی بندون (یا بیدون) یاد کرده، و می‌گوید: نهر را قطع کرد، و بندون سغدی را کشت.

یعقوبی شرح مفصلی درباره رفتن سلم به بخارا بدین تفصیل نوشته است:

سلم رهسپار خراسان گشت، و در نیشابور اقامت گزید، و بعد از آن به خوارزم روی نهاد، و آن را فتح کرد، سپس راه بخارا در پیش گرفت، و پادشاه آن «خاتون» بود. و چون کثرت سپاه مسلم (؟) را دید او را بیم گرفت، و به «طرخون» پادشاه سغد نوشت که من با تو ازدواج خواهم کرد، نزد من بیا تا بخارا را زیر دست آوری. طرخون هم با صد و بیست هزار لشکر به کمک وی شتافت، سلم وقتی از رسیدن طرخون با خبر شد، مهلب بن ابی صفره را به طلایگی فرستاد، و خود بیرون رفت، و مردم به دنبال او شتافتند.

و چون با سپاه طرخون روبرو شدند، سپاهیان طرخون بر ایشان حمله بردند، و جنگ به سختی در گرفت، و مسلمانان آنان را تیر باران کردند، و سرانجام طرخون کشته شد، و لشکریانش شکست خوردند. (۱۸۲/۲)

این شرح با داستانی که نرشخی نقل کرده برابر است، ولی ابن اثیر محل حادثه را در خوارزم و به شرح زیر نقل می‌کند:

«عمال خراسان را پیش از آمدن سلم رسم آن بود که در تابستان غذا می‌کردند و همین که زمستان می‌رسید به مرو باز می‌گشتند. وقتی که مسلمانان از جنگ دست برداشتند، سلاطین خراسان در شهری نزدیک خوارزم گرد شدند، و با هم قرار گذاشتند که با یک دیگر خصومت نوزند و با هم مجادله ننمایند، و کارها که پیش آید از مشورت با یک دیگر خود داری نکنند. مسلمانان در آن وقت از امراء خود خواستند که به آن شهر حمله برند، اما امیران با خواست آنها موافقت نکردند. وقتی که سلم با لشکرش پیش می‌رفت زمستان بود.

مهلب بن ابی صفره به اصرار در خواست کرد که بدان شهر که ملوک خراسان جمع بودند حمله برد. سلم با درخواست او موافقت کرد، و او به عنوان پیشرو با شش هزار و به قول بعضی با چهار هزار مرد به آن شهر حمله کرد، و شهر را محاصره نمود، کفار در خواست صلح کردند، و در برابر دادن مال الصلح سنگینی که بیست و چند (طبری: پنجاه - ۳۹۴/۷) هزار هزار نقد و چندین برابر آن متاع و اموال و چهار پا گفته‌اند صلح کرد. (۳۹/۴)

زن سلم ام محمد اولین زن عرب بود که از جیحون گذشت، و در سمرقند دارای پسری شد که او را صغدی نامید. ام محمد از زن امیر سغد زیور بسیاری به عاریت گرفت، و آنها را باز پس نداد، و با خویش برد، طبری می‌گوید از جمله زیورهای که عاریه کرد، تاجی بود که آن را گرفت و رد نکرد. (۳۹۸/۷)

سلم در خراسان زیاد نماند، و وقتی خبر مرگ برادرش یزید بن زیاد را که حکومت کابل داشت شنید غمناک شد، و حکومت را به دیگری سپرد، و خود عازم شام گردید، ولی وقتی که به بصره درآمد در آنجا درگذشت.

(طبری ۴۸۹/۴۷۸/۳۹۵/۳۹۱/۷ ابن اثیر ۳۹/۴ - ۴۰ فتوح البلدان بلاذری ۴۱۴/۴۱۲/۳۸۹/یاقوت ۴۰۴/۲ و ۸۳۸/۴) ترجمه طبری ۲۷۶ یعقوبی ۲۲۰/۱۸۲/۲ تاریخ سیستان ۱۰۱ گردیزی ۱۰۸/۱۰۷ العبر ۵۸/۱ ابن اثیر ۳۹/۴ (۱۴۴) ص ۵۸ س ۱: در حمله سلم بن زیاد به بخارا از تاریخ نرشخی چنین بر می‌آید که طرخون ملک سغد و بیدون پادشاه



ترکستان هر دو به یاری خاتون حاکم بخارا آمدند، اما چنین نیست و یکی از این دو او را مدد کردند، و گفته مورخان در این مورد مختلف است.

بلاذری گوید: کسی که به مدد خاتون آمد، بندون (بیدون) پادشاه سغد بود که در جنگ کشته شد، و نامی در این مورد از طرخون نمی‌برد.

(۴۱۳) ولی ابن واضح یعقوبی در تاریخ خود نوشته است کسی که بنا به در خواست خاتون به کومکش شتافت، طرخون ملک سغد بود، که در جنگ با مسلمانان کشته شد، و همراهانش شکست خوردند. (۱۹۲/۲)

فرای گوید: در مورد لغات بیدون و طرخون حکمران سمرقند ظاهرا در تاریخ نرشخی اشتباه شده است. و از پریتساک نقل کند: که او معتقد است که داستان منقول در اینجا مربوط به بیدون است نه طرخون. (۱۶۷)

(۱۴۵) ص ۵۸ س ۴ مهلب بن ابی صفره: نامش ظالم و نام پدرش سراق و کینه‌اش ابو سعید از مردم ازد و از شجاعان عرب است.

مهلب یک چشم خود را در تسخیر سمرقند در حکومت سعید از دست داد، و حجاج در سال ۷۶ او را به حکومت خراسان فرستاد، و او پس از فتح خجند به کش رفت، و با مردم آنجا حرب کرد، و مدت دو سال در آنجا بماند. و با سغدیان صلح کرد. و از طرخون ملک سغد گروگان بستند.

او پسرش حبیب را به ربنجن فرستاد و حبیب با صاحب بخارا جنگ کرد، و پس از جنگهای بسیار سخت، ترکان و کافران به دیار خویش بازگشتند (۱۰۴۱) مهلب در ذی حجه سال ۸۲ پس از بازگشت به خراسان در زاغول از اعمال مرو رود به بیماری شوصه (درد دل یا درد پهلو) مبتلی و در سن ۷۶ سالگی در گذشت، و یزید پسرش به جای پدر والی خراسان شد.

یعقوبی و ابن اثیر و ذهبی ابتداء حکومت او را به سال ۷۸ گفته، و ابن خلکان ورود او را به خراسان در سال ۷۹ نوشته است: و نیز ابن خلکان و همچنین مسعودی وفاتش را به سال ۸۳ دانسته‌اند.

(طبری ۱۰۳۹/۸ و ۱۰۴۲ و ۱۰۴۸ و ۱۰۸۵ فتوح البلدان بلاذری ۴۱۷ العبر ذهبی ۸۸/۱ و ۹۵ ابن خلکان چاپ تهران ۲۷۳/۲ ابن حجر ۱۱۰۱/۳ و ۱۱۰۳ ابن اثیر ۱۷۳/۴ و ۱۸۳ سمعانی ۷۶۳ B یعقوبی ۲۲۷/۲ زرکلی ۱۶۰/۸ التنبیه و الاشراف ۲۷۸ اخبار الطول ۲۴۷ یاقوت ۹۱۷/۲ گردیزی ۱۰۹ حبیب السیر ۱۵۷/۲) (۱۴۶) ص ۵۹ س ۹ عبد الله بن حودان: در تمام نسخه‌های تاریخ نرشخی حودان (با خاء نقطه دار و دال مهمله) آمده است. و صحیح آن حودان (با حاء مهمله و ذال معجمه) است.

این کلمه در طبری نسخه بدلهای چندی مانند جودان و حوران و و حودان دارد که تصور می‌رود صورت حودان به صحت نزدیک تر است.

چه در تاج العروس آمده: که حوزان به فتح نام گیاهی است و ازهری آن را بقله‌ای از بقول دانسته و در همین کتاب است که حوزان و حوزانه را نام نهند و ابو حوزان را هم کنیه گذارند. و از خودان در کتب لغت ذکر نشده است، عبد الله بن حوزان از رؤساء قبیله ازد است که در بیشتر از معارک و جنگهای خراسان شرکت داشت.

طبری او را عبد الله بن حوزان الجهضمی یاد کرده و به جهضم منسوبش داشته است. سمعانی در کتاب انساب گفته: جهضمی (به فتح جیم و ضاد معجمه و بین آن دو هاء ساکنه) منسوب به جهاضمه نام محله‌ای در بصره باشد.

ولی ابن اثیر در اللباب سمعانی را تخطئه کرده. و گفته آنچه سمعانی ذکر کرده درست نیست و جهاضمه نام بطنی از قبیله ازد است که به جهضم بن عوف بن مالک منسوب باشند، و چون این قبیله در این کوی از بصره سکنی گزیدند، این محله هم به ایشان منسوب شد.

(طبری ۱۲۹۰/۸ و ۱۲۹۱ و ۱۵۳۵ ابن اثیر ۶۰/۵ و ۶۱ انساب سمعانی ۴۳۵/۳ و ۴۳۶ اللباب ۲۵۸/۱ و فرای ش ۱۷۰) (۱۴۷) ص ۶۱ س ۳ حجاج بن یوسف ثقفی: مکنی به ابو محمد حکمران مشهور عراق و خراسان است که در تواریخ اسلامی حالات او به تفصیل ذکر شده، و به خونخواری و سفاکی معروف است. حجاج در سال ۷۵ هجری از طرف عبد الملک بن مروان امارت عراق یافت، و در رمضان این سال به کوفه که در آن زمان محل اقامت حکام بود وارد شد.

و بیست سال در عراق حکومت کرد، و در ۲۳ رمضان یا شوال سال ۹۵ در سن پنجاه و چهار سالگی درگذشت، بعضی گفته‌اند: که در سن پنجاه و سه سالگی درگذشته است، و بعضی هم مرگ او را در ۲۵ رمضان این سال دانسته‌اند.

(برای منابع بیشتر و اطلاع به زندگانی و کارهای حجاج به کتاب «زندگانی حجاج بن یوسف» تألیف ژ. پرییر (J. PERIER. پاریس ۱۹۰۴) رجوع شود) (طبری ۸۶۳/۸ و ۸۷۲ و ۱۳۱۸ ابن اثیر ۱۴۴/۴ اخبار الطوال ص ۲۸۳، و فیات الاعیان ۱۳۴/۱ فرای ۱۷۱) (۱۴۸) ص ۶۱ س ۱۴ و رقاء بن نصر باهلی: از امرای خراسان. است نامش در طبری و ابن اثیر و بلاذری و دیگر کتب تاریخ آمده است. در سال ۹۶ منصب شرطه خراسان را داشت. و قتیبه بن مسلم پس از فتح بخارا او را به نیابت خویش در آنجا نشانند، و فرمود تا مال صلح را دریافت کند.

فرای می‌نویسد: کیب (GIBB) در کتاب فتوحات اعراب در داستان کارد خوردن و رقاء که نرشخی آن را نقل کرده شک می‌کند و می‌گوید:

ورقاء کشته نشد، چون اسم و رقاء مدتی بعد در زمان حکومت سعید بن عبد العزیز (خزینه) در سال ۱۰۲ آمده، و معلوم می‌شود تا آن وقت زنده بوده است.

نگارنده گوید: ظاهراً کیب به عبارت نرشخی که گفته «کاردی بزد و رقاء را به ناف اندر آمد ولی کاری نیامد و کشته نشد» توجهی ننموده است که در خبر نرشخی شک نموده است.

(فتوح البلدان بلاذری ۴۲۰، طبری ۱۲۹۲/۸ و ۱۴۲۰/۹ و ابن اثیر ۳۴/۵ و ترجمه یعقوبی ۲۴۰/۲ یادداشت شماره ۱۸۳ فرای) (۱۵۰) ص ۶۲ س ۵: اهل بیکنند بازرگانان بودند و بیشتر به بازرگانی رفته بودند به ولایت چین.

استخری می‌گوید. که قبل از اسلام چینی‌ها بر ما وراء النهر تسلط داشته‌اند (فلما جاء الاسلام اخذت من کل مملکة بنصیب ... و اخذ من مملکة الصين ما وراء النهر- ص ۴ س ۹) و مسلما در این زمان تجارت با خاور دور وجود داشته است.

البسه چینی که در خانه‌ای که در بگرام BEGRAM افغانستان حفاری شده و به دست آمده، حاکی از تجارت بین کوشان‌ها و خاور دور می‌باشد، در همان خانه عاج هندی و مجسمه‌های کوچک یونانی نیز یافت شده است که اکنون در اطاق بگرام موزه کابل حفظ می‌شود.

علاوه بر این نوشته‌های چینی هم پیدا شده است، و در بین آنها یک رسید رسمی است که به وسیله دولت مرکزی چین (در اوائل حکومت سلسله تانگ) TANG برای پست نگهبان در مرز فرستاده شده است رجوع شود به مقاله OSIPOU. I. A. (P. در ۳۰۲-۵۸۱) ۵۳۹۱ (ZIV ۵) بخصوص صفحات ۱۸۵-۱۹۱ در فتح بیکنند به وسیله قتیبه در سال ۸۷ (۷۰۶ م) پنج هزار قطعه ابریشم چینی در عقد صلح بین طرفین ذکر شده است.

در سال ۱۰۴ (۷۲۲-۷۲۳ م) حکمران مقتدر سعید بن عمرو الحارثی جان چهار صد تاجر که از چین با متاع بسیار آمده بودند در قتل عام بزرگان سغدی و انقلابیون که از اعراب به فرغانه متواری شده بودند نجات داد.

برای اطلاع بیشتر راجع به چگونگی فرار انقلابیون به کتاب ترکستان بارتولد ص ۱۸۹ رجوع شود به (۶۱۸۱) ۳۲۱ - JA) ۱۱۱ و همچنین مقاله تحت عنوان «تاریخ نامه‌های قدیمی سغدی» توسط W. B. HENNING در ۵۱۶-۱۰۶ (۸۴۹۱) BSOAS ۲۱ و مقاله مستعمره سغدی در مغولستان داخلی نوشته E. G. PUIIEYNBIANK در T. P. شماره ۴۱ (۱۹۵۳) ۳۱۷-۳۵۶ (طبری ج ۱۱۸۸/۸ طبری ۱۴۴۵/۹ یادداشت شماره ۱۷۵ فرای) (۱۵۱) ص ۶۲ س ۱۳ دو دانه مروارید یافت: بیرونی در کتاب الجماهر این داستان را یاد کرده و چنین گوید:

آورده‌اند که وقتی قتیبه بن مسلم قلعه بیکنند نزدیک بخارا را فتح کرد، دو مروارید در آتشکده‌ای یافت. خدام آتشکده نقل کردند که دو پرنده بر بام آتشکده یکی پس از دیگری نشستند، پس از آن هر یک مرواریدی در آنجا گذاشتند. قتیبه آن دو مروارید را به خدمت حجاج فرستاد، و قصه آن دو مروارید را برایش نوشت. حجاج جواب نامه او را چنین نوشت: من آنچه نوشته بودی خواندم، حکایت مرواریدها و دو پرنده همگی باعث تعجب و حیرت است، اما از آنها شگفت تر سخاوت شخص تست ای ابا حفص و السلام.

در جزو دوازدهم کتاب تاریخ سمرقند از این نامه بدون ذکر از مرواریدها یاد شده است. (جماهر ۱۵۷ فرای ۱۷۶) (۱۴۹) ص ۶۱ س ۱۶: خنبون: سمعانی آن را به ضم خاء معجمه و سکون نون و ضم باء موحد و نون ضبط کرده است. ولی یاقوت آن را به فتح اول گفته است.

خبون نام روستائی است از روستاهای بخارا، در چهار فرسنگی آن بر راه خراسان.

سمعانی نام چند نفر از علماء این قریه را یاد کرده است. و از آنچه از حافظ غنچار درباره ابو رجا احمد بن داود خنبونی نقل نموده و گفته که او از مردم قریه خنبون علیاست و نیز از خود نرشیخی معلوم می‌گردد در بخارا دو روستا به نام خنبون خوانده می‌شده. یکی خنبون علیا، و دیگر خنبون سفلی.

(انساب سماعنی ۳۰۸/۵ و ۳۰۹، اللباب ۳۸۹/۱ و معجم البلدان یاقوت ۴۷۴/۲ نرشیخی ۸۳) (۱۵۲) ص ۶۳ س ۹ تاراب: سماعنی و یاقوت آن را طاراب با طاء مؤلف یاد کرده و سماعنی می‌گوید: مردم بخارا بنا بر عادت خویش طارا به تاء دو نقطه تبدیل کنند و نویسند.

جوینی نوشته است: در سه فرسنگی بخارا دهی است که آن را تاراب گویند.

و از اینکه خنبون در چهار فرسنگی و تاراب در سه فرسنگی بخارا است، و نرشیخی هر دو را با هم یاد کرده معلوم می‌گردد که این دو روستا نزدیک و مجاور یک دیگر بوده‌اند. فرای به نقل از ترکستان بارتولد (ص ۱۱۵) گوید: که تاراب دهکده‌ای است در مغرب بخارا.

(یاقوت تاریخ جهانگشای جوینی ۸۵/۱ و ۸۶ و یادداشت فرای شماره ۱۷۷) (۱۵۳) ص ۶۳ س ۱۱: در تمام نسخه‌های تاریخ بخارا این کلمه کور مغانون آمده است، و اما در تاریخ طبری (۱۱۹۴/۸ و ۱۶۰۲/۹) کوربغانون و کورمعبون التریکی و در کتاب کامل ابن اثیر (۲۰۴/۴) کورنعبون، و به نقل فرای کورنعبون ذکر شده است.

ابن اثیر گوید: مردم سغد و اهل فرغانه که عده‌شان دویست هزار تن و پادشاه ایشان کورنعبون خواهرزاده خاقان چین بود، در این جنگ شرکت داشتند.

یعقوبی در این واقعه از طرخون پادشاه سغد و کیل ابو شوکر (کذا) بخارا خداه و کرمعانون (با عین مهمله و نون) نام می‌برد و گوید: با ترکان جنبش کردند.

(طبری و ابن اثیر و ترجمه یعقوبی ۲۴۰/۲ فرای ۱۷۸) (۱۵۴) ص ۶۴ س ۲ حیان نبطی: (حیان به حاء مهمله و یاء مشدده و آخرش نون و نبطی به فتح نون و باء موحد و طاء مهمله) این نسبت به نبط است که قومی از مردم عجم‌اند.

ابن اثیر گوید: حیان از مردم دیلم بود، بعضی دیگر گویند: از از مردم خراسان بود، و به واسطه لکنتی که در زبان داشت نبطی‌اش می‌گفتند.

ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان گوید: به حکم آنکه ابکم بود نبطی گفتندی.

نام حیان نبطی در بعضی از کتاب‌های تاریخ در وقایع مختلف آمده است.

به گفته نرشخی در جنگ قتیبه با طرخون وسیله صلح گردید، و یعقوبی هم در تاریخ خویش این واقعه را موافق نرشخی ذکر کرده است.

در سال ۹۳ قتیبه برادرش عبد الله را به خوارزم فرستاد تا ایاس بن عبد الله و حیان نبطی را تنبیه کند، و هر یک را صد ضربه تازیانه زند، و ریش آنها را بتراشد. عبد الله به خوارزم شد و حیان را صد تازیانه زد و ریشش را تراشید.

وقتی که قتیبه از طرف سلیمان معزول شد، و او بر خلیفه عاصی گردید، و لشکر بر قتیبه شورید، کسان قتیبه به او گفتند که مردم را بر تو جز حیان کسی دیگر نمی آغالد. قتیبه کسی را مامور کرد که او را به قتل برساند. یکی از مردم حیان او را از قصد قتیبه آگاه کرد، و حیان تمارض نمود. و خود را از گزند مامور قتیبه محفوظ داشت.

در سال ۹۶ که لشکر بر قتیبه شورید و به سرداری وکیع بن ابی اسود تمیمی بر قتیبه تاختند، حیان هم بدیشان ملحق شد، و در قتل قتیبه با آنها شرکت کرد.

در سال ۱۰۲ سعید بن عبد العزیز که او را سعید خذینه می گفتند و حکومت خراسان داشت به قصد غزو با سغدیان از نهر گذشت، حیان نبطی هم در این حرب همراه وی بود.

در همین اوقات سوره بن الحر از حیان نزد سعید سعایت کرد، و گفت این مرد دشمن تر از همه مردم به عرب است، و اوست که خراسان را بر قتیبه شورانید، و اینک نوبت تست. سعید گفت این سخن با دیگر کس مگو، و به اندیشه نابود کردن وی افتاد. و پس از چند روز حیان را بخواست، و فنجانی شیر آمیخته به طلای مسحوق که قبلا آماده کرده بود بدو خوراند، و او را مسموم نمود. حیان پس از چهار روز درگذشت.

بعضی نوشته اند در این سال حیان نمرد، و در سالهای بعد وفات نمود. و چون طبری در سال ۱۱۰ در حکومت اشرس بن عبد الله سلمی از حیان یاد کرده بنا بر این باید وفات حیان پس از این تاریخ باشد.

(انساب سمعانی و اللباب ۲۱۲/۳ ابن اثیر ۲۰۷/۴ و ۲۱۹ و ۳۷/۵ و ۳۹ طبری ۱۲۰۴/۸ و ۱۲۵۳ و ۱۵۰۵/۹ یعقوبی ۲۴۰/۲ و ۲۵۴ تاریخ طبرستان ۱۶۳) (۱۵۵) ص ۶۴ س ۶: داستان حيله حیان نبطی برای صلح ملک سغد با قتیبه که در تاریخ بخارا آمده است، طبری و ابن اثیر آن را در ذیل حوادث سال ۹۸ در مورد صلح یزید بن مهلب با اصفهید در جنگ های جرجان و طبرستان آورده و چنین نقل کرده اند:

اصفهید پس از اطلاع از ورود یزید به طبرستان مردم گیلان و دیلم را جمع کرد، و به استقبال یزید رفت، و پس از تلاقی فریقین جنگ های سختی بین طرفین روی داد که در اول پیروزی بیشتر مسلمانان را بود، و مسلمانان دیلمان را تعاقب کردند. اصفهید با یارانش به قله های کوه رفتند، و به سنگ و تیر لشکر اسلام را منهزم کردند، و جمعی کثیر از آنها را نابود نمودند.

و لشکریان اصفهبد تمام راهها و تنگها را گرفتند، و سد کردند به طوری که مسلمانان محصور شدند، و راه بیرون شدن از آن مضایق را نداشتند.

یزید که بر آن حال آگاه شد، سخت بیمناک گردید، و حیان نبطی را که اصلش از دیلم بود بخواند، و حال مسلمانان و گرفتاری آنها را در آن مضایق به او گفت، و از او خواست که چاره‌ای اندیشد که بین طرفین صلح شود، و مسلمانان از طبرستان جان به سلامت بیرون برند. حیان قبول کرد، و به خدمت اصفهبد رفت، و به او گفت من یکی از شما هستم، اگر چه دین بین من و شما جدائی افکنده، ولی من ترا از یزید دوست تر دارم، بنا بر این آمده‌ام که ترا خدمتی کنم، و اندرزی دهم، و نمی‌خواهم ترا و مردم ترا از مسلمانان زیانی و ناراحتی برسد. یزید از سایر مسلمانان درخواست یاری کرده، و بزودی از هر طرف بدو مدد خواهد رسید، و من ایمن نیستم که با رسیدن مدد بتوانی در برابر آنها پایداری کنی، و کار بر تو مشگل گردد. بهتر آنست که با مسلمانان صلح کنی. اصفهبد گفته او را قبول کرد، و با یزید در برابر اداء هفتصد هزار درهم صلح کرد.

ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان که این داستان را مانند طبری و ابن اثیر یاد کرده، گوید: اصفهبد سیصد هزار دینار یزید را پذیرفت، و پنجهزار درهم حیان را، و عهد رفت که مسلمانان را راه دهند.

(ابن اثیر ۱۲/۵ و طبری ۱۳۲۸/۹ و ۱۳۲۹ و تاریخ طبرستان ۱۶۳ و ۱۶۴) (۱۵۶) ص ۶۸ س ۱۲: فضل بن یحیی بن خالد برمکی: هارون الرشید او را پیش از جعفر به وزارت برکشید، و بعد وزارت را به جعفر تفویض نمود. و فضل را در سال ۱۷۷ حکومت خراسان داد. فضل در هفتم صفر ۱۷۸ به مرو در آمد، و به غزو ما وراء النهر رفت، و صاحب بخارا و امیر اشروسنه که تا آن هنگام از اطاعت حکام خراسان سرباز می‌زدند، به خدمتش آمدند، و او در خراسان و ما وراء النهر مساجد و رباطات و حوضهای بسیار ساخت. و در روز جمعه هفتم ربیع الاول ۱۷۹ از خراسان به بغداد بازگشت.

وقتی که رشید جعفر را کشت، فضل و یحیی پدرش را محبوس کرد، و او در سال ۱۹۳ در زندان درگذشت.

ولادتش در ۲۲ ذی حجه سال ۱۴۷ و به قول طبری سال ۱۴۸ بوده است.

(طبری ۵۷۵/۱۰ و ۱۳۳۴/۱۱ کامل ۴۷/۵ و ۴۸ العبر ۳۰۹/۱ گردیزی ۱۳۰ ابن خلکان ۴۴۵/۲ تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء چاپ اروپا ۲۱۳) (۱۵۷) ص ۶۸ س ۱۳ هارون بن محمد مهدی: ملقب به رشید و مکنی به ابو جعفر، پنجم خلیفه از خلفاء عباسی، در ذی حجه سال ۱۴۸ در ری پا به عرصه وجود نهاد، و در بیست و دو سالگی شب شنبه ۱۶ ربیع الاول سال ۱۷۰ به خلافت رسید، مدت خلافتش بیست و سه سال و دو ماه و ۱۸ روز، و مدت عمرش چهل و هفت سال و پنج ماه و پنج روز بود، و در جمادی الاولی سال ۱۹۳ در بلده طوس وفات یافت.

(تاریخ الخلفاء ۲۸۳ الفخری ۱۷۵ ابن اثیر ۳۶/۶ و ۷۰ حبیب- السیر ۲۲۸/۲ و ۲۴۶) (۱۵۸) ص ۷۰ س ۱ طمغاج: علامه قزوینی در حواشی چهار مقاله نوشته است: حقیقت مسمای این کلمه به نحو یقین معین نشد، ولی به طور

تقریب معلوم است که طمغاج نام ناحیه یا شهری بوده در اقصای ترکستان شرقی در حدود چین یا داخل چین شمالی.

و اغلب ملوک ترک معروف به خانیه که قبل از مغول در آن نواحی سلطنت نموده‌اند، ملقب به طمغاج خان بوده‌اند، و به احتمال ضعیف معنی طمغاج خان، خان طمغاج باشد.

زکریا بن محمد قزوینی در کتاب آثار البلاد، طمغاج را بدین گونه توصیف کرده است:

طمغاج شهری است مشهور و بزرگ از بلاد ترک، صاحب ده‌ها و روستاهای بسیار، که این روستاها بین دو کوه واقع است، و راه بدان از تنگنایی است که بجز از آن تنگنا به آنجا نمی‌توان رفت و داخل شد اگر مانعی در آن راه پیدا شود.

(حواشی چهار مقاله ۹۲ و آثار البلاد (۴۱۱) (۱۵۹) ص ۷۰ س ۱۶: ارسلان خان محمد بن سلیمان بن داود بن بغراخان بن طفقاچ خان از ملوک خانیه ما وراء النهر است. (۵۹۵-۵۲۴)

سلطان سنجر پس از قتل قدرخان جبرئیل که از ملوک خانیه بود، محمد خان مذکور را به سلطنت ما وراء النهر منصوب کرد. و پس از گذشت بیست و نه سال او را از پادشاهی عزل کرده دستگیرش نمود. و او همان سال یا سال بعد یعنی در سال ۵۲۵ درگذشت.

ولادت محمدخان در دهی از دههای مرو به نام سوس بوده است.

او فرزند نبیره صاحب رباط ملک است، و سلطان سنجر داماد اوست، و او را طفقاچ خان نیز می‌گفته‌اند.

و طفقاچ خان کبیر ابراهیم بن نصر بانی رباط ملک است.

ارسلان خان آثار زیادی از خود به جا گذاشت، مناره بزرگ بخارا را (که تا زمان حاضر پابرجا مانده) در ۵۲۱ بنا کرد، و نیز مسجد جامع شهر را تعمیر نمود، و شمس آباد که مقر امارت شمس الملک بود و ویران شده بود به مصلی تبدیل کرد و حصار شهر بخارا را تجدید عمارت نمود.

در کتاب مزارات بخارا آمده است: که بر جانب جنوبی مسجد جامع به اندک مسافتی گنبد مختصری است، گویند مزار ارسلان خان غازی است، و واقع چنان نیست، چرا که وفات او در بلخ در سال ۵۲۴ یا ۵۲۵ بوده و قالب او را از بلخ به مرو برده و در مدرسه‌ای که بنا کرده او بود دفن کردند.

(حواشی چهار مقاله علامه قزوینی ۱۵۱ ابن اثیر ۲۳۵/۱۰ مزارات بخارا ۷۴ بخارا ۲۴۶) (۱۶۰) ص ۷۷ س ۲: سوباش تکین: در بعضی از نسخ تاریخ بخارا سوناش تکین است، احتمالاً وی سباشی تکین خویش و سپهسالار ایلیک خان پادشاه ما وراء النهر است که در سال ۳۹۶ که یمین الدوله محمود به غزو هند رفت ایلیک خان از این فرصت استفاده کرد، و جعفر تکین برادر خود را به رسم شحنگی به بلخ و سباشی تکین را به خراسان فرستاد، و سوباشی

هرات را از عامل محمود گرفت، محمود پس از بازگشت از هند جعفر تکین و سباشی تکین را از خراسان بیرون راند.

و وقتی هم که ابو ابراهیم اسماعیل منتصر به میان ترکان غز رفت یبغو مهتر ایشان مسلمان شد. و ابو ابراهیم را یاری کرد، و به اتفاق با سوباشی تکین جنگ کردند، و سباشی تکین منهزم گردید.

معنی سوباشی صاحب الجیش باشد. (مفاتیح العلوم) (ابن اثیر ۶۵/۹ گردیزی ۱۷۶ و ۱۷۹ ترجمه یمینی ۲۸۱ و ۲۸۴) (۱۶۱) ص ۷۷ س ۴ خواجه امام ابو حفص کبیر: شرح حال وی در کتاب الجواهر المضيئه و تاریخ ملازاده در مزارات بخارا و دیگر کتب مانند تاریخ نرشی آمده است که خلاصه آن این است:

خواجه ابو حفص احمد بن حفص بن زبرقان بن عبد الله بن بحر عجلی بخاری معروف به ابو حفص کبیر، ولادتش در سال ۱۵۰ هجری در همان سال که امام شافعی متولد شده و ابو حنیفه در گذشته است می باشد. او در علم و عمل و قوت مجاهدت و صفاء حال و زهد و سخاء و اعلاء کلمه الله در درجه اعلی بود.

در بغداد از محمد بن حسن شیبانی فقه آموخت، و از شاگردان مبرز وی گردید، چنانکه وقتی از امام شیبانی سؤال شد که: اگر تو از این عالم نقل کنی، این علم را از که طلب کنیم؟ فرمود از ابو حفص بخاری که هیچکس همچو او این علم را از من فرا نگرفته است.

ابو حفص مذهب ابو حنیفه را در بخارا منتشر کرد، و فقهای نامی آن عصر را به بخارا جلب نمود، و بخارا در زمان وی مرکز مذهب حنفی شد.

او را شاگردان و اصحاب بسیار بود.

سمعانی گفته است که در خیزاحز که روستائی نزدیک بخارا است جماعتی از فقها از اصحاب ابو حفص کبیر باشند. (به نقل از جواهر المضيئه) ولی در خود انساب این مطلب به نظر نرسید.

شمس الاثمه گوید: که محمد بن اسماعیل بخاری صاحب صحیح در زمان ابو حفص کبیر به بخارا آمد، و مردم از او در مسائل فقهی پرسش می کردند، و فتوی می خواستند، و او جواب می داد. ابو حفص او را از فتوی دادن منع کرد، و گفت تو فتوی دادن را نشائی، او توجهی به منع ابو حفص نکرد، و از فتوی دادن باز نایستاد. تا آنکه وقتی از او سؤال شد که اگر دو کودک شیر خوار دختر و پسر، از شیر یک گاو و یا از گوسفندی بخورند، رضاع بین آن دو حاصل می شود یا نه، و در صورت ثبوت رضاع این دو به یک دیگر حرام خواهند بود یا نه. او به ثبوت رضاع و حرمت ازدواج فتوی داد، و موجب آن شد که مردم شوریدند و او را از بخارا خارج کردند.

و البته در این مورد رضاعی بین این دو نیست چون رضاع در جائی باشد که نسبت محقق گردد، و بین آدمی و بهائم نسبت تحقق نمی یابد، و بنا بر این با شیر خوردن این دو کودک از یک بهیمه رضاع حاصل نشود.



وفات ابو حفص را نرشخی و ملازاده در سال ۲۱۷ نوشته‌اند.

و در قاموس الاعلام به سال ۲۲۷ آمده است.

مدفنش جایی است در بخارا که تل خواجه امام گویند و مزارش مجمع ابدال و اوتاد مردم است.

در بخارا مدرسه‌ای به نام ابو حفص بوده که تا اواخر قرن هفتم دائر و آباد بوده که یکی از احفاد ابو حفص ملقب به صدر الدین در آنجا تدریس می‌کرده و در سال ۶۵۵ در بخارا درگذشته است.

(منتخب ذیل المذیل طبری ۱۴۵ الجواهر المزیئه ۶۷/۱ تاریخ ملازاده در مزارات بخارا ۱۸ و ۱۹ قاموس الاعلام ۷۱۰/۱) (۱۶۲) ص ۷۷ س ۶ امام محمد حسن شیبانی: (۱۳۲ - ۱۸۹) کلمه حسین که در متن چاپ سابق تاریخ نرشخی است مسلماً خطاست. و صحیح حسن است که مطابق نسخه «د» است، و حسن نام پدر امام محمد است که به قاعده زبان فارسی در نسبت به جای (ابن) دال را مکسور تلفظ کنند.

مقصود از امام محمد ابو عبد الله محمد بن الحسن بن فرقد شیبانی صاحب ابو حنیفه است، اصلش از دمشق از روستای حرستا است. پدرش از شام به عراق آمد، و در واسط اقامت اختیار کرد، و محمد آنجا متولد شد، و در کوفه نشأ و نما یافت. و پس از فرا گرفتن علوم ادب از قاضی ابو یوسف و ابو حنیفه علم فقه آموخت، و از جماعتی از اعلام ائمه سماع حدیث کرد.

و به بغداد در آمد، و در آنجا اقامت گزید. و مذهب استاد خویش ابو حنیفه را ترویج نمود. و کتابهای سودمندی مانند جامع کبیر و جامع صغیر و الزیادات در فقه حنفی، و فروع آن تألیف کرد و به فرمان هارون الرشید منصب قاضی القضاتی یافت.

محمد بن الحسن پیوسته ملازم هارون بود، و در سفری که هارون به خراسان کرد، وی همراهش بود، و به ری آمد. و در روستای رنبویه که نزدیک ری است در سال ۱۸۹ درگذشت. در سال تولدش سه قول ذکر شده و سالهای ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۵ را نوشته‌اند. و بعضی هم حرستا را مولدش دانسته‌اند.

ذهبی در العبر سن او را ۵۷ و ابن الندیم در الفهرست و ابن اثیر در اللباب و طبری در منتخب از کتاب ذیل المذیل ۵۸ سال نوشته‌اند.

یاقوت در دنباله کلمه رنبویه گوید: علی بن حمزه کسائی نحوی و محمد بن حسن شیبانی صاحب ابو حنیفه در این قریه مردند، و در آنجا دفن شدند. و هر دو در مصاحبت هارون به ری آمده بودند. و هارون که خبر مرگ آن دو بزرگ را شنید گفت: «فقه و نحو در رنبویه دفن شدند» (۸۲۴/۲) و ابن فندق در تاریخ بیهق همین مطلب را یاد کرده که آن دو در ری درگذشتند. و رشید گفت:

«دنا الفقه و الادب فی الری و انصرفنا» در لسان المیزان از ثعلب نقل شده که کسائی و محمد شیبانی در یک روز وفات کردند. و مردم گفتند «دفن الیوم اللغه و الفقه» (ابن اثیر ۶۴/۶ طبری ۶۱۹/۱۰ و ۹۶۷/۱۱ و ۱۱۲۹ تاریخ خمیس ۳۳۳/۲ اللباب ۳۶/۱ یاقوت ۸۲۴/۲ ابن خلکان ۲۶/۲ العبر ۳۰۲/۱ و لسان المیزان ۱۲۰/۵ و ۱۲۲ و تاریخ گزیده ۶۲۸ فهرست ابن الندیم چاپ مصر ۲۷۸ و معجم المطبوعات العربیة ۱۱۶۳) (۱۶۳) ص ۷۷ س ۱۰: ابو عبد الله محمد بن احمد بن حفص بن زبرقان بخاری حنفی معروف به ابو حفص صغیر، وی فرزند ابو حفص کبیر است، و مانند پدرش از علماء زمان خویش بوده است. در حوالی سال ۳۲۵ درگذشت (حواشی المنهل الصافی ص ۱۸۹ ج ۱) مینی در شرح تاریخ یمینی (۳۴۸/۱) نوشته است که پس از آنکه در بخارا فتنه و اضطراب به واسطه تغلب یعقوب بر طاهریه پدید شد، رئیس و فقیه بخارا ابو عبد الله بن ابی حفص، به نصر بن احمد که در سمرقند بود نامه نوشت و از او خواست که کسی که بخارا را ضبط تواند کرد از جانب خویش بدانجا فرستد. نصر برادر خود اسماعیل را به بخارا فرستاد و فقها و مطوعه او را در کرمینیه ملاقات کردند، و امیر اسماعیل با ایشان به بخارا در آمد و آنجا را ضبط کرد.

ابو عبد الله را تألیفات چندی است که صاحب هدیة العارفین نام آنها را در کتاب خویش یاد کرده است، و در همان کتاب هدیة وفاتش به سال ۲۶۴ آمده است. و بطوری که ملازاده در مزارات بخارا نوشته، قبرش در جانب قبله تربت ابو حفص کبیر است (۱۹) گردیزی از ابو عبد الله بن حفص نامی اسم می برد و گوید که: نوح ابن منصور سالار غازیان بخارا را به رسولی نزدیک امیر ابو الحسن فرستاد ...

و پیغام داد به زبان ابو عبد الله غازی که ما به جای تو اصطناع بیشتر از آن کردیم که تو چشم داشتی (۱۶۵) مسلما وی ابو عبد الله ابو حفص صغیر نیست، چه چنانکه گفته شد او در سال ۲۶۴ وفات یافته و بسیار بعید است که تا زمان نوح بن منصور زنده مانده، و دوران سلطنت او را دریافته باشد.

(الفتح الوهبی شرح تاریخ یمینی ۳۴۸/۱ هدیة العارفین ۱۷/۲ مزارات بخارا ۱۹ گردیزی ۱۶۵) (۱۶۴) ص ۷۹ س ۹ محمد بن سلام بیکندی: بیکند از جمله شهرهای ما وراء النهر، و در فاصله یک مرحله از بخارا واقع است، هر گاه از نهر جیحون به بخارا روند.

بیکند شهریست بزرگ و دانشمندان بسیار از آنجا برخاسته اند از جمله آنها ابو عبد الله محمد بن سلام بن الفرج بیکندی بخارائی حافظ مولی بنی سلیم است. وی مسافرت بسیار کرد، و در شهرها از شیوخ کثیر اخذ حدیث نمود، و تصنیف بسیار دارد، از ابی الاحوص سلام بن سلیم روایت کند، و بخاری و دارمی از او روایت کنند.

بیکندی گفت در طلب دانش چهل هزار درهم، و در نشر آن چهل هزار درهم خرج کردم، کاش آنچه در کسب دانش هزینه نمودم در نشر آن می کردم.

وفاتش روز یکشنبه هفتم صفر سال ۲۲۵ هجری بود.

(الوفای بالفویات ۱۱۵/۳، الانساب ۴۰۴/۲ یاقوت ۷۹۷/۱) (۱۶۵) ص ۸۱ س ۷ آل سامان: بیشتر مورخان معتقداند که سامان دهقانی بود که در شهری به همین نام (سامان) در نزدیکی ترمذ (یا- از نواحی سمرقند یا قوت و منهج سراج- و در تاریخ فرغانی قریه‌ای از قرای بلخ) زندگی می‌کرد. و پس از آنکه اسلام آورد اقبال بدو روی نمود، و اولادش بعد از آنکه در دفع فتنه رافع بن لیث مأمون خلیفه را یاری کردند، هر یک به مقامی مهم رسیدند.

ابن اثیر نسب امیر اسماعیل را به بهرام چوبین بدین طریق می‌رساند:

امیر اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان خدات بن جشمان بن طغماث بن نوسرد بن بهرام چوبین بن بهرام جشنس.

و عتبی در تاریخ یمینی نسبش را چنین آورده: سامان خداه بن حیثمان بن طیغان بن نوشروین بن بهرام بن شوبین بن بهرام (۳۴۷/۱) و ابن جوزی در کتاب المنتظم گوید: سامان خداه از اولاد بهرام بن اردشیر ابن شاپور است.

باری سامان خداه را پسری به نام اسد بود که در روستای سامان جای داشت، و در زمان مأمون خلیفه به مرو رفت، و منظور عنایت خلیفه گشت، و در همان شهر درگذشت، و مأمون اولاد او نوح و احمد و یحیی و الیاس را به خویش نزدیک کرد، و به هر یک عملی فرمود. و در وقتی متوجه عراق گردید، و غسان بن عباد را بر خراسان امیر نمود، درباره اولاد اسد بدو سفارش کرد.

غسان در سال ۲۰۴ نوح بن اسد را حکومت سمرقند داد، و احمد را به امارت فرغانه فرستاد، و یحیی را به شاش (تاشکند حالیه) و اشروسنه و به برادر چهارم حکومت هرات تفویض کرد. طاهر بن الحسین هم که بعد امارت خراسان یافت، ایشان را به همان اعمال بر قرار داشت.

نوح بن اسد با مأمون به عراق رفت، و مدت دو سال در دربار بغداد ماند. و مأمون ما وراء النهر را به او واگذار کرد. و او به محل حکومت خویش شد. نوح وقتی به حاکم ترک نژاد اسپیجاب واقع در شمال چاچ حمله برد، و بر حاکم پیروز گردید، و شهر را متصرف گردید.

نوح زودتر از برادران دیگر درگذشت، و طلحه بن طاهر امیر خراسان سمرقند را به احمد تفویض کرد، و او را بدان ولایت فرستاد.

احمد مردی عقیف و نیکو سیرت و پرهیزکار بود. و هیچگاه رشوتی و مالی از کسی قبول نمی‌کرد، و به اموال رعیت دست درازی نمی‌نمود.

سمعانی در کتاب انساب او را ستوده و گوید که: احمد بن اسد بن سامان بن جبا بن طغماث السامانی از ابن عیینه روایت حدیث می‌کرد، و در جمله محدثین به شمار می‌آمد. و پسرش اسماعیل از او روایت حدیث می‌نمود، احمد به سال ۲۵۰ در فرغانه وفات یافت.

الیاس برادرش که حکومت هرات داشت، در آن ولایت آثار نیکی از خود بجا گذاشت، و بعد از مرگش ابو اسحاق محمد امارت هرات یافت.

از احمد هفت «۱» پسر بجا ماند بدین اسامی:

نصر، ابو یوسف یعقوب، ابو زکریا یحیی، ابو الاشعث اسد، امیر اسماعیل، ابو یعقوب اسحاق، و ابو غانم حمید.

در تاریخ بیهق از شش پسر او یاد شده و از ابو الاشعث اسد ذکری نشده است.

ملازاده در مزارات بخارا از برادران اسماعیل از دو برادر اسم می‌برد یکی ابو الحسن نصر بن احمد و گوید که: او عالم بود و از اهل حدیث، و وفات او در جمادی الآخره ۲۷۹ بود، و دیگر ابو یعقوب اسحاق بن احمد حاکم بخارا که او نیز اهل علم بود.

احمد پیش از مرگ پسرش نصر را جانشین خویش کرد، و او را حکومت سمرقند داد، خواندمیر گوید: احمد پس از آنکه مدتی در سمرقند به لوازم حکومت پرداخت انزوا اختیار کرد، و حکومت را به پسرش نصر واگذاشت، نصر بن احمد در ماه رمضان سال ۲۶۱ از جانب خلیفه فرمان ولایت ما وراء النهر و بلخ را دریافت، و در تمام این خطه تسلط پیدا کرد، و اسماعیل را در همین سال به بخارا فرستاد.

در سال ۲۷۱ امیر اسماعیل سر از فرمان برادر بیرون کرد، و آتش جنگ بین دو برادر روشن شد، و در سال ۲۷۴ امیر اسماعیل در نبردی که با برادر نمود پیروز گردید.

داستانی که نرشخی درباره جنگ نصر و اسماعیل یاد کرده، بی‌شبهت به آنچه که ابن فندق در تاریخ بیهق آورده نیست، احتمال دارد که مأخذ صاحب تاریخ بیهق نرشخی باشد یا آنکه هر دو از یک مأخذ گرفته باشند.

ابن فندق شرح این پیکار را که منجر به گرفتاری نصر شد و رفتاری که اسماعیل با وی کرد در تاریخ بیهق چنین ذکر نموده است:

«امیر اسماعیل را با برادر مهین او امیر نصر بن احمد مخاصمت افتاد و ظفر او را بود. و چون برادر مهین را بدید پیاده شد، و رکاب او را بوسه داد و گفت: امیر را تجشم نباید فرمود، چون این چشم زخم اتفاق افتاد، و به سعادت با خزانه و خدم با دار الملک خویش باید رفت. امیر نصر گفت: جدی رود یا هزل. امیر اسماعیل گفت معاذ الله که مرا در حضرت تو مجال هزل بود.

و امیر نصر شگفت داشت با دار الملک خویش رفت. به فرغانه، و دل او با برادر صافی شد. و او را ولی عهد کرد.»

منینی هم این واقعه را در شرح تاریخ یمینی از تاریخ سلامی به همین نحو نقل کرده است. و پیروزی امیر اسماعیل را بر نصر در سال ۲۷۵ نوشته است. (۳۴۸/۱) و گوید امیر نصر در سال ۲۷۸ به دار آخرت انتقال کرد.

طبری و حمزه اصفهانی و ابن اثیر و ابن جوزی وفات نصر را در سال ۲۷۹ نوشته‌اند، و همین قول به صحت نزدیک‌تر است.

حمزه گوید: نصر نوزده سال در ما وراء النهر حکومت کرد، و منهاج سراج امارت او را در این خطه هیجده سال دانسته است، و در اللباب مرگ نصر در هفتم جمادی الآخره ۲۷۹ تعیین شده است.

ابن اثیر در کتاب کامل گوید: نصر مردی دیندار و بخرد و دانا و شاعر بود، و دو بیت شعر عربی به او نسبت داده است.

امیر اسماعیل (۲۷۹-۲۹۵) پس از برادرش نصر پادشاهی یافت، وی امیری عادل و عالم و از روایت حدیث شمرده می‌شد، علما و فضلا را اکرام و احترام می‌کرد.

سمعانی به نقل از تاریخ حافظ غنچار نوشته است که: ابو ابراهیم اسماعیل بن احمد مولی امیر المؤمنین در شوال ۲۳۴ در فرغانه متولد شد.

و بعد از برادرش امارت یافت او برادر کوچک خود اسحاق را به جای برادرش ابو الاشعث اسد که در اختلاف میان نصر و اسماعیل از نصر جانبداری کرده بود به حکومت فرغانه منصوب کرد. و در دوران امارتش با مخالفان جنگید و در تمام معارک پیروزی او را بود.

در سال ۲۸۰ به بلاد ترک تاخت و شهری که مقر پادشاه بود تصرف کرد و پدر پادشاه و خاتون زن پادشاه و نزدیک ده هزار نفر را اسیر نمود، و مظفر و پیروز باز گردید.

امیر اسماعیل در یکی از آبادیهای نزدیک بخارا به نام رزماز که مورد علاقه‌اش بود در شب سه شنبه ۱۴ صفر سال ۲۹۵ در سن شصت و یک سالگی بدرود حیات گفت، و بعد از برادرش پانزده سال و هشت ماه و هفت روز به استقلال مملکت داری کرد.

فرای در یادداشت خود نوشته است: آنچه به عنوان مقبره امیر اسماعیل سامانی شهرت دارد، و در تاریخ معماری اسلامی از بناهای مهم به شمار می‌آید، و در بخارای کنونی جلب نظر جهان گردان را می‌کند، بنایی است که احتمالا کمی بعد از تاریخ مذکور ساخته شده است.

این مقبره زیبا که با آجرهایی به رنگ روشن بنا شده، و سبک معماری پیش از اسلام آسیای مرکزی را به بهترین وجهی می‌نمایاند، ممکن است مقبره خانوادگی آخرین امرای سامانی باشد، اما به هر حال بنای آن از دوره سامانی است.

(طبری ۱۲۸۵/۸ و ۱۳۰۷/۹ و ۱۳۰۸ و ۱۸۸۹/۱۲ و ۲۱۳۲/۱۳ و ۲۲۷۹ تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء ۹۲ و ۲۶۳ کامل ابن اثیر ۹۲/۷ و ۱۵۱ و ۱۶۵ و ۲/۸ تاریخ بیهق چاپ حیدر آباد دکن ۱۱۹ و ۱۲۷ اللباب ۵۲۳/۱ طبقات ناصری

۲۰۲ و ۲۰۶ تاریخ ملازاده ۲۵ المنتظم ۱۴۱/۵ و ۱۴۲ و ۷۷/۶ الفتح الوهبی شرح یمینی ۳۴۸/۱ المنتخب من ذیل المذیل طبری ۱۴ شرح نجاتی بر یمینی نسخه خطی و یاقوت ۱۳/۳ (۱۶۶) ص ۸۱ س ۸ اسد بن عبد الله: در تمام نسخه‌های تاریخ بخارا «القشیری» به جای «القسری» آمده که مسلماً القشیری خطاست. زیرا که این اسد بن عبد الله برادر خالد بن عبد الله بن یزید بن اسد بن کرز بجلی قسری است که از امرای بزرگ و معروف بنی امیه، و از جمله خطبای نامی آن زمان بوده، و شرح حالش در بسیاری از کتب تاریخ و تراجم احوال، مانند طبری و ابن اثیر و ابن خلکان و گردیزی آمده است، و در همه جا قسری ضبط شده است. فقط در اللباب (۹۶/۳) و ترجمه تاریخ طبری ۴۳۲ و حبیب السیر ۱۸۸/۲ و ۱۸۹) مانند تاریخ بخارا به غلط «القشیری» ذکر شده است.

سمعانی گوید: (قسری به فتح قاف و سکون سین بی نقطه و در آخر زاء) نسبت به قسر است، و قسر بن عبقر بن انمار بطنی از قبیله بجیله باشد. و خالد بن عبد الله قسری امیر عراق به این قبیله منسوب است.

خالد دو مرتبه امارت عراقین یافت، و در هر دو مرتبه برادر خود اسد را به خراسان فرستاد.

مرتبه اول از جانب هشام بن عبد الملک در سال ۱۰۵ به حکومت منصوب شد، و اسد را در خراسان جانشین خود نمود، و اسد در سال ۱۰۶ به خراسان آمد، و تا سال ۱۰۹ در خراسان بود، و در این سال خالد و برادرش اسد معزول شدند.

مرتبه دیگر به قول طبری در سال ۱۱۷ و به گفته ابن اثیر در سال ۱۱۶ از جانب برادر حکومت یافت. و چهار سال امارت خراسان و ما وراء النهر با او بود، و در ربیع الاول (یا شعبان - ترجمه تاریخ طبری) سال ۱۲۰ در بلخ در ناحیه صیغ فرمان یافت، (یاقوت ۴۴۲/۳) و تا این تاریخ در حکومت خراسان باقی بود. بنا بر این تاریخ ۱۶۶ که در متن تاریخ بخارا آمده است، خطا و صحیح آن یکصد و بیست است.

(طبری ۱۶۳۸/۱۵۷۳/۱۵۰۱/۱۴۸۴/۹ ابن اثیر ۱۰۳/۷۹/۶۸/۵۲/۴۹/۴۶/۵ العبر ۱۱۶ العبر ۱۳۳/۱ ترجمه طبری ۴۳۲ معجم الانساب ۷۷/۶۳/۶۲ فتوح البلدان بلاذری ۴۲۸ اللباب ۲۶۲/۲ و ۹۶/۳ تاریخ گزیده ۲۸۵ معجم البلدان ۴۴۲ ۳ ترجمه یعقوبی ۲۸۸ التنبیه و الاشراف ۲۸۰) (۱۶۷) ص ۸۲ س ۸ ابو الحسن میدانی: کلمه میدانی ظاهراً غلط و صحیح مدائنی است.

او ابو الحسن علی بن محمد بن عبد الله بن ابی سیف مدائنی مورخ و راوی مشهور است، که بیشتر از مورخان مانند طبری و مسعودی و ابن فقیه و غیر ایشان اخبار و حوادث را از او روایت کرده‌اند.

شرح حال و نام آثارش در فهرست ابن الندیم و ارشاد الاریب یاقوت به تفصیل ذکر شده است. مولد و منشأ وی بصره و اقامتش در مدائن بوده، از این جهت به مدائنی شهرت یافته است، و بعد از مدائن به بغداد رفته و تا آخر عمر در آنجا بسر برده است.

در بغداد خدمت اسحاق بن ابراهیم موصلی را اختیار کرده، و در منزل او سکنی داشته، و در همان منزل هم به دیگر سرای رخت بر بسته است.

ابن ندیم تولدش را سال ۱۳۵ و سال وفاتش را سال ۲۱۵ نوشته است، و بعد اضافه کرده که به خط ابن الکوفی خواندم که مدائنی به سال ۲۲۵ در گذشته است.

ابن اثیر هم در کامل وفات او را در همین سال یعنی سال ۲۲۵ دانسته است.

طبری از او گاه به ابو الحسن مدائنی و گاه به علی بن محمد و بعضی مواضع علی بن محمد بن ابی سیف مدائنی مورخ راوی یاد نموده، و قریب چهار صد بار از او نام برده است.

مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف، و تنوخی در فرج بعد از شدت اخباری از مدائنی روایت نموده‌اند.

تصنیفات و تألیفاتش بسیار است و نام قریب به دویست و سی کتاب و رساله از او در کتاب الفهرست ابن ندیم و ارشاد الاریب و هدیة العارفین ذکر شده است.

احتمال آنکه مقصود از ابو الحسن میدانی علی بن محمد بن احمد میدانی نیشابوری باشد منتفی است، چه زمان میدانی یک قرن بعد از نرشخی بوده و نرشخی نمی‌تواند از او روایت داشته باشد.

میدانی از مردم نیشابور بود که به همدان رفت، و در آنجا توطن اختیار کرد، و در همانجا در ۱۸ صفر سال ۴۷۱ درگذشت، او از جمله حفاظ علم حدیث شمرده می‌شد.

میدان نام چند محل است که یکی از آنها میدان زیاد نام محله‌ای در نیشابور بوده، و میدانی منسوب به این محله می‌باشد.

(کامل ابن اثیر ۱۷۵/۶ یا قوت ۷۱۳/۴ فهرست ابن ندیم ۱۴۷ ارشاد الاریب ۳۰۶/۵ هدیة العارفین ۶۷۰/۱) (۱۶۸) ص ۸۳ س ۱۱ هشام بن عبد الملک: مکنی به ابو الولید قریب به سال ۷۰ متولد شد، و بعد از برادرش یزید پادشاهی یافت، و در ششم ربیع الاخر سال ۱۲۵ در رصافه درگذشت. مدت خلافتش ۱۹ سال و ۹ ماه و ۲۱ روز بود.

(ابن اثیر ۴۶/۵ و ۹۶ تاریخ الخلفاء سیوطی ۲۴۷ گزیده ۲۸۴) (۱۶۹) ص ۸۴ س ۱ چون طغشاده به نزدیک نصر آمد: این داستان در تاریخ طبری در حوادث سال ۱۲۱ با اندک اختلافی با گفته نرشخی یاد شده است.

طبری گوید: نصر سیار به سمرقند وارد شد، و بخاراخذات به نزد وی آمد، و با او دو دهقان از دهاقین بخارا بودند که بر دست نصر اسلام آورده بودند، و از بخاراخذات و واصل بن عمرو قیسی امیر بخارا شکایت داشتند. الخ.

نام بخاراخذات در این داستان که طبری ذکر کرده طوق سیاده (طغشاده) و نام طیب قرعة الطیب یاد شده است.

فرای نام قاتل طغشاده را الجوذان بن الجوذان AI-JUZJAN نوشته است.

(طبری ۱۶۹۳/۹ و ۱۶۹۴ فرای ۲۲۰) (۱۷۲) ص ۸۶ س ۹ ابو مسلم خراسانی: ابراهیم بن عثمان بن بشار صاحب الدعوة، شرح حالش به تفصیل در کتب تاریخ و رجال ذکر شده است. بعضی نسبش را به بزرجمهر رسانده‌اند. حمزه اصفهانی گوید: از اولاد حمزه عماره است که نسبش به گودرز کشواد می‌رسد.

در نامش نیز اختلاف است و بیشتر مورخان نام اصلی او را ابراهیم نوشته‌اند.

ابو مسلم در سال صد هجری در اصفهان تولد یافت، و در کوفه نشأ و نما کرد، و در سنین هفت سالگی به خدمت ابراهیم بن محمد الامام رسید، و به اشاره او اسم خود را به عبد الرحمن بن مسلم تغییر داد. و به ابو مسلم مکنی گشت، ابراهیم بن محمد او را در سال ۱۲۷ یا سال ۱۲۸ به خراسان فرستاد، و او به کار دعوت برای عباسیان مشغول شد. و پس از آنکه عده بسیاری دعوت او را اجابت کردند، و به گرد او جمع شدند، در نیمه رمضان سال ۱۲۹ دعوت خویش آشکارا کرد. و در سال بعد یعنی سال ۱۳۰ در ماه ربیع الاول و یا در جمادی الاخره به شهر مرو درآمد، و نصر سیار حاکم خراسان از مقابله با او خود داری کرد و فرار برقرار اختیار نمود.

ابو مسلم پس از آنکه از کار نصر فارغ شد، در صفر سال ۱۳۱ به نیشابور رفت، و بر تمام بلاد خراسان مستولی گشت، و قحطبه را با لشکر بسیار به حرب امویان فرستاد. قحطبه در آب غرق شد، پسرش حسن بن قحطبه قیادت لشکر را به عهده گرفت، و به کوفه در آمد. و با سفاح به خلافت بیعت کرد. و پس از کشته شدن مروان حمار خلافت از مروان بن عباس منتقل گردید.

ابو مسلم در سال ۱۳۶ با جماعتی از مردم خراسان به عراق رفت و به خدمت ابو العباس سفاح خلیفه عباسی رسید. و در سال ۱۳۷ در خلافت منصور به امر او کشته شد. قتلش در صبح روز چهارشنبه ۲۶ شعبان این سال بود.

(طبری ۱۹۳۷/۹ ابن اثیر ۱۴۴/۵ و ۱۷۵ العبر ۱۴۴/۱ تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء حمزه بن الحسن الاصفهانی ۲۱۸ گردیزی ۱۱۹ و ۱۲۲ مختصر الدول ۲۰۵ حبیب السیر ۱۹۳/۲ تاریخ ابن خلکان ۳۰۳/۱ الامامه و السیاسة ۱۶۱/۲) (۱۷۰) ص ۸۵ س ۱۴: جانشین طغشاده به موجب بیشتر نسخه‌های تاریخ نرشخی پسرش بشر بوده است. و در بعضی مآخذ دیگر پسر دیگرش قتیبه بن طغشاده جای پدر را گرفته است، احتمال دارد که این هر دو، فرد و احدی بوده و کلمه بشر مطابق نسخه «د» و «خ» پسر باشد. و یا اینکه ابتدا بشر جانشین پدر شده، و بعد قتیبه بن طغشاده جای برادر را گرفته باشد.

قتیبه بن طغشاده در زمان ابو مسلم از طرفداران او شد، و در جنگ زیاد بن صالح با شریک بن شیخ المهری شرکت کرد، و بعد چون از وی ردت ظاهر شد ابو مسلم او را کشت.

(تاریخ نرشخی ۱۴ و ۱۵ و ۸۵ و ۸۷ و بخارای فرای ۴۰) (۱۷۱) ص ۸۶ س ۱ شریک بن شیخ مهری: در بخارا و فرغانه به مخالفت ابو مسلم برخاست، و گفت ما با آل محمد بیعت نکرده‌ایم که خونها ریزیم، و به غیر حق عمل



کنیم، و مردم را به آل ابو طالب دعوت کرد، و بیشتر از سی هزار کس او را متابعت نمودند. ابو مسلم زیاد بن صالح خزاعی را به دفع او فرستاد، چون زیاد به جیحون رسید، بخارخداة به زنهار وی آمد، و با هم به حرب شریک رفتند، و با او نبرد کردند، و مردم بسیار از طرفین کشته شد، و شریک دستگیر گردید. سرش ببردند، و به نزد ابو مسلم فرستادند. و ابو مسلم سر او را سوی ابو العباس فرستاد. گردیزی این واقعه را در ذی حجه سال ۱۳۲ گفته است، و طبری و ابن اثیر آن را در حوادث سال ۱۳۳ یاد کرده‌اند.

ابن قتیبه دینوری در کتاب الامامة و السیاسة (۱۶۶/۲) از شریک پسر عون همدانی اسم برده که ظاهراً مقصودش همین شریک است و گوید:

پس از استقرار خلافت بر ابو جعفر منصور شریک بن عون همدانی بر او خروج کرد، و بیش از سی هزار کس بدو پیوستند، و او را متابعت کردند.

ابو جعفر زیاد بن صالح خزاعی را به دفع او مأمور کرد، و زیاد چندین ماه با او حرب نمود.

در این کتاب از محل خروج و پایان کار شریک یاد نشده است.

(طبری ۷۴/۱۰ ابن اثیر ۱۶۸/۵ گردیزی ۱۲۰ و ۱۲۱ ترجمه تاریخ یعقوبی ۳۳۶/۲ الاعلام زرکلی ۲۳۹/۳) (۱۷۳) ص ۸۶ س ۱۰ زیاد بن صالح: از قبيله خزاعه و از امراء عرب بود، و در ما وراء النهر از جانب ابو مسلم خراسانی حکومت داشت، در سال ۱۳۵ سرکشی آغاز کرد، و از اطاعت ابو مسلم بیرون شد. ابو مسلم پس از اطلاع از نافرمانی وی بشتاب به جانب بخارا حرکت کرد. جمعی از سپاهیان زیاد همین که خبر آمدن ابو مسلم را شنیدند، زیاد را خلع نمودند. و به ابو مسلم پیوستند.

زیاد وقتی که خبر تسلیم سران لشکر را به ابو مسلم دانست، به دهقانی از دهاقین بارکت پناهنده شد، و او از بیم جان خود زیاد را کشت و سرش را به نزد ابو مسلم فرستاد.

بارکت (به سکون راء و فتح کاف و ثاء مثلثه) قریه‌ای از قرای اشروسنه بود که بعد به سمرقند پیوسته شد.

(طبری ۱۹۸۸/۹ و ۱۸/۱۰ و ۴۶ و ۸۰ و ۸۲ ابن اثیر ۱۷۰/۵ یا قوت ۴۶۴/۱ حبیب السیر ۲۰۶/۲) (۱۷۴) ص ۸۶ س ۱۱ آموی یا آمویه یا آمویه دریا: اصل آموی و آمویه اسم شهری بوده که آن را آمل می‌خواندند.

یا قوت گوید: آمل شهری است مشهور در غربی رود جیحون بر راه کسی که از مرو به بخارا رود، و در مقابل جانب شرقی جیحون فربر است، و بین این شهر تا ساحل جیحون یک میل راه است.

این آمل را آمل زم و آمل جیحون و آمل شط و آمل مفازه هم خوانند، و آمل مفازه بدان جهت نامند که بین آمل و بین شهر مرو ریگزاری است که گذر از آن بسیار دشوار است.

این آمل را آموی و آمویه نیز خوانند. بعضی گمان کرده‌اند که هر یک نام محلی جداگانه باشد، در صورتی که چنین نیست، و همه اسم یک محل است.

و از آمل تا بخارا هفده فرسنگ راه است که بخارا در جانب شرقی جیحون واقع است.

و باز یاقوت در کلمه آمو گوید: آمو (به ضم میم و سکون واو) نام آمل شط باشد که ذکر آن در پیش شد.

بلاذری هم در فتوح البلدان آمل و آمویه را نام یک محل دانسته است. در جائی گوید: «فقاتل اهل آمل و هی آمویه و زم». ابن اثیر هم آمویه را نام دیگری از آمل نوشته است.

فرای در یادداشتهای خویش گفته است که: در اواخر قرون وسطی یعنی مقارن دوره هجوم مغول نام جیحون و سیحون از استعمال افتاد، و به جای رود جیحون آمویه و به جای رود سیحون کلمه سیر دریا معمول شد، اصل لفظ آمویه و آمو به هیچ وجه معلوم نیست.

حافظ ابرو این کلمه را اسم ولایت و شهری در ساحل جیحون در جانب خراسان دانسته است. آمل در قرون وسطی معروف به آمویه بود، و از آن پس به چهار جوی معروف شد، و هنوز هم به همین اسم خوانده می‌شود.

(ابن اثیر ۱۶۵/۷ فتوح البلدان چاپ دزی ۴۱۰ یاقوت ۷۰/۶۹/۶۸/۱ یادداشتهای فرای ۲۳۱) (۱۷۵) ص ۸۹ س ۱ مگاک عطاران: در کاوشهایی که در یکی از قدیمترین مساجد بخارای حالیه، یعنی مگاک عطار توسط باستان شناس شوروی و ا. شیشکین SHISHKIN. A. بعمل آمد، در عمق دوازده متری، سفالینه‌هایی کشف شد، که احتمالاً متعلق به سالهای اول میلادی می‌باشد. مسجد مگاک عطار ظاهراً همان مسجد قرون وسطائی ماخ است که مؤلفین اسلامی از آن نام برده‌اند، و نوشته‌اند که در محل یکی از آتشکده‌های سابق بنا شده بوده است.

بسیاری از امکانه مقدسه حتی قبل از تبدیل مذهب جنبه تقدس خود را حفظ کرده‌اند، و تبدیل معبدهای بت پرستان به کلیسیا و کلیسا به مسجدها گواه این امر است.

بنا بر این بعید به نظر نمی‌رسد که محل مسجد مگاک عطار که اکنون در مرکز شهر بخارا قرار دارد همان نقطه‌ای باشد که پیش از آن یک دیر بودائی در آن برپا بوده است، به این ترتیب مسجدی بر روی آتشکده‌ای که مخصوص مراسم مذهبی محلی بوده بنا گردیده، و همین آتشکده نیز به نوبه خود بر روی یک و هاره (بهار) بودائی ساخته شده است.

این سه لایه مذهبی را می‌توان بطور کلی به ادوار تسلط مسلمانان هفتالیان و کوشانها بر بخارا مربوط دانست.

(بخارای فرای ۲۳) (۱۷۶) ص ۸۹ س ۱۶ مقنع: وی از مردم مرو بود، و شغل گزاری داشت، و در سال ۱۵۹ پیش از آنکه حمید بن قحطبه وفات کند، در خراسان پیدا شد.

در نام و نام پدرش اختلاف است، نامش را هاشم (بیرونی و نرشخی و صاحب مجمل التواریخ) و عطا (ذهبی و ابن خلکان و صاحب تاریخ خمیس) و حکیم یا حکم (ابن اثیر و گردیزی و خواندمیر) نوشته‌اند.

و نام پدرش را هم حکیم (بیرونی و نرشخی، خواند میر) و عطا گفته‌اند.

ابن خلکان گوید: نام پدرش را نمی‌دانم، ولی بعضی او را به نام حکیم خوانده‌اند. خواندمیر گوید هاشم از القاب اوست.

قزوینی در کتاب آثار البلاد (۴۶۶) پس از ذکر نخشب گوید:

منسوب بدانجاست حکیم ابن المقفع (ظ: المقنع) کسی که در نخشب چاهی ساخت که از آن چاه ماهی برمی‌آمد، و مردم آن را مانند ماه آسمان می‌دیدند، و این کار او در جهان شهرت یافت.

مقنع ابتداء دعوی پیغمبری کرد، و در قریه‌ای از قراء مرو به نام (کاوه کیمردان - آثار الباقیه) ظهور نمود.

او مردی کوتاه قد و یک چشم و زشت روی و الکن بود، و برای اینکه صورت کریه خود را پنهان دارد، با پارچه حریر سبزی روی خود را می‌پوشید، از این روی معروف به مقنع گردید.

بعضی نوشته‌اند: صورتی از زر برای خود ساخته بود که آن را بر چهره خود می‌نهاد که صورتش دیده نشود.

و بعد از چندی ادعای ربوبیت کرد، ولی آن را به تمام یارانش اظهار نمی‌نمود، و به تناسخ ارواح قائل بود، و به پیروان و کسانی که به او گرویده بودند می‌گفت:

«خداوند تبارک و تعالی آدم را آفرید، و به صورت او جلوه کرد، و از همین جهت به ملائکه فرمود که آدم را سجده کنید. فرشتگان او را سجده کردند غیر از شیطان، از این روی مستحق غضب گردید. از صورت آدم به صورت نوح، پس به صورت یک یک از پیمبران در آمد، تا آنکه به صورت ابو مسلم خود نمائی کرد، و از صورت او به صورت هاشم تجلی نمود.» و هاشم خودش که مقنع است باشد.

او معتقد بود که ابو مسلم از پیغمبر خدا محمد مصطفی افضل است.

و قتل یحیی بن زید را زشت می‌شمرد، و می‌گفت کشندگان او را خواهد کشت.

گفته‌های او را جمعی از گمراهان باور کردند، و به او ایمان آوردند، و او را پرستیده و سجده می‌کردند. و در برابر او با دشمنان می‌جنگیدند، و در وقت نبرد می‌گفتند (یا هاشم اعنا) «یا هاشم ما را یاری ده و کومک کن» چنانکه کسی از باری تعالی یاری خواهد.

او بر دل‌های پیروان خویش به تنویهاتی که به سحر و نیرنجات ظاهر می‌کرد چیره گشت. از جمله کارهای او آن بود که صورت ماهی به ایشان می‌نمود که از چاهی که به زمین نخشب بود بر می‌آمد، و اندکی ارتفاع می‌یافت، و باز به

چاه فرو می‌رفت. و بعضی نوشته‌اند که ماه از چاه بر می‌آمد، و آن را مردم از مسافت دو ماه راه می‌دیدند، و آن ماه به همان چاه فرو می‌رفت، و ناپدید می‌شد. و این ماه را ماه مقنع و ماه سیام و ماه مزور خواندند.

ابو العلاء معری در بیت زیر بدین ماه اشاره کند:

افق انما البدر المقنع رأسه ضلال و غی مثل بدر المقنع

و نیز ابو القاسم هبة الله بن سناء الملک به همین ماه در بیت زیر اشاره می‌کند:

الیک فما بدر المقنع طالعا با سحر من الحاظ بدر المعمم

بدین طریق خلقی کثیر در اطراف او جمع شدند، و فتنه او از سال ۱۵۸ یا ۱۵۹ تا ۱۶۶ طول کشید، و از روستاهای بخارا جمع بسیاری بدو پیوستند، و بنیات بن طغشاده از پیروان مقنع جانبداری کرد.

مقنع از مرو به نواحی کش و نسف رفت، و به خاقان ترک نامه نوشت و از او مدد خواست. و سفید جامگان (مبیطه) هم بدو پیوستند، و کفار ترک هم او را اعانت کردند، و او اموال مسلمانان و کشتن آنان را بر ایشان مباح کرد. و کیش مزدک را رواج داد، و آنچه مزدک در آئین خویش آورده بود، برای پیروان خویش تشریح کرد.

در شهر کش جماعتی از پیروانش جمع شدند، و بسیاری از کاخهای آن را تصرف کردند، و همچنین قلعه نواکت را گرفتند، و جمعی از امراء و لشکریان را کشتند.

وقتی که امر مقنع مشهور شد، و نامش در اطراف پراکنده گردید، مردم بر او هجوم کردند، و قصد او نمودند، او در قلعه‌ای به نام سنام از روستاهای کش که استوار کرده، و طعام بسیار در آن ذخیره نموده بود، تحصن اختیار کرد.

مهدی خلیفه عباسی برای دفع فتنه وی و سپید جامگان، جمعی از سرداران و امراء لشکر مانند معاذ بن مسلم حاکم خراسان و جبرئیل بن یحیی و سعید الحرشی را مأمور حرب وی نمود، معاذ سعید حرشی را بر مقدمه روان کرد. جبرئیل ابتدا در بخارا با سفید جامگان حرب کرد، و چهار ماه این جنگها بطول انجامید، و در شهر بوبحکت (ابن اثیر) یا بوحکت (گردیزی) آنها را محاصره نمود، و پس از نقب زدن بر آنها دست یافت، و هفتصد نفر از آن جماعت در این پیکار کشته شدند، و هزیمت یافتگان به مقنع پیوستند.

مقنع خارجه را با پانزده هزار مرد سپید جامه به مقابله مسلمانان فرستاد، و او با جبرئیل جنگ کرد، و سه هزار کشته داد، و هزیمت یافت، و به سوی مقنع باز گشت. پس جبرئیل قصد سمرقند کرد، و حکیم بخاری مهتر ایشان را بکشت. و سپید جامگان ضعیف شده کار بر آنها سخت گردید، و با حرشی بی‌اطلاع مقنع صلح کردند، و سی هزار از آنها از حصار بیرون شده برفتند، و مقنع با دو هزار از پیروان خویش باقی ماند.

سعید کار بر وی تنگ کرد، و لشکریانش پیش رفته خندق قلعه را گرفتند، مقنع که خود را در این موقعیت دشوار دید نومید شد، و همه زنان خویش را گرد کرد، و زهری جانگزا بساخت، و به ایشان از آن زهر خوراند تا همه در ساعت بمردند. و مقنع نیز از آن زهر بخورد، اما دیرتر بمرد، پس به یکی از یارانش گفت تا او را گردن زد.

در پایان عمر مقنع و کشته شدن او گفته مورخان مختلف است.

ابن خلکان نوشته است که مقنع پس از آنکه زهر به زنان خویش خوراند خود نیز شربتیی از آن سم نوشید، و در جای بمرد. مسلمانان به قلعه در آمدند و هر کس از پیروان او در آنجا بود بکشتند.

بیرونی و جمعی دیگر گفته‌اند: وقتی که مقنع خود را در تنگنای محاصره دید خویش را در تنور آتش انداخت تا تنش متلاشی شود، و پیروانش گمان برند که به آسمان رفته است، ولی از این خودسوزی مرادش بر نیامد، و تن نیم سوخته وی به دست مسلمانان افتاد، سرش را بریده نزد مهدی خلیفه فرستادند.

بعضی مانند ابن اثیر و هند و شاه نخجوانی پایان کار او را چنین ذکر کرده‌اند: که مقنع آنچه در قلعه از جامه و چهار پا و غیره بود سوزانید، و گفت هر کسی که دوست دارد با من به آسمان برود خود را در آتش اندازد، و خویش را با زنان و خواص در آتش افکند، و همه سوختند. وقتی لشکریان خلیفه وارد قلعه شدند قلعه را خالی دیدند.

در ابتدای ظهور و مدت استیلای مقنع نیز اختلاف است. ابن اثیر و خواندمیر ابتدای ظهور او را سال ۱۵۹ و طبری سال ۱۶۱ و صاحب مجمل التواریخ سال ۱۶۲ ذکر کرده‌اند و گویند: در سال ۱۶۳ فتنه وی پایان یافت، ولی بیرونی در آثار الباقیه (۲۱۱) مدت استیلاء او را چهارده سال نوشته و گفته است در سال ۱۶۹ کشته شد.

نام قلعه‌ای هم که مقنع استوار کرد و در آنجا محصور شد، به صورتهای مختلف در کتب تاریخ آمده است، چون سیام / سام / و سنام، ولی این صورت اخیر یعنی سنام که مطابق ضبط یاقوت در معجم البلدان و کتاب دیگر او «المشترک وضعاً و المختلف صقعا» و گردیزی در زین الاخبار و ابن الفقیه در کتاب البلدان می‌باشد به صحت اقرب است.

بیرونی بعد از ذکر واقعه مقنع گوید: که در ما وراء النهر تا این زمان گروهی از پیروان مقنع باقی‌اند که در ظاهر خود را به اسلام منتسب می‌دارند.

و پس از آن افزوده من اخبار این جماعت را از فارسی به عربی بر گردانیده‌ام، و در کتاب خود که در اخبار مبیضه و قرامطه ساخته‌ام به تفصیل ذکر کرده‌ام.

مقدسی نیز در احسن التقاسیم گوید: در روستاهای هیطل مردمانی هستند که ایشان را سفید جامگان (بیض الثیاب) گویند، مذهب ایشان نزدیک به زندقه است.

صاحب حدود العالم در ذکر ایلاق از سفید جامگان یاد کرده گوید:

مردم روستا پیشه (ایلاق) کیش سفید جامگان دارند.

(طبری ۴۸۴/۱۰ و ۴۹۴ ابن اثیر ۱۳/۶ و ۱۴ و ۱۷ گردیزی ۱۲۵-۱۲۸ آثار الباقیه ۲۱۱ تاریخ خمیس ۳۳۰/۲ مجمل التواریخ و القصص ۳۳۵ ابن خلکان ۳۴۵/۱ یاقوت ۴۱۰/۲ العبر ۲۴۰/۱ تجارب السلف ۱۲۱ الفخری فی آداب السلطانیة ۱۶۲ احسن التقاسیم ۳۲۳ حدود العالم ۱۱۴ مختصر کتاب البلدان ابن فقیه ۳۲۲ حبیب السیر ۲۲۰/۲- ۲۲۱ دیوان ابو العلاء المعری) (۱۷۷) ص ۹۰ س ۱ محمد بن جریر طبری: محمد بن جریر بن یزید بن کثیر بن غالب صاحب تفسیر و تاریخ مشهور و دیگر آثار.

تولدش به گفته ابن اثیر به سال ۲۲۴ و به قول یاقوت در ارشاد الاریب به سال ۲۲۵ بود، و در بغداد اقامت اختیار کرد، و از تصنیف کتاب تاریخ مسمی به تاریخ الامم و الملوک در روز چهارشنبه ۲۷ ربیع الآخر سال ۳۰۳ فراغت یافت. (کشف الظنون اتمام تاریخ طبری را سال ۳۰۹ نوشته است.)

و در ۲۶ شوال سال ۳۱۰ در سن ۸۶ سالگی درگذشت، و در صبح روز یکشنبه در خانه خود به رحبه یعقوب مدفون گردید. (ارشاد ۴۲۳/۶) ابن اثیر نوشته است که طبری شبانه در خانه خویش دفن شد، و سبب آن را چنین ذکر کرده که بعضی از حنابله او را به رافضی بودن و الحاد متهم کردند، و از دفن او در روز جلوگیری نمودند و بعد گوید:

علت دشمنی این جماعت با طبری آن بود که او کتابی در اختلاف فقها تألیف کرد که مانند آن کسی چنین جمعی نکرده بود، و در آن کتاب از احمد بن حنبل نامی نبرده بود. به او گفتند چرا از ابن حنبل یادی نکردی؟

جواب داد: احمد فقیه نبود بلکه محدث بود. این گفته بر حنبلها گران آمد، و مبعوض آنان گردید، و در موقع دفن وی غوغا کردند، و از دفن او در قبرستان مسلمانان ممانعت نمودند.

(ارشاد الاریب ۴۲۳/۶ ابن اثیر ۴۲/۸ برای شرح حال مفصل و آثار طبری رجوع شود به کتاب احوال و آثار طبری به قلم آقای دکتر شهبابی) (۱۷۸) ص ۹۰ س ۱۴ عبد الجبار بن عبد الرحمن ازدی: وی ابتدا صاحب شرطه ابو العباس سفاح (یا منصور) بود. در سال ۱۴۰ منصور او را حکومت خراسان داد. او در حکومت خود بسیاری از مردم خراسان را به تهمت طرفداری از آل علی بکشت، و بخویشتن غره گشته به خیال سرکشی افتاد. و از منصور در خواست کرد تا اجازه دهد اهل و عیال او به خراسان آیند. پس از رسیدن آنها به خراسان خلاف و نافرمانی آغاز کرد، منصور نامه‌ای به او نوشت و سوگند یاد کرد که البته او را خواهد کشت. و او در سال ۱۴۱ منصور را از خلافت خلع نمود و عصیان و سرکشی آشکار ساخت.

منصور اسد بن عبد الله خزاعی را حکومت خراسان داد، و دفع عبد الجبار را به او واگذار کرد. اسد در مرو با عبد الجبار روبرو شد، و پس از جنگ سختی که بین طرفین روی نمود عبد الجبار منهزم و دستگیر گردید، اسد او را به نزد منصور فرستاد و به امر خلیفه گردنش را زدند و به دارش آویختند.

گردیزی نوشته است: که منصور خراسان را به پسر خود مهدی داد و او حرب بن زیاد را به جنگ عبد الجبار فرستاد، و عبد الجبار در جنگ مغلوب گردید، و بسیاری از مردمش کشته شدند. و عبد الجبار به راه زم گریخت و در آنجا در پنبه زاری گرفتار و اسیر شد.

بعضی از مورخان نوشته‌اند که به فرمان منصور ابتدا دست و پای او را بریدند، و بعد سرش را از تن جدا کردند.

در تاریخ پایان کار عبد الجبار اختلاف است. واقدی گوید در سال ۱۴۲ بود. و دیگران آن را در حوادث سال ۱۴۱ یاد کرده‌اند. عزلش از حکومت خراسان مسلماً در سال ۱۴۱ بوده است.

طبری ورود عبد الجبار را به خراسان دهم ربیع الاول سال ۱۴۱ و فرارش را از جلوی لشکر منصور روز شنبه ششم ربیع الاول سال ۱۴۲ نوشته است.

و در تاریخ سنی ملوک الارض است که عبد الجبار روز چهاردهم ربیع الاخر سال ۱۴۲ به مرو وارد شد، پس نافرمانی کرد و گرفتار شد.

(طبری ۱۳۴/۱۰ و ۱۳۵ و ۱۳۶ ابن اثیر ۱۸۶/۵ گردیزی ۱۲۳ و ۱۲۴ الاعلام ۳۸/۴ ترجمه تاریخ یعقوبی ۲/۲۶۰ و ۲۶۱ تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء ۲۲۰) (۱۷۹) ص ۹۲ س ۸ شوبخ: که در بعضی نسخ نرشخی است در کتابهای جغرافی به نظر نرسید، و صحیح در این کلمه سوبخ است.

سمعانی گوید: سوبخ (به ضم اول و سکون دوم پس از آن باء یک نقطه و خاء نقطه دار) از قرای نسف است، و منسوب به این قریه شیخی است معروف به علی سوبخی.

یاقوت هم همین عبارت سمعانی را آورده، و آن را از روستاهای نسف شمرده است.

ابن حوقل محل سوبخ را در یک منزلی نسف نشان داده و گوید: راهی که از بخارا به ترمذ و بلخ روند از بخارا تا فراجون یک منزل، و از فراجون تا میان کال یک منزل، و از میان کال تا مایمرغ یک منزل، و از مایمرغ تا نسف یک منزل، و از نسف تا سوبخ یک منزل است. (۴۲۳)

اصطخری گوید: از راه بخارا به بلخ از سوبخ می‌گذرد. (۳۳۱)

قریه بزرگ دیگری هم از نواحی نسف به نام سونج (به سین مضموم و واو و نون و جیم) است که یاقوت از آن یاد کرده، و لسترنج در کتاب سرزمینهای خلافت شرقیه (۵۰۱) از آن اسم برده است. (۱۹۷/۳)

و آنچه در حدود العالم «سونخ» ذکر شده درست نیست، و صحیح سوبخ است که در حاشیه آن نوشته شده است.  
(۱۰۸)

(۱۸۰) ص ۹۲ س ۱۴ حمید بن قحطبه: (حمید به ضم حاء) از امراء بزرگ خلفاء عباسی است که پس از مرگ پدرش قحطبه بن شیبب طائی امارت لشکر یافت، و به بغداد شد، و مدتی از طرف خلفاء حکومت مصر بدو محول شد. و در سال ۱۴۵ مأمور جنگ رومیان گردید، و به مرز شام رفت، و در واقعات و جنگهای چندی شرکت کرد. و در سال ۱۵۹ درگذشت، پس از مرگش عبد الله پسرش جانشین وی گردید، و تا آخر سال امارت خراسان را داشت.

(طبری ۱۴۲/۱۰ و ۴۵۶ ابن اثیر ۱۴/۶ العبر ۲۳۳/۱ گردیزی ۱۵۹) (۱۸۱) ص ۹۴ س ۸ حسین بن معاذ: فرزند معاذ بن بن مسلم است. طبری نوشته است که او رضیع موسی الهادی بود. (۵۸۶/۱۰) گردیزی گوید: در ایام حکومت معاذ حسین در نیشابور حاکم بود در آن شهر بمرد. (۱۲۷)

از تاریخ نرشخی چنین برمی آید که حسین در ایام حکومت پدرش معاذ در خراسان والی بخارا بوده، و با پیروان مقنع پیکار و مبارزه نموده است.

(۱۸۲) ص ۹۵ س ۸ جبرئیل بن یحیی: مکنی به ابو جعفر از سرداران بزرگ عرب است. طبری او را خراسانی خوانده، و در حوادث سال ۱۴۱ گوید: بناء مصیبه به دست او تمام شد.

یعقوبی نوشته است که منصور جبرئیل را به فرماندهی بیست هزار کس به مدد یزید بن اسید به خزر فرستاد، و در این جنگ جبرئیل منهزم شد، و جمعی از لشکریانش نابود گردیدند.

نرشخی او را به عنوان وزیر مهدی خلیفه عباسی یاد کرده و گوید:

خلیفه او را به حرب مقنع فرستاد.

در دوران حکومت معاذ که سپید جامگان پیدا شدند، مهدی خلیفه عباسی در سال ۱۵۷ جبرئیل را به جنگ ایشان فرستاد، و او در شهر نوجکت با ایشان حرب کرد، و هفتصد نفر از آنها را بکشت، حکیم بخاری مهتر ایشان در این جنگ کشته شد، و دیگران پشت به جنگ داده به نزد مقنع رفتند.

خارجة سردار مقنع با پانزده هزار نفر از سفید جامگان یار شد، و به اتفاق هم با جبرئیل جنگ کردند، سه هزار کس از ایشان در این حرب کشته شد.

و مسلمانان را مدد رسیده سفید جامگان ضعیف شدند، و هزیمت یافتند. و جبرئیل در سال ۱۵۹ به حکومت سمرقند معین گردید.

(طبری ۱۳۵/۱۰ و ۴۵۹ و ۴۸۴ گردیزی ۱۲۷ ترجمه یعقوبی ۳۶۲/۲ ابن اثیر ۲۱۹/۵ و ۵۰۰ و ۵۷۷ و ۵۹۱ - ۳۹/۶ و ۴۱) (۱۸۳) ص ۹۸ س ۶ معاذ بن مسلم: از امراء عباسیان است. مهدی خلیفه عباسی او را در سال ۱۶۰ حکومت



خراسان داد، او ابتدا برادر خود سلمه را به نیابت خویش به خراسان فرستاد، و بعد خود در ربیع الآخر سال ۱۶۱ به صوب خراسان حرکت کرد، و در سال ۱۶۲ با جماعتی از امرأ مامور دفع مقنع گردید. و سعید حرشی را بر مقدمه روان کرد، و با مردم مقنع حرب نمود، و آنها را منهزم کرد.

در این وقت میان معاذ و سعید حرشی نفرت و وحشتی پدید شد، و سعید از معاذ به مهدی شکایت کرد، و ضمانت نمود که خود کار مقنع را کفایت کند. مهدی با در خواست او موافقت نمود، و معاذ را در سال ۱۶۳ از حکومت خراسان معزول کرد.

پس از عزل معاذ مسیب بن زهیر حکومت یافت و به گفته گردیزی در سال ۱۶۶ به خراسان در آمد.

(طبری ۴۷۷/۱۰ و ۴۸۴ و ۵۰۰ و ۶۸۴ - کامل ۲۱۹/۵ - ۱۷/۶ و ۱۸ گردیزی ۱۲۷) (۱۸۴) ص ۹۹ س ۵ مسیب بن زهیر بن عمر بن مسلم الضبی: مسیب ابتدا منصب شرطه منصور را داشت، و در سال ۱۵۸ به امر منصور معزول و محبوس گردید.

و پس از چندی به شفاعت مهدی پسر منصور مورد عفو قرار گرفت، و به شغل پیشین گماشته شد.

در زمان مهدی که مقنع و سپید جامگان بیرون آمدند، مهدی معاذ بن مسلم را از حکومت خراسان عزل کرد و مسیب را امارت داد، و به جنگ ایشان فرستاد. و او با آن جماعت حربها کرد تا سرانجام لشکر مقنع مقهور شد.

مسیب مدت هشت ماه در خراسان ماند، او میزان خراج را زیاد کرد، رعایا از وی شکایت کردند. مهدی او را در سال ۱۶۶ معزول نمود. وفاتش در سال ۱۷۵ یا سال ۱۷۶ بوده است.

و آنچه ذهبی در العبر گفته: که مسیب بن زهیر از امرأ مأمون بود، و در سال ۲۰۱ کشته شد گفته‌اش مخالف قول مورخان دیگر است.

و درم مسیبی که در ما وراء النهر رایج بوده بدو منسوب است.

(طبری ۲۲۰۳/۹ و ۲۰۰۴ - ۳۸۴/۱۰ و ۵۰۰ کامل ۴۱/۶ گردیزی ۶۶ و ۱۲۸ العبر ۳۳۶/۱ تاریخ یعقوبی ۳۸۷/۲ و ۴۴۲) (۱۸۵) ص ۱۰۱ س ۵ گفته صاحب مجمل التواریخ و القصص راجع به پایان عمر مقنع شباهت بسیاری با آنچه نرشخی ذکر کرده دارد، که محتمل است از نرشخی گرفته شده باشد و عاقبت کار وی در این کتاب چنین آمده است:

و در آخر کار همه مردمان حصار را زهر داد از زنان و غلامان و آن همه بمردند. و چون شراب با زنان همی داد بخوردندی، و همه فتادندی مرده، پس زنی بودش شراب پنهان به جامه فرو ریخت، و بیفتاد برسان دیگران.

این زن حکایت کند که مقنع را دیدم چون شتر مست کف بر لب آورده، و هر سو همی تاخت، و همه چهارپایان را به شمشیر پی می‌برید، و هر چه خواسته بود آتشی عظیم برافروخت، و در آن همی فکند، تا همه سوخته شد. پس

تنوری سخت بزرگ بنافت، و همی گفت عالمی را به باد دادم و گمراه کردم، بر آخر خود را ببايد سوخت، پس خود را در آن تنور افکند، و همان ساعت ناچیز گشت، و مسلمانان از وی برستند. (ص ۳۳۵) (۱۸۶) ص ۱۰۱ س ۶ سعید بن عمر و الحرشی ابو یحیی: (حرشی به حاء بی نقطه و شین نقطه دار) منسوب به بنی الحریش بن کعب بن ربیعہ است. مردم این قبیلہ ابتدا به بصره آمدند، و بعد از آنجا به اطراف پراکنده شدند.

در سال ۱۰۲ یزید بن عبد الملک امارت عراق و خراسان را به عمرو بن هبیره داد و او سعید الحرشی را در سال ۱۰۳ به حکومت خراسان فرستاد، و سعید از جیحون گذاشت و به قصر ریخ که در دو فرسنگی دبو سیه است رفت، و با سغدیان حرب کرد. و در سال ۱۰۴ از حکومت معزول گردید. (ابن اثیر ۳۹/۵ و ۴۱) در سال ۱۱۲ از جانب هشام بن عبد الملک به آذربایجان رفت، و پس از آنکه خلافت به عباسیان رسید باز در جمله امراء خلفاء عباسی در آمد، و در زمان مهدی مأمور قلع و قمع مقنع گردید.

در سال ۱۶۷ به امر مهدی با چهل هزار سپاهی متوجه طبرستان شد، و وقتی که هارون رشید در سال ۱۸۹ به ری آمد، سعید حرشی با چهار صد تن از ابطال رجال آن سامان به خدمت خلیفه رسید، و جماعتی که با وی بودند به دست خلیفه اسلام پذیرفتند، و مسلمان شدند. (طبری ۷۱۵/۱۱) ذهبی در العبر و خواندمیر در حبیب السیر حرشی را جرشی (با جیم نقطه دار) ذکر کرده اند، در این صورت منسوب به جرش باشد که بنا بر گفته یاقوت (جرش به ضم اول و فتح دوم و شین نقطه دار) از دهات یمن در جانب مکه می باشد. و به قول بعضی نام شهری بزرگ و ولایت با وسعتی در یمن است.

این بود آنچه راجع به احوال سعید حرشی از کتب مختلف تاریخ جمع و به اختصار در اینجا یاد کرده شد ولی این سؤال پیش می آید که سعید حرشی که در ایام یزید بن عبد الملک حکومت خراسان یافته می تواند زمان هارون را دریابد و در تمام این مدت دراز حکومت و ریاست داشته باشد.

(طبری ۱۴۳۹/۹ ابن اثیر ۳۹/۵ و ۴۳ فتوح البلدان بلاذری ۴۲۸ العبر ۱۳۸/۱ و ۲۴۰ یاقوت ۵۶/۲ و ۴۸۴/۱۰ اللباب ۲۹۲/۱ و مسالک و ممالک ابن خردادبه ۱۳۵ و ۱۸۸ حبیب السیر ۱۶۵/۲) (۱۸۸) ص ۱۰۴ س ۱۲ رافع بن لیث: نوه نصر سیار است، رشید در سال ۱۸۹ علی بن عیسی بن ماهان را حکومت خراسان و ما وراء النهر داد. و گروهی از امراء عرب از جمله رافع بن لیث لیثی را به همراه او روان ساخت. علی رافع را به حکومت سمرقند فرستاد، سالی از امارت وی نگذشت که عاصی شد و رشید را خلع کرد.

و سبب آن بود که مال خراج و عشور از او خواستند، او از دادن مال خودداری کرد، و از طاعت خلیفه بیرون شد. مردم بخارا و شهرهای دیگر ما وراء النهر در برابر عباسیان از رافع پشتیبانی کردند. هارون هرثمه را که امیر خراسان بود مأمور دفع فتنه وی نمود، رافع هرثمه را از در سمرقند براند، و از قبول اطاعت خودداری کرد. چون این خبر به هارون رسید در خشم شد، و لشکر بساخت و خود به سوی خراسان برای دفع وی آمد، و چون به طوس رسید فرمان یافت.

هرثمه بار دیگر سمرقند را حصار کرد، و با رافع حرب بسیار نمود تا سمرقند را بگشاد، رافع امان خواست. و هرثمه او را امان داد، و در محرم سال ۱۹۴ نزد وی آمد، و در سال ۱۹۵ به فرمان هرثمه کشته شد.

(طبری ۷۰۷/۱۱ و ۷۲۷ گردیزی ۱۳۳ کامل ابن اثیر ۷۴/۶ ترجمه یعقوبی ۴۴۹/۲ و ۴۵۰) (۱۸۷) ص ۱۰۴ س ۱۴ الیاس بن اسد: وی برادر نوح و یحیی و احمد پدر اسماعیل است که در جمله اصحاب عبد الله بن طاهر در آمده بود، در تاریخ یعقوبی آمده است که عبد الله بن طاهر در سال ۲۱۲ که اسکندریه را فتح کرد حکومت آن را به الیاس بن اسد خراسانی داد.

و وقتی هم از جانب طلحة بن طاهر عمل سیستان یافت و نامش در تاریخ سیستان آمده است.

(ترجمه تاریخ یعقوبی ۴۸۲/۲ و تاریخ سیستان ۱۷۷) (۱۸۹) ص ۱۰۴ س ۱۳ هرثمه بن اعین: از امرای بزرگ خلفای عباسی است.

هارون الرشید در سال ۱۹۱ علی بن عیسی ماهان را از حکومت خراسان عزل نمود، و هرثمه را حکومت داد. و او را مأمور دفع فتنه رافع بن لیث کرده به سمرقند فرستاد. هرثمه سمرقند را محاصره کرد، و پس از مدتی شهر را گرفت، و رافع بن لیث و گروهی از نزدیکانش را کشت، و این در سال ۱۹۵ بود.

هرثمه سالها در خراسان بود تا آنکه در سال ۲۰۰ مأمون او را بخواست و پس از دشنام دادن فرمود تا او را مضروب و محبوس ساختند، و فضل بن سهل که او را دشمن می‌داشت، فرمان داد در پنهانی او را در زندان کشتند.

(طبری ۳۷۱/۱۰ - ۷۱۹/۱۱ و کامل ۶۷/۶ و ۶۸ و ۶۹ و ۷۴ و العبر ۳۳۲/۱ و تاریخ طبرستان ۱۹۷ و ۱۹۸ و ترجمه تاریخ یعقوبی ۴۴۹/۲) (۱۹۰) ص ۱۰۴ س ۱۴ مأمون عبد الله بن هارون: مکنی به ابو العباس هفتم خلیفه عباسی در سال ۱۷۰ شب جمعه نیمه ربیع الاول در لیله هاشمیه متولد گردید.

در سال ۱۸۲ هارون پدرش مقرر کرد که او بعد از امین متصدی امر خلافت گردد، پس از مرگ هارون که بین برادران اختلاف افتاد، و منجر به جنگ گردید، و در نتیجه محمد امین کشته شد، در محرم سال ۱۹۸ مأمون خلیفه بالاستقلال گردید. و در سال ۲۰۳ از مرو متوجه بغداد شد، و در ماه صفر سال ۲۰۴ به بغداد در آمد، و در هفدهم و یا هجدهم ماه رجب سال ۲۱۸ بر کنار چشمه بدندون از نواحی طرسوس وفات یافت، و در طرسوس مدفون گردید، مدت حیاتش ۴۸ سال، و زمان خلافتش بالاستقلال بیست سال و پنج ماه و ۲۳ روز بود.

(ابن اثیر ۱۴۵/۶ الفخری ۱۹۶ تاریخ الخلفاء ۳۰۶ حیب السیر ۲۵۲/۲ تاریخ گزیده ۳۱۰) (۱۹۱) ص ۱۰۵ س ۶ غسان بن عباد: از امرای بزرگ عهد هارون و مأمون است.

خواندمیر او را عمزاده فضل بن سهل ذو الریاستین دانسته است. (۳۵۲/۲)

چون خلافت بر مأمون راست شد، و رهسپار بغداد گردید، حکومت خراسان را در سال ۲۰۲ به غسان بن عباد داد، غسان با مردم خراسان خوشرفتاری کرد، و از ملوک اطراف دلجوئی نمود، و بنا بر سفارش مأمون لیث بن سعد را از سمرقند عزل کرد، و نوح بن اسد را به جای وی حکومت داد، و تا اوائل سال ۲۰۶ در خراسان بود. در این وقت طاهر بن حسین حکومت خراسان یافت و غسان به بغداد رفت، و در دوران خلافت معتصم والی جزیره و قنسرین و عواصم گردید.

(کامل ۱۱۸/۵ - ۱۴۲/۶ - ۳۶۱ - ۱۷۹/۷ تاریخ طبری ۹۸۵/۱۱ و ۱۱۰۵ ترجمه تاریخ یعقوبی ۴۷۰/۱ و ۴۷۸/۲ و ۴۹۵ گردیزی ۱۳۴) (۱۹۲) ص ۱۰۵ س ۱۰ طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق خزاعی: مشهور به ذو الیمینین مؤسس سلسله طاهریان. مسعودی در التنبیه و الاشراف او را رستمی و نسبش را به رستم دستان می‌رساند و می‌گوید: در اسلام اینان از موالی خزاعه بودند، و بدین جهت به خزاعه منسوب شدند.

حسین پدر طاهر حکومت پوشنچ داشت و در سال ۱۹۹ درگذشت، و طاهر از سرداران و امراء با نفوذ مأمون خلیفه گردید. مأمون او را به مقابله با علی بن عیسی مأمور نمود. و او در یک منزلی ری با علی جنگ کرد و پیروز گردید، و به بغداد رفت، و محمد امین را به قتل رسانید. و پس از آنکه مأمون به بغداد آمد، او را ریاست شحنه داد. و در سال ۲۰۵ هجری او را به حکومت خراسان فرستاد، و طاهر در ماه ربیع الآخر سال ۲۰۶ به خراسان آمد، و یک سال و نیم حکومت کرد.

بعد از آن در یکی از جمعه‌ها نام مأمون را در خطبه نیاورد، و در شب همان روز به مرگ مفاجا درگذشت، و مرگ او در جمادی الاخری سال ۲۰۷ اتفاق افتاد، و در این وقت چهل و هشت مرحله از عمرش گذشته بود.

بعد از او مأمون پسر او طلحه بن طاهر را حکومت خراسان داد، و به این طریق سلسله طاهریان در خراسان تشکیل یافت، و طلحه تا سال ۲۱۳ حکومت خراسان داشت، و در این سال وفات یافت، و هفت سال بر خراسان فرمانروائی کرد.

پس از طلحه برادرش ابو العباس عبد الله بن طاهر ولایت یافت، او تا زمان خلافت الواثق بالله متصدی حکومت خراسان بود. و در ربیع الاول سال ۲۳۰ در سن ۴۸ سالگی به نیشابور درگذشت. و مدت هفده سال حکومت کرد.

بعد از او پسرش طاهر بن عبد الله امارت خراسان یافت و در ماه رجب سال ۲۴۸ به اجل طبیعی درگذشت، و مدت ۱۸ سال بر خراسان حکومت کرد.

بعد از او پسرش محمد بن طاهر مدت ده سال امارت خراسان داشت.

محمد مردی غافل و بی‌عاقبت بود، و به شرب مدام و طرب و شادی وقت خویش می‌گذرانید، در نتیجه غفلت او ابتدا مردم طبرستان بشوریدند، و بعد از آن یعقوب لیث صفار به نیشابور وارد شد، و محمد را گرفت و محبوس کرد، و خراسان را متصرف شد. و انقراض این سلسله به دست یعقوب در سال ۲۵۹ صورت گرفت. و گرفتاری

محمد در چهارم شوال بود، و در سال ۲۹۶ درگذشت. (ابن اثیر ۱۸/۸) بعد از سال ۲۵۹ طاهریان کوشیدند که قدرت از دست رفته را باز یابند، در سال بعد یکی از افراد این خاندان به نام حسین از خوارزم به بخارا لشکر کشید، و پس از محاصره، شهر را به تصرف در آورد، او در ابتدا پیشرفتی کرد، ولی بعد در برابر امیر اسماعیل مجبور شد شهر را رها کند و فرار اختیار نماید.

(طبری ۷۷۷/۱۱ و ۱۰۶۳ و ۱۰۹۶ و ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ و ۱۳۳۸ - ۱۵۰۵/۱۲ و ۱۵۰۹ و ۱۷۳۰ گردیزی ۱۳۴ و ۱۳۵ و ۱۳۸ و ۱۴۰ ابن اثیر ۵/۷ و ۳۷ و ۵۸ و ۱۳۵ و ۶۳ و ۱۶۴ و ۱۸۵ و ۲۴۷ - ۸/۸ و ۱۰ و ۱۵ و ۵۵ العبر ۳۵۱/۱ و ۴۰۶ و ۴۱۶ و ۴۵۱ ترجمه تاریخ یعقوبی ۴۵۲/۲ و ۴۵۷ و ۴۷۵ و ۴۷۷ و ۴۷۷ التنبیه و الاشراف ۲۹۷ حبیب السیر ۳۴۲/۲) (۱۹۳) ص ۱۰۶ س ۲ الواثق بالله بن معتصم: مکنی به ابو جعفر (یا ابو القاسم) خلیفه نهم از خلفاء عباسی است. تولدش در بیستم شعبان سال ۱۹۹ بود، و در ربیع الاول سال ۲۲۷ به خلافت رسید، و در روز چهارشنبه ۲۴ ذی حجه سال ۲۳۲ یا ۲۳۳ در سر من رای درگذشت. مدت عمرش ۳۳ یا ۳۶ سال و دوران خلافتش پنج سال نه ماه و پنج روز بود.

(تاریخ الخلفاء ۳۴۰ ابن اثیر ۱۰/۷ الفخری ۲۱۵) (۱۹۴) ص ۱۰۶ س ۹ عمرو لیث صفاری: پس از مرگ برادرش یعقوب بر ولایات متصرفی او مسلط شد، و اطاعت خلیفه عباسی را پذیرفت، به این جهت از جانب خلیفه فرمان امارت به نام وی صادر شد.

در سال ۲۷۱ معتمد عباسی او را از امارت خراسان عزل کرد. و در سال ۲۷۹ معتضد رافع را از حکومت عزل کرد، و حکومت را دوباره به عمرو داد.

و رافع تا این تاریخ در ری به سر می برد، و با ملوک اطراف مداهنه می نمود، و برای علویان دعوت می کرد.

در سال ۲۸۳ در ماه جمادی الاولی عمرو به نیشابور وارد شد، و رافع بن هرثمه مخالفت با وی را آشکار کرد، و لشکریان دو طرف در برابر یک دیگر صف کشیدند، و با هم مصاف دادند. رافع منهزم گشت و به خوارزم رفت، و عمرو او را تعقیب کرد، و در خوارزم رافع به قتل رسید.

در سال ۲۸۶ عمرو لیث با اسماعیل سامانی در بلخ حرب کرد و لشکریان عمرو منهزم شدند. و سبب آن بود که مردم وی از عمرو منزعج شده بودند. و بس که از نزدیکان و خواص وی ستم دیده بودند او را رها کردند. و عمرو به بلخ گریخت.

مردم بلخ ابتدا در راه او بستند، و بعد برای او و چند نفر از یارانش در راه گشودند. پس از ورود به شهر بر او تاختند، و او را گرفته نزد اسماعیل بردند، و این واقعه در ماه صفر ۲۸۷ بود، و عتبی آن را در روز سه شنبه نیمه ربیع الآخر نوشته است.

امیر اسماعیل وقتی عمرو را دید برخاست و او را در بغل گرفت و احترام بسیار به او کرد. چون خبر گرفتاری عمرو به معتضد خلیفه رسید، بسیار شاد شد، و اسماعیل را خلعت داد، و پادشاهی خراسان و ما وراء النهر را بدو تفویض کرد. و رسولی فرستاد، و عمرو را از او بخواست، و در این باره اصرار ورزید، و هر چه اسماعیل از دادن وی خود داری نمود، مفید واقع نشد. و او را به بغداد روان کرد، پس از رسیدن عمرو به بغداد به فرمان خلیفه او را بر شتری سوار کرده و به شهر وارد نمودند، و به زندانش بردند، در وقت مرگ معتضد او را خفه کردند.

گویند در وقت وفات معتضد، وزیر او قاسم بن عبد الله بن سلیمان (متوفی ۲۹۱) ترسید که اگر مکتفی به خلافت رسد، عمرو را آزاد کند، و او از وزیر انتقام بگیرد، فرمان داد تا عمرو را در زندان خفه نمودند.

در پایان کار عمرو و گرفتاری او به دست امیر اسماعیل گفته مورخان مختلف است، آنچه در اینجا ایراد شد بنا بر گفته ذهبی در کتاب العبر است.

مدت حکومت عمرو بیست و سه سال بود و یک چشم داشت و بغایت قتال و قهار بود.

(طبری ۱۱۹۴/۱۲ - ۲۱۳۸/۱۳ و ۲۱۵۱ ابن اثیر ۱۳۸/۷ و ۱۴۵ العبر ۷۰/۲ و ۷۵ و ۸۲ تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء ۲۳۶ تاریخ بیهق ۱۲۵ مختصر کتاب البلدان ۳۱۳ حبیب السیر ۲۴۸/۲) (۱۹۵) ص ۱۰۸ س ۴ یعقوب بن لیث صفار: شرح حالش در بیشتر از کتابهای تاریخ به تفصیل آمده است، و در اینجا به اختصار سرگذشت وی آورده می شود.

یعقوب و عمرو هر دو در سیستان روی گری می کردند، و بعد در سلک مطوعه در آمدند، و به قتال خوارج و کفار مشغول شدند، ابتدای دولت یعقوب در سال ۲۵۳ بود که سیستان را متصرف شد.

پس از تصرف سیستان، هرات و پوشنج را بگرفت، و بر خراسان استیلا یافت، و بعد در سال ۲۵۵ کرمان، و پس از آن فارس را به تصرف خویش در آورد، و در چهارم شوال ۲۵۹ نیشابور را از محمد بن طاهر انتزاع کرد و او را گرفت و بند نمود. و در اردیبهشت ماه سال ۲۶۰ به ساری در آمد، و با حسن بن زید حرب کرد، و بر او پیروز شد، و چهار ماه در طبرستان ماند، پس از آن به خوار ری رفت، و از آنجا به فارس شد. و در سال ۲۶۲ به اهواز رفت، و با لشکر موفق حرب کرد، و در جندی شاپور بیمار شد، و در آن بیماری در نهم شوال سال ۲۶۵ درگذشت.

(طبری ۱۸۸۰/۱۲ و ۱۸۸۲ ابن اثیر ۶۰/۷ و ۶۲ و ۸۶ و ۸۸ و ۹۵ و ۱۰۷ تاریخ طبرستان ۳۴۵ و ۳۴۶ ترجمه یعقوبی ۵۳۶/۲ حبیب السیر ۲/۳۴۶) (۱۹۶) ص ۱۰۸ س ۵ رافع بن هرثمه: در سال ۲۶۹ به جای خجستانی امارت یافت، و تمام خطه ای که در تصرف خجستانی بود به دست گرفت، و در ۲۷۱ موفق خلیفه عباسی حکومت خراسان را به محمد بن طاهر که در این وقت به بغداد بود واگذار کرد، و محمد رافع را به نیابت خویش حکومت خراسان داد، و رافع در ۲۷۷ طبرستان را متصرف شد، و چون در سال ۲۷۹ معتضد او را از حکومت خراسان عزل کرد، او به آل ابو طالب پیوست، و در نیشابور به نام محمد بن زید طالبی خطبه خواند.

رافع با عمرو لیث جنگ کرد، و هزیمت یافت، و به نیشابور آمد، و شهر بگرفت، عمرو بر پی او آمد، و او را از نیشابور بیرون کرد.

رافع به خوارزم رفت، خوارزمشاه او را بکشت، و سرش را سوی عمرو فرستاد، و عمرو سر او را به نزد معتضد فرستاد. و این واقعه در سال ۲۸۳ بود. و حمزه اصفهانی گوید: رافع بن هرثمه در سال ۲۷۸ درگذشت.

(کامل ابن اثیر ۱۲۲/۷ و ۱۳۸ و ۱۴۴ طبری ۲۰۳۴/۱۳ و ۲۰۴۹ و ۲۱۲۳ و ۲۱۳۱ گردیزی ۷۹ و ۸۰ تاریخ سنی ملوک الارض چاپ اروپا ۲۳۹) (۱۹۷) ص ۱۱۰ س ۴ ربنجن: محلی به نام ریشخن و رسخن در کتب معروف جغرافیا و تاریخ یافت نشد، ظاهر آنست که کلمه ربنجن که در متن گذاشته شده صحیح و ریشخن مصحف است.

ربنجن (به فتح راء مهمله و کسر باء و سکون نون و فتح جیم و در آخر آن نون) و اربنجن (به فتح الف و سکون راء و کسر باء و سکون نون و فتح جیم) هر دو نام یک موضع و شهرکی است از شهرهای سغد سمرقند که هم آن را اربنجن و هم ربنجن به اسقاط الف گویند.

یاقوت ذکر ربنجن را در اربنجن نموده است و ربنجن را مستقلاً ذکر نکرده است.

و باز در باب راء ربیخن (با خاء معجمه) را آورده و گفته است ربیخن (به فتح راء مهمله و باء موحد و سکون یاء مثناة تحتانیه و فتح خاء معجمه و در آخر نون) و بعضی آن را اربیخن گویند، شهرکی است در نواحی سغد از اعمال سمرقند و از آنجاست ابو بکر احمد بن محمد بن موسی الاربیخنی فقیه حنفی که در سال ۳۶۹ درگذشت.

علامه قزوینی در حواشی چهار مقاله ربیخن را تصحیف ربنجن دانسته و گفته است: ضبط ربیخن در معجم تصحیف است.

اما احتمال آن می‌رود که ربیخن غیر ربنجن، و هر کدام نام موضعی جداگانه باشد.

در طبری این کلمه به صورت ارنیحن و رنیحن آمده است.

و احتمال هم دارد که اصل ریشخن ریخشن که از قرای سغد است باشد، و حروف خاء و شین، در نوشتن پس و پیش شده باشد.

(انساب سمعانی و اللباب ۳۰/۱ و ۴۵۹ معجم البلدان ۱۸۹/۱ - ۷۵۲/۲ و طبری ۱۲۴۹/۱۱) (۱۹۸) ص ۱۱۲ س ۱۶ ابو حاتم یساری: نامش در جائی به دست نیامد.

در اللباب در کلمه یساری آمده است که: یساری (به فتح و سین و بعد از الف یاء) نسبت به یسار نام گروهی از عرب در بریه سماوه است که آنها را آل یسار گویند. (اللباب فی تهذیب الانساب ۳۰۹/۲) (۱۹۹) ص ۱۱۴ س ۱۵ رافع را کسی نصیحت کرد: ناصح بنا به گفته ابن اثیر حمویه بن علی است.

ابن اثیر در حوادث سال ۲۶۱ گوید وقتی که نصر بن احمد در سال ۲۶۲ قصد برادرش اسماعیل کرد، اسماعیل حمویه بن علی را به نزد رافع بن هرثمه فرستاد و از او استمداد نمود. رافع با سپاه انبوه متوجه بخارا شد، و به مدد اسماعیل آمد.

حمویه گوید: با خود اندیشه کردم و گفتم اگر امیر اسماعیل با مدد رافع بر برادرش پیروز گردد، دور نیست که رافع پس از پیروزی به فکر آن افتد که اسماعیل را هم از بین ببرد، و او را دستگیر نماید، و بر تمام ما وراء النهر تسلط یابد. و اگر هم او را نگیرد، و با اسماعیل در دوستی وفا ورزد، اسماعیل باید برای این مددی که رافع به او نموده پیوسته از او تبعیت نماید، و اوامر و نواهی او را بپذیرد. پس از این فکر، در خلوت به نزد رافع رفتم و به او گفتم مرا نصیحتی است که واجب است آن را به تو بگویم، من از نصر و اسماعیل چیزهایی متوجه شده‌ام که تاکنون بر من روشن نبود، من بر تو از این دو برادر ایمن نیستم، رای من آنست که تو در کار حرب این دو برادر دخالت نکنی، و در جنگ شرکت ننمائی، بلکه آن دو را به صلح و آشتی وا داری. رافع آن نصیحت از من پذیرفت، و هر دو را بر صلح و دار نمود، و عمل و نصیحت مرا نیک شمرد، و به جای خویش باز گشت.

من پس از مدتی به امیر اسماعیل گفتم که حال چنین بود، و او رافع را در ابرام و اصرار به صلح معذور داشت. و کار مرا ستود.

(کامل ابن اثیر ۹۲/۷ حبیب السیر ۲/۳۵۳) (۲۰۰) ص ۱۱۵ اسحاق بن احمد: برادر امیر اسماعیل سامانی است، پس از آنکه امیر اسماعیل درگذشت، و پسرش ابو نصر احمد جای او را گرفت، خواست به ری سفری کند. بعضی از نزدیکانش او را گفتند از اسحاق عمت نباید غافل باشی، بهتر آنست که ابتدا به سمرقند شوی و اسحاق را در بند کنی، و بعد به ری بروی.

احمد بنا بر اشارت وی اسحاق را به بخارا خواست، و به زندان افکند، و بعد او را در سال ۲۹۸ از زندان بر آورد و به سمرقند و فرغانه باز فرستاد. پس از کشته شدن احمد که نصر پسرش به جای او نشست، اول کسی که بر او عاصی گردید. و از فرمان او بیرون شد، اسحاق و پسرش الیاس بود.

اسحاق در سمرقند سرکشی آغاز کرد، و الیاس قیادت لشکر را عهده دار گشت، و کار اسحاق قوت گرفت، و جمعی در اطراف او گرد شده، و از سمرقند به جانب بخارا رهسپار گردید.

نصر حمویه بن علی را به دفع ایشان مأمور کرد، و در رمضان سال ۳۰۱ حرب سختی بین طرفین روی داد، و اسحاق منهزم گشت، و به سمرقند باز گردید. و برای مرتبه دیگر لشکریان خویش را جمع آوری کرد، و به جنگ روی آورد. در این کرت نیز شکست خورد، و به سمرقند گریخت، حمویه او را تا سمرقند تعاقب نمود، او متواری شد. حمویه او را طلب کرد و جاسوسان بر گماشت تا او را پیدا کردند، او درخواست امان نمود. حمویه او را امان داد و به بخارا فرستاد و نصر او را نیکو همی داشت تا مرگش در رسید.



صاحب مزارات بخارا نوشته است که اسحاق بن احمد در قهندز بخارا در حالی که محبوس بود در ماه صفر ۳۰۱ درگذشت.

اما پسرش الیاس به فرغانه رفت و در آنجا باقی بود تا آنکه دوباره خروج نمود و با همدستی محمد بن حسین بن مت و جمعی از بزرگان به سوی سمرقند حرکت کرد، ولی در برابر لشکر امیر نصر تاب مقاومت نیاورده منهزم شد، و به فرغانه باز گشت. و ابن مت به اسپجانب شد، و از آنجا به طراز رفت، یکی از دهقانان آن سامان او را کشت و سرش را به بخارا نزد نصر فرستاد.

الیاس برای مرتبه سوم سر به شورش برآورد، و صاحب شاش او را کمک نمود. اما در آخر محمد بن مظفر حاکم فرغانه او را استمالت کرد، و امان داد، و به بخارا فرستادش. امیر سعید او را اکرام نمود و به دامادی خویش برگزید و در نزد او بماند.

(ابن اثیر ۱/۸ و ۲ و ۲۶ و ۳۰ و ۴۱ گردیزی ۱۵۰ و ۱۵۱ مزارات بخارا ۲۵) (۲۰۱) ص ۱۱۸ س ۱۴: المعتضد بالله ابو العباس احمد بن ولیعهد الموفق طلحة بن المتوکل شانزدهم خلیفه از خلفاء عباسی است. در ذی حجه سال ۲۴۲ متولد شد. (صولی گوید در ربیع الاول سال ۲۴۳ متولد گردید) و در ماه رجب سال ۲۷۹ بعد از عمش معتمد با او به خلافت بیعت شد. و در ربیع الاخر سال ۲۸۹ به بیماری صعبی مبتلی گردید، و در روز دو شنبه هشت روز مانده از ربیع الاخر همان سال درگذشت. مدت عمرش چهل و هفت سال بود و نه سال و نه ماه خلافت کرد.

(ابن اثیر ۱۶۹/۷ الفخری ۲۳۱ تاریخ الخلفاء ۴۶۸ تاریخ گزیده ۲۲۲) (۲۰۲) ص ۱۱۹ س ۴ علی بن الحسین: وی علی بن الحسین المروودی است که ابتدا در جمله کسان رافع بن هرثمه بود. هنگامی که ابو طلحة بن شرکب هرات را تصرف کرد، رافع به اتفاق علی برای دفع فتنه وی متوجه مرو شد، و با ابو طلحة که بدانجا رفته بود حرب کرد و او را منهزم نمود. علی بعد در جمله امراء عمرو در آمد. و پس از چندی با عمرو مخالفت آغاز کرد.

عمرو پس از آنکه از قهستان به نیشابور آمد یکی از امراء خود را به طلب علی فرستاد.

در تاریخ سیستان مذکور است که عمرو، منصور بن محمد بن نصر را فرمان کرد که علی بن الحسین المروودی را به هر کجای که هست طلب کند، او اندر این فرمان مدهانت کرد. (۲۵۰) و بعد محمد بن شهفور را به طلب علی فرستاد. علی بگریخت و به بلخ شد، و پسر فریغون با او یکجا آنجا جمع شدند (۲۵۱). تا بو داود عامل بلخ از عمرو ایشان را زینهار خواست، و عمرو زینهار داد.

و در جای دیگر در این تاریخ ذکر شده که عمرو، علی بن الحسن (ظ. الحسین) را به گرگان فرستاد (۲۵۳).

گردیزی هم در زین الاخبار موافق با گفته صاحب تاریخ سیستان نوشته است که علی از مرو رود به بلخ گریخت، و با احمد بن محمد فریغونی در مخالفت عمرو همداستان شدند، و بو داود عامل بلخ از عمرو ایشان را زینهار خواست و عمرو زینهار داد.

و لیکن آنچه از این دو تاریخ نقل شد که علی و فریغونی در یک جا با یک دیگر جمع شدند با قول نرشخی در تاریخ بخارا مخالف است.

در تاریخ سیستان و زین الاخبار گردیزی از حسین بن علی بن الحسین المرورودی نیز در چند مورد یاد شده که ظاهراً او پسر علی مرورودی است.

ثعالبی هم در کتاب یتیمه الدهر از شخصی به نام حسن بن علی مرورودی نام برده و ترجمه حالی از او ذکر کرده و او را بسیار ستوده و در شرح حالش نوشته است، ادیب تر و شاعر تر و بزرگوار تر اصحاب جیوش خراسان بود، و او را با احمد بن سهل واقعاتی بود (۸۵/۴).

مسلم او همان حسین مرورودی است که نامش در تاریخ سیستان و زین الاخبار آمده و «حسن» در یتیمه الدهر غلط چاپی است، چه مطابق گفته گردیزی حسین بن علی مرو رودی را در ایام پادشاهی احمد بن اسماعیل در سال ۲۹۷ با احمد بن سهل مامور سیستان کردند، و واقعاتی با یک دیگر داشته‌اند (۱۴۱).

و نیز چنانکه خود ثعالبی دو بیتی از بعضی از شعرا در عزل مرورودی از حکومت مرو، و امارت احمد بن سهل نقل کرده و بیت این است:

اقام بصحنها لؤم ابن سهل و فارق ربعها کرم الحسین

و کانت جنه فغدت جحیما فیا بعد اختلاف الحالین

غلط بودن «حسن» بخوبی روشن می‌شود.

(۲۰۳) ص ۱۱۹ س ۱۱ احمد فریغون: مقصود ابو الحارث احمد بن محمد فریغونی امیر دوم از خاندان فریغونی است. آل فریغون در تمام مدت ملک سامانیان بر ولایت جوزجان حکومت داشتند، و امرائی فاضل و علم دوست و محب علماء و درگاه ایشان مجمع فضلا بود.

ابو الحارث احمد بن محمد که واسطه العقد آن خاندان بود دختر او را امیر ناصر الدین برای پسرش خواست، و او نیز دختر ناصر الدین را برای پسرش ابو نصر گرفت.

چون ابو الحارث درگذشت، سلطان محمود آن ولایت را بر ابو نصر مقرر داشت، و تا سال ۴۰۱ که ابو نصر از دار دنیا به عقبی تحویل کرد، حکومت جوزجان با او بود.

نوشته‌های مورخان درباره آل فریغون مختلف است و اسم و کنیه و نسبت آنها را هر یک به نوعی یاد کرده‌اند.

ابن اثیر در دو جا از صاحب جوزجان یاد کرده است. در جایی که گفته نوح صاحب جوزجان را به دفع فائق مأمور کرد، او را ابو الحارث احمد بن محمد بن فریغونی با کنیه ابو الحارث و نام احمد و فریغونی با یاء نسبت ذکر نموده.

و در موضع دیگر در حوادث سال ۴۰۱ که خبر مرگ صاحب جوزجان را می‌دهد او را ابو الحارث محمد فریغون با کنیه ابو الحارث و نام محمد و فریغون بی‌یاء نسبت یاد کرده است.

گردیزی در زین الاخبار از صاحب جوزجان ابو الحارث محمد بن احمد بن الفریغونی اسم برده و گوید: که نوح بن نصر با وی خویشی کرد، تا بدیشان پشت وی قوی گشت.

در یمینی و ترجمه آن در چند مورد که از صاحب جوزجان ذکری شده در بیشتر جاها ابو الحارث فریغونی است بی‌آنکه نامش برده شود.

عوفی در کتاب لباب الالباب نام والی جوزجان را ابو نصر فریغونی خوانده است. و مرحوم علامه قزوینی در تعلیقات خویش، ابو نصر را با نام احمد بن ابی الحارث محمد فریغونی متوفی ۴۰۱ آورده است.

از آنچه در اینجا از گفته مورخان یاد شد اضطراب و اختلاف گفته آنها معلوم می‌گردد، و از مجموع اقوال این جماعت چنین ظاهر است که امیر دوم از امرای جوزجان مکنی به ابو الحارث و نامش احمد بن محمد بن فریغون است که معاصر امیر نوح می‌باشد، و امیر سوم پسر ابو الحارث مکنی به ابو نصر و نامش محمد و در سال ۴۰۱ درگذشته است، و فریغون نام جد آنهاست که گاه ابن را اندازند و با یاء نسبت فریغونی گویند. و فریغون بن محمد فرزند ابو نصر و پسرزاده ابو الحارث احمد می‌باشد که با امیر منتصر معاصر بوده است (۱۹۷).

(ابن اثیر ۳۴/۹ و ۷۷ و ۹۳ گردیزی ۱۶۵ لباب الالباب عوفی ۲۶ و ۵۶۶ ترجمه یمینی ۶۳ و ۱۰۴ و ۱۱۸ و ۱۹۷ و ۲۹۴ و ۲۹۶ یمینی نسخه خطی و شرح آن ۱۶۶/۱ و ۱۸۴) (۲۰۵) ص ۱۲۱ س ۳ علی بن سروش: در تمام نسخه‌های تاریخ بخارا علی بن سروش است، و لیکن در تواریخ دیگر چون تاریخ سیستان و زین الاخبار گردیزی، به جای سروش شروین آمده و همین صورت هم ظاهراً درست است.

علی بن شروین از سرداران بزرگ عمرو لیث صفار است که در جنگ با امیر اسماعیل گرفتار و اسیر شد.

گردیزی نوشته است که عمرو لیث محمد بن بشر و علی بن شروین و احمد دراز را به راه آمویه بر مقدمه به مقابله امیر اسماعیل بن احمد فرستاد، و اسماعیل به راه زم از رود بگذشت. و پیش ایشان آمد، و حرب کرد. احمد دراز به زینهار اسماعیل بن احمد رفت، و محمد بن بشر هزیمت شد، و لشکر به طلب او رفتند، او در این هزیمت کشته شد با هفت هزار مرد، و علی بن شروین را اسیر گرفتند، و این روز دو شنبه هژدهم شوال سنه ۲۸۶ بود. و چون علی بن شروین را اسیر گرفتند احمد دراز شفاعت کرد تا او را نکشتند، و به بخارا به زندان باز داشتند تا مرگ.

صاحب تاریخ سیستان هم به این واقعه اشاره نموده و گوید: محمد بشر کشته شد، و علی بن شروین و گروهی بزرگ اسیر ماندند، و تاریخ این حادثه در این کتاب، آخر شوال سال ۲۸۵ آمده است.

ابن اثیر نامی از علی بن سروش یا شروین نیاورده و به جای بشر «بشیر» آورده و گفته است: عمرو لیث محمد بن بشر که خلیفه و حاجب و اخص اصحاب و بزرگترین امرایش بود به آمل فرستاد، و اسماعیل از جیحون گذشت، و با

سپاه عمرو محاربه کرد. و محمد بن بشیر با جماعتی نزدیک به شش هزار از مردم او کشته شدند، و هزیمت‌شدگان به عمرو که در نیشابور بود پیوستند. خواندمیر هم تنها از محمد بن بشیر نام برده است، و ظاهراً مأخذش کامل ابن اثیر بوده است (۳۴۸/۲).

(زین الاخبار گردیزی ۱۴۴-۱۴۵ تاریخ سیستان ۲۵۲ و ۲۵۳ و ۲۵۴ ابن اثیر ۱۶۵/۷ حبیب السیر ۳۴۸/۲ و ۳۴۹ (۲۰۴) ص ۱۲۱ س ۶ محمد بن لیث: وی نیز از امراء عمرو لیث صفاریست، و نامش در تاریخ سیستان و کامل ابن اثیر آمده است، وی در اضطراب خراسان و فتنه احمد خجستانی که در فارس از جانب عمرو حکومت داشت خلاف ظاهر ساخت، و جانب خجستانی گرفت. عمرو برای تنبیه وی در سال ۲۶۸ به فارس رفت، و بر او دست یافت، و او را اسیر کرد، و در جمادی الاخر سال ۲۷۰ در حال اسارت با خویش به سیستان آورد. و ظاهراً بعد او را عفو کرده و مورد اعتماد خویش قرار داده که در جنگ با امیر اسماعیل او را با سرکردگان دیگر به بلخ فرستاده است.

در تاریخ سیستان در یک جا نام وی احمد و در جای دیگر محمد است، و اصطخری هم نام او را احمد نوشته، ولی ابن اثیر محمد بن الیث ذکر کرده است.

طبری و ابن اثیر حرب عمرو را با محمد بن الیث عامل خود در فارس، و اسارت او را یاد کرده‌اند.

(تاریخ سیستان ۲۳۸ و ۲۴۱ و کامل ابن اثیر ۱۲۳/۷ و تاریخ طبری) (۲۰۶) ص ۱۲۲ س ۱۰ منصور بن قراتکین: در تمام نسخ نرشی منصور بن قراتکین (و منصور قرنگی) است و کلمه منصور در اینجا زائد و غلط و مقصود خود قراتکین است، نه پسرش منصور، چنانکه در بعد شرح آن خواهد آمد.

قراتکین (یعنی پهلوان سپاه) وی ترکی بود از سرداران سامانیانی که ابتدا در اسبیجاب حکومت داشت، و بعد امارت بست یافت، و در زمان امیر سعید نصر بن احمد یکی از سرداران بزرگ گردید.

در سال ۳۰۷ که احمد بن سهل بر امیر نصر عاصی شد، قراتکین که در این هنگام در جرجان بود مامور دفع احمد گردید، و با او حرب کرد و منهزم شد، و احمد بر جرجان مسلط گردید.

در سال ۳۰۹ امیر نصر او را مامور جنگ لیلی بن نعمان دیلمی که از سرداران اولاد اطروش علوی بود کرد، او در ده فرسنگی جرجان با لیلی روبرو شد و از لیلی شکست خورد، و پس از کشته شدن لیلی بدست حمویه بن علی به جرجان بازگشت، و در سال ۳۱۶ در بست فرمان یافت، و نعشش به اسبیجاب نقل گردید، و در رباطی که ساخته خود او به رباط قراتکین معروف بود به خاک سپرده شد.

با آنکه بیشتر مورخان مرگ او را در سال ۳۱۶ نوشته‌اند از گفته ابن اثیر چنین برمی‌آید که او تا بعد از سال ۳۲۰ در قید حیات بوده، چه ابن اثیر او را در واقعه شورش برادران امیر نصر شریک و همدست آنها شمرده و در ذیل حوادث ۳۱۷ می‌گوید: ابو زکریا یحیی و قراتکین در هرات بودند، نصر هنگامی که به هرات نزدیک شد آن دو به

بلخ رفتند، و قراتکین حيله‌ای کرد که نصر را از تعاقب خویش باز دارد، یحیی را به سوی بخارا روان نمود، و خود در بلخ بماند. امیر سعید که خبر توجه یحیی را به بخارا شنید به سوی بخارا روان شد. چون از نهر بگذشت، یحیی به سمرقند، رفت و از آنجا به بلخ بازگشت، لیکن قراتکین دیگر او را یاری نکرد، و او به نیشابور رفت، و نصر بن احمد در ۳۲۰ به نیشابور در آمد و کس فرستاد، و قراتکین را استمالت نمود، و حکومت بلخ را به او تفویض کرد. و یحیی را هم امان داد. و فتنه بدین گونه خاتمه یافت.

قراتکین در تمام مدت عمر خویش از خرید هر گونه ملک و ضیعه خودداری می‌کرد، و از کسی هم آنها را به هدیه نمی‌پذیرفت و می‌گفت سپاهی را شایسته است که مالک چیزی باشد که بتواند با خود به هر جا که خواهد ببرد و پای بند جانی نباشد.

(ابن اثیر ۳۸/۸ و ۳۹ و ۴۱ و ۶۶ و ۶۷ تاریخ طبرستان ۲۸۰ و ۲۸۱ و ۲۹۹ گردیزی ۸۴ و ۵۲ و ۱۵۵ تاریخ سیستان ۳۱۳) (۲۰۷) ص ۱۲۲ س ۱۲ محمد بن هارون: از امراء بزرگ امیر اسماعیل سامانی است.

وی در روزگاری که رافع بن هرثمه حکومت خراسان داشت از پیشه درزی‌گری خود دست برداشت، و با جمعی از ارادل به راهزنی پرداخت، پس از چندی از رافع امان خواست، و در جمله مردم او در آمد، و نایب وی گردید. وقتی که عمرو لیث اسیر اسماعیل گردید. و رافع هم کشته شد، او به امیر اسماعیل پیوست، و به خدمتش کمر بست. امیر اسماعیل او را با لشکری آراسته به جرجان به جنگ محمد بن زید فرستاد. او با محمد بن زید در روز جمعه پنجم شوال ۲۸۷ جنگ کرد و او را شکست داد، و پسرش زید را اسیر نموده به بخارا فرستاد، امیر اسماعیل حکومت گرگان و طبرستان را به محمد بن هارون داد.

محمد بعد از گذشت مدتی از اطاعت امیر اسماعیل بیرون شد، و عاصی گشت. در سال ۲۸۹ که مردم ری از عامل خویش راضی نبودند، محمد را به شهر خویش دعوت کردند، او به ری برفت و حاکم آنجا را کشت، و ری را متصرف گردید.

در سال ۲۹۰ امیر اسماعیل متوجه ری شد، ابن هارون ری را ترک کرد، و به طبرستان رفت. امیر اسماعیل پارس کبیر را به حکومت طبرستان فرستاده. و او ابن هارون را به اطاعت امیر اسماعیل سامانی ترغیب کرد، و وعده داد که امیر را با او بر سر لطف آرد. ابن هارون به قول او فریفته گشت، و اطاعت امیر را پذیرفت و متوجه بخارا گردید. ولی هنگامی که به مرو رسید، کسان امیر او را گرفته و مغلولا به بخارا بردند. و در آنجا زندانی شد، و پس از دو ماه درگذشت.

گردیزی نوشته است که امیر اسماعیل به ری شد، و محمد بن هارون را با دو پسرش دستگیر کرد، و این فتح در هفدهم رجب سال ۲۸۹ بود.

ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان او را سرخسی دانسته، و گوید پارس او را به حيله گرفتار نمود، و به بخارا گسیل کرد. در راه او را شبانه روز می‌دوانیدند، تا به بخارا پیش امیر اسماعیل سامانی بردند. فرمود او را همچنان گرد شهر بگردانند، و بعد در خانه‌ای کردند، و دیوارها بر آوردند تا از گرسنگی و تشنگی هلاک شد.

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده گوید: محمد که به تقویت سامانیان بر طبرستان مستولی شده بود بر خلیفه خروج کرد، مکتفی لشکر فرستاد و او را مقهور گردانید (۳۳۷).

یاقوت در معجم البلدان نامش را احمد آورده و گوید: احمد بن هارون از امراء بزرگ امیر اسماعیل سامانی بود، و او همان کسی است که محمد بن زید داعی را کشت.

و منهاج سراج هم به پیروی از یاقوت نامش را احمد نوشته است.

(ابن اثیر ۱۷۰/۷ و ۱۷۴ طبری ۲۲۰۸/۱۳ و ۲۲۱۵ و ۲۲۲۰ گردیزی ۱۴۷ تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء ۲۴۰ یاقوت ۹۰۱/۲ تاریخ طبرستان ۲۵۶ و ۲۵۹ و ۲۶۳ طبقات ناصری ۲۰۶ مختصر کتاب البلدان ابن فقیه ۳۱۳) (۲۰۸) ص ۱۲۳ س ۳ علی بن احمد: از امراء امیر اسماعیل سامانی است نامش در کامل ابن اثیر (ج صفحه ۳۳۱) آمده است.

و در تاریخ گردیزی هم این نام یک مرتبه یاد شده که محتمل است همین شخص باشد. گردیزی گوید: و علی بن احمد بن عبد الله را اندر حدود سمرقند بگرفتند (۱۵۶) در پادشاهی نوح بن نصر.

(ابن اثیر ۳۳۱/۸ طبری ۱۱۸۶/۱۲ گردیزی ۱۵۶) (۲۰۹) ص ۱۲۳ ص ۳ فاریاب و فریاب و باریاب: جغرافی نویسان و بعضی از مورخان گاه بین فاراب که شهر و ناحیتی است در ترکستان و فاریاب که از شهرهای خراسان قدیم و از اعمال گوزگانان است خلط و یکی را به جای دیگری بکار برده، و یا آنکه هر دو را به یک صورت ذکر کرده‌اند. از این رو مناسب دید که برای روشن شدن صورت درست و صحیح و تعیین محل هر یک، گفته چند تن از جغرافی نویسان عرب و مورخان را در اینجا به اختصار یاد نماید.

یاقوت گوید: فاریاب شهریست مشهور در خراسان از اعمال گوزگانان نزدیک بلخ، در غربی رود جیحون. و گاه آن را به اماله فیریاب (به کسر اول) خوانند.

از فاریاب تا شبورقان سه مرحله راه است، و از فاریاب تا طالقان نیز سه مرحله، و از فاریاب تا بلخ شش مرحله (۸۴۰/۳).

و در جای دیگر گوید: فیریاب از نواحی بلخ باشد و فیریاب مخفف فاریاب است (۸۸۸/۳).

و باز در موضع دیگر آنجا که گوزگان را وصف کند گوید:

گوزگان بین مرورود و بلخ واقع است و قصبه آن را یهودیه خوانند. و انبار و فاریاب و کلار از شهرهای آنست (۲۴۹/۲).

و در چند جای دیگر هم که یاقوت از این شهر که از اعمال گوزگان است نام می‌برد به اسم فاریاب یاد می‌کند. و در کلمه فیریاب هم گوید: فیریاب (به کسر فاء) و بعد از راء یاء دیگر و در آخر باء، از شهرهای خراسانست. محمد بن موسی فیریابی صاحب سفیان ثوری بدانجا منسوبست (۳/۹۳۰). و فاراب را چنین توصیف می‌کند:

ولایتی است وراء نهر سیحون در حد فاصل بلاد ترک از شاش (چاچ) دور و نزدیک به بلاساغون است، و از آنجاست فیلسوف شهیر ابو نصر بن طرخان و اسماعیل بن حماد جوهری مصنف صحاح اللغه و خالش اسحاق ابن ابراهیم صاحب دیوان الادب. (۳/۸۸۳)

و در موضع دیگر گوید: باراب نام ناحیه بزرگ وسیعی است آن طرف رود جیحون، و آن را فاراب با فانیز خوانند، و بدانجا منسوبست ابو نصر اسماعیل بن حماد الجوهری (۱/۴۶۲).

و در چند محل دیگر که نام این شهر را برده آن را به صورت فاراب و باراب یاد کرده است (۱/۳۴۹ و ۱/۸۳۹ و ۲/۴۰۵).

مقدسی هم مانند یاقوت شهری که در خراسان است فاریاب، و شهری که در ترکستان است فاراب خوانده است.

در جائی که مسافت بین شهرهای خراسان را بیان می‌کند گوید:

از بلخ تا شبورقان مسافتش مانند مسافت بامیان و بلخ است، و از شبورقان تا فاریاب نیز همین اندازه مسافت است (۴۴۶).

و در جای دیگر گوید: تا فاریاب یک مرحله، و از فاریاب تا آستانه یک مرحله است (۳۴۷).

و باز در جائی که از بلاد ترکستان بحث می‌کند آن را باراب ذکر کند (۳۴۴).

ابن حوقل درباره این دو ناحیه چنین نوشته است:

فاریاب شهریست از گوزگان که کوچکتر از طالقان است، اما باغها و بوستانها و آبش فراوانتر و بیشتر از آنست، بناهای آن از گل است و مسجد آدینه دارد، و مسجد را مناره نباشد. و گوزگان اسم ناحیه است (۳۶۹).

و راجع به باراب نوشته است:

باراب از جمله شهرهای ما وراء النهر است، و مسافت از سبانیکت تا کدر که قصبه باراب است دو مرحله باشد. و در چند مورد دیگر هم که ابن حوقل نام این شهر را برده همه جا به صورت باراب و فاراب یاد کرده است (۴۱۸ - ۴۱۹ و ۴۲۷) استخری نیز مانند ابن حوقل از این دو شهر یاد نموده و گوید:

از شبورقان که خواهند به یهودیه روند باید به فاریاب بازگشت (۲۷۰ و ۲۷۱).

و باراب را گوید: در جانب شرقی وادی بین کدر و نهر است (۲۹۵).

ابن خردادبه هم در کتاب مسالک و ممالک فرق بین فاریاب و فاراب را مراعات کرده و اول را شهری از خراسان و دوم را ناحیه و شهری از ترکستان دانسته است.

صاحب حدود العالم فاریاب را از اعمال گوزگان و باراب یا فاراب را از شهرهای ترکستان و قصبه آن را کدر نوشته است.

سمعانی فاراب را شهرکی در نواحی بلخ دانسته و در باراب گوید نام ناحیه ایست آن طرف نهر جیحون از بلاد مشرق، و «باء» آن را به «فا» هم بدل کنند، و فاراب گویند. و نام یکی از علماء آنجا را ذکر کرده است (۲۳/۲) از گفته این گروه بخوبی روشن و پیداست که فاریاب غیر از فاراب است، و اولی شهریست از شهرهای خراسان و دوم ناحیه و شهریست از ترکستان.

قزوینی از فاریاب نامی نبرده است، ولی در دو جا فاراب را وصف کرده است. در یک جا گوید: شهری است از بلاد ما وراء النهر. و ابو نصر بن طرخان فیلسوف بزرگ را از مردم آنجا می‌شمارد.

و در موضع دیگر گفته: فاراب ولایتی است در سر حد ترک نزدیک بلاساغون، و ادیب فاضل اسماعیل بن حماد جوهری صاحب صحاح اللغه و همچنین خالش اسحاق بن ابراهیم بدانجا منسوب‌اند.

از گفته قزوینی چنین پیداست که وی فاراب را نام دو موضع در ما وراء النهر و ترکستان دانسته، و ابو نصر فارابی و جوهری را همشهری و مردم یک شهر ندانسته است (۵۴۸ و ۶۰۳).

حمد الله مستوفی هم تنها از فاراب نام برده و گوید: فاراب مقام ابو نصر اسماعیل جوهری فارابی است، و نیز در جای دیگر فاراب را از شهرهای مشهور ما وراء النهر شمرده است و از فاریاب اسمی نبرده است (۲۵۷ و ۲۶۱).

لسترنج در کتاب سرزمینهای خلافت شرقی از فاریاب چنین وصف کند:

از جمله شهرهای مهم جوزجان در قرون وسطی فاریابست که امروز نام آن در نقشه وجود ندارد. و از اوصافی که در کتب مسالک برای آن ذکر شده چنین بر می‌آید که خرابه‌های آن در محلی است که امروز آن را خیرآباد گویند. و قلعه کهنه‌ای در آنجا دیده می‌شود که تپه‌های آجری اطراف آن را گرفته است.



پس از آنکه گفته ابن حوقل و یاقوت را درباره این شهر ذکر می‌کند گوید: در سال ۶۱۷ یعنی اندکی پس از دوره اقامت یاقوت در این شهر مغولها فاریاب را یکسره خراب کردند (۴۵۱).

اما فاراب و یا باراب این کلمه هم بر شهر و هم بر ولایت اطلاق می‌شد و گاهی کرسی ولایت اسبججاب نیز محسوب می‌گردید، و ربض آن در قرن چهارم به نام کدر موسوم بود.

و از مقدسی نقل کرده است که باراب شهری بزرگ است، و هفت هزار (در اصل کتاب مقدسی هفتاد هزار است) تن جمعیت دارد با مسجد جامع، و بازارهائی بزرگ و با روی مستحکم و ارگ و ابو نصر فارابی که به سال ۳۳۹ وفات یافت در این شهر بدنیا آمد، ولی به گفته ابن حوقل زادگاه ابو نصر فارابی شهر کوچک وسیج است که در دو فرسخی فاراب است.

یک قرن بعد فاراب اترار نامیده شد، و در اوائل قرن هفتم به باد غارت لشکریان مغول رفت، ولی بعد از اندکی دوباره آباد شد، و امیر تیمور در همین شهر درگذشت (۵۱۶).

گردیزی تنها از فاریاب اسم برده و گوید: شهر فاریاب را فیروز بن یزدجرد بنا نهاد.

و در شعر فردوسی هم این شهر خراسان به نام فاریاب یاد شده و شعر این است.

دگر طالقان شهر تا فاریاب      همیدون بیخش اندرون اندراب

ابن اثیر فرقی بین این دو کلمه نگذاشته و شهری که در خراسان بوده و شهری که در ما وراء النهر بوده هر دو را فاریاب آورده است، در احوال قتیبه و فتوحات او می‌نویسد «قتیبه بعد از فتح طالقان به فاریاب رفت» (۲۰۹/۴) و بعد از چند صفحه دیگر که فتوحات وی را در بلاد ما وراء النهر شرح می‌دهد گوید:

قتیبه به سوی کش و نسف رفت و آن دو شهر را گشاد ولی فاریاب را نتوانست متصرف شود آن را سوخت (۲۱۱/۴) در موضع «فاراب» فاریاب آورده است.

(ابن اثیر ۲۰۹/۴ و ۲۱۱ طبری ۲۸۹۷/۵ و ۲۹۰۷ و ۲۹۰۱ و ۷۹/۶ یاقوت مقدسی و استخری و ابن حوقل و ابن خردادبه و حدود العالم و آثار البلاد قزوینی و سمعانی و اللباب و سرزمینهای خلافت شرقی (۴۵۱) (۲۱۰) ص ۱۲۶ س ۱۶ صافی خادم: ابن اثیر در حوادث سال ۲۸۸ آنجا که از کشته شدن عمرو بن لیث صفاری خبر می‌دهد نام صافی خادم را برده و او را صافی خرمی خوانده و گوید:

معتضد خلیفه عباسی در بیماری که در آن درگذشت، هنگامی که از سخن گفتن باز مانده بود صافی خرمی که عمرو را به او سپرده بود احضار کرد، و به ایما و اشاره فرمان داد که عمرو را بکشد، و دست خود بر گردن کشید، و بر چشم نهاد. و مقصودش آن بود که اعور را (عمرو اعور بود و یک چشم داشت) سر ببرد، صافی که بدان کار راضی نبود، و می‌دانست که معتضد بزودی خواهد مرد، بدان کار نپرداخت، و اقدامی ننمود.

وقتی که مکتفی به بغداد رسید از وزیر حال عمرو را پرسید، وزیر جواب داد زنده است، مکتفی از این جواب اظهار مسرت کرد، و بر آن بود که عمرو را از زندان آزاد کند، و نسبت به او احسان نماید، چون در موقعی که در ری بود عمرو به او خدمت‌ها نموده و هدیه‌های بسیار گران بها برایش فرستاده بود. وزیر که متوجه شد مکتفی بزودی عمرو را آزاد خواهد کرد، از بیم آنکه اگر او رها شود از وزیر انتقام خواهد گرفت، کس فرستاد تا عمرو را در زندان بکشند.

(ابن اثیر ۱۷۰/۷) (۲۱۱) ص ۱۲۷ س ۹ زرمز: این کلمه که نام محلی از نواحی سمرقند است، در نسخ تاریخ نرشخی و کتب تاریخ و جغرافی به صورتهای زرمان و زرمز و رزمان و رازمار آمده است. و سمعانی و یاقوت هم دو سه صورت آن را در انساب و معجم یاد کرده و محل آن را در هفت فرسنگی سمرقند ذکر نموده‌اند، و لیکن از گفته آنها معلوم نمی‌شود که زرمز و زرمان و رزماز همه نام یک محل است یا هر یک اسم محل جداگانه است که نزدیک یک دیگرند. از این رو وجه صحیح آن روشن نیست.

سمعانی گوید زرمز (به فتح را و سکون زا و در آخر زاء دیگر) دهی از دهات سغد است، در هفت فرسنگی سمرقند، بین اشتیخن و کشانیه (۱۱۳/۶).

و در کلمه زرمان هم گوید: (به فتح زاء و سکون راء بی نقطه و در آخر نون) از قرای سغد (اللباب - سمرقند) در هفت فرسنگی سمرقند است (۲۸۸/۶).

یاقوت هم گفته سمعانی را در زرمز بعینه نقل کرده و نام یکی از بزرگان و علماء آنجا را به نام ابو بکر محمد بن جعفر بن جابر بن فرقان رزمازی سغدی دهقان که در سال ۳۷۹ درگذشته آورده است (۷۷۶/۲).

و همچنین در زرمان پس از ذکر گفته سمعانی گوید: منسوب به آن ابو بکر محمد بن موسی زرمانی است (۹۲۵/۲).

سمعانی از زرمان یادی نکرده و در انساب نیاورده ولی یاقوت زرمان را هم در معجم آورده و گوید: زرمان (به فتح اول و سکون دوم و آخر آن نون) عمرانی زرمان و زرمز را ذکر کرده و گفته است زرمز محل آن در شش فرسنگی سمرقند است (۷۷۶/۲) در استخری این کلمه به صورت زرمان آمده است و در باب مسافتات چنین ذکر شده «از دبوسیه تا ربنجن بک مرحله، و از ربنجن تا زرمان یک مرحله، و از زرمان تا سمرقند، نیز یک مرحله است (۳۳۴).

ابن خردادبه آنجا که مسافت بین شهرها و روستاها را ذکر می‌کند گوید: از دبوسیه تا ربنجن پنج فرسنگ و از ربنجن تا زرمان شش فرسخ و از زرمان تا قصر علقمه پنج فرسنگ است (۲۰۳).

و در کتاب مسالک و ممالک و ترجمه فارسی آن در همین باب چنین ذکر شده: «از اشتیخن تا زرمان سه فرسنگ است» و در تاریخ طبری هم زرمان با نسخه بدلهائی چون زرمان و زرنان آمده است (۱۵۲۹/۹).

و ابن اثیر هم در کامل زرمان به تقدیم «را» بر «زا» آورده و آن را از بلاد سمرقند شمرده است (۵۸/۵).

از آنچه از کتابهای جغرافی و تاریخ نقل شد، ظاهراً زرمان به صحت نزدیکتر باشد.

(۲۱۲) ص ۱۲۸ س ۴ ابو نصر احمد (۲۹۵-۳۰۱): بعد از پدرش امیر اسماعیل پادشاهی یافت و مکتفی در ذی قعدة ۲۹۵ به دست خویش لوائی بست و به دست طاهر بن علی به بخارا فرستاد.

احمد امیری عادل و فاضل و دانش پرور بود.

در ابتداء امارتش قصد سفری کرد که امور آن سرزمین را سامانی بخشد، یکی از ارکان دولت به او گفت پیش از آنکه عازم سفری شوی بهتر آنست که خاطر از طرف عم خویش اسحاق بن احمد که در سمرقند است آسوده داری، مبادا در غیبت تو فرصت یافته و عصیان ورزد، و ترا مشغول دارد. امیر احمد اسحاق را از سمرقند بخواند و پس از رسیدن به بخارا فرمود تا او را بزندان افکنند، و پس از آن عازم ری گردید.

و در سال ۲۹۸ اسحاق را از بند رها کرد و او را به فرغانه و سمرقند باز گردانید.

امیر احمد به شکار و صید بسیار حریص بود، و غالب اوقات خویش را در نخجیرگاهها می گذرانید. وقتی شکار کنان به فربر رفت، در وقت بازگشت نامه‌ای از عامل طبرستان دریافت کرد، در آن نامه عامل از خروج حسن بن علی علوی اطروش در طبرستان خبر داده بود که بر آن دیار تسلط یافته، و او (یعنی عامل) را از آنجا رانده است. امیر احمد از این خبر بسیار اندوهناک شد، و همان شب در فربر کنار جیحون در چادر به دست جمعی از غلامانش کشته شد. و او را بعد از کشته شدن به امیر شهید ملقب کردند.

مدت پادشاهی شش سال و چهار ماه و چند روز بود. و عتبی و منهج سراج شش سال و سه ماه نوشته‌اند.

و این واقعه بنا بر قول ابن اثیر و منهج سراج شب پنجشنبه ۲۳ جمادی الاخره (یا به قول نرشخی یازدهم) و بنا بر گفته حمزه اصفهانی در ماه شوال سال ۳۰۱ بوده است.

از واقعات مهم دوره پادشاهی وی یکی آنکه در سال ۲۹۸ بر سجستان دست یافت. و سپاهیان آنجا را تصرف کردند.

و دیگر آنکه در سال آخر عمرش گروهی از ترکان بر مسلمانان تاختند. علاوه بر کشتار فراوان، جمعی کثیر را اسیر و اموال بسیاری از آنها را غارت کردند. چون خبر به امیر احمد رسید با لشکر انبوهی آنها را تعاقب نمود، و جمعی از اسرا را باز گرفت، و خلق کثیری از ترکان را کشت و به بخارا باز گشت.

داستان بستن شیر بر در درگاه و فراموشی آن در شب قتل که نرشخی گفته، مورخان دیگر مانند ابن اثیر در کتاب کامل و منهج سراج در طبقات ناصری و خواندمیر در حبیب السیر هم بدان اشارت کرده‌اند.

(طبری ۲۲۸۹/۱۳ ابن اثیر ۲/۸ و ۳ و ۱۹ و ۲۵ صله تاریخ طبری از عریب بن سعد قرطبی چاپ مصر جزء ۱۲ ص ۲۳ تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء ۲۳۶ تاریخ ملازاده، جهان آرا ۹۹ و المنتخب ص ۱۴ طبقات ناصری ۲۰۶ حبیب

السیر ۲/۳۵۶ (۲۱۳) ص ۱۲۸ س ۱۰ ابو العباس امیر طبرستان: مقصود ابو العباس محمد بن ابراهیم صلوک است. وی ابتدا از جانب سامانیان حکومت ری داشت. بعد از آنکه ابو العباس بن نوح حاکم طبرستان در صفر سال ۲۹۸ وفات یافت، محمد صلوک از جانب امیر سامانی به حکومت طبرستان منصوب گردید.

او با لشکر بسیار از ری به آن جا رفت و در آمل فرود آمد.

وقتی که حسن بن علی علوی اطروش ظهور کرد، محمد برای دفع فتنه وی به حرب او شتافت، و در جنگی که بین طرفین روی داد، محمد منهزم گردیده جمعی از لشکریانش کشته و اسیر شدند. او خود را به ری رسانید، و خبر خروج حسن علوی و انهزام خویش را به امیر بخارا داد، و این واقعه در جمادی الآخره سال ۳۰۱ اتفاق افتاد.

محمد در ری بود تا آنکه ماکان و داعی به اتفاق یک دیگر لشکر به ری کشیدند، و محمد را که حاکم ری بود از آنجا راندند، و ری را متصرف شدند.

(ابن اثیر ۸/۲۵ گردیزی ۸۳ تاریخ طبرستان ۲۶۶ و ۲۶۸ و ۲۷۶ و ۲۹۲) (۲۱۴) ص ۱۲۸ س ۱۱: در تمام نسخ تاریخ نرشخی حسین بن علاء است، که مسلما خطا و صحیح آن حسن بن علی است.

ابن اثیر او را علوی اطروش یاد کرده، و حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده او را از احفاد حسن مجتبی دانسته، و نسبش را چنین ذکر کرده است:

«حسن بن علی بن حسن بن عمر بن علی بن الحسن المجتبی» و قاضی احمد غفاری نسب او را به سید سجاد رسانیده است.

لقب او را به اختلاف ناصر کبیر (ابن اسفندیار) و ناصر بالله (گزیده) و ناصر الحق (جهان آرا) نوشته‌اند.

در سال ۲۹۸ که ابو العباس بن نوح والی طبرستان درگذشت، امیر سامانی محمد صلوک را که حکومت ری داشت به فرمان روائی طبرستان معین کرد، در سال ۳۰۱ حسن بن علی در دیلمان خروج کرد. صلوک حاکم سامانی متوجه دفع فتنه وی گشت، ولی در جنگی که در جمادی الآخره این سال بین طرفین روی داد حسن پیروز شد، و اکثر آن ولایت را به تصرف در آورد، و صلوک را از طبرستان بیرون کرد، و مردم را به دین اسلام دعوت نمود، و اکثر اهالی آن جا که تا آن وقت از پذیرفتن دین اسلام خود داری کرده بودند به دعوت وی مسلمان شدند.

ناصر بر مذهب زیدیه می‌رفت، و در فقه زیدیه تبحر تمام داشت، و تصانیف چندی در این مذهب ساخت، از این رو مردم بدان مذهب گرویدند.

ناصر دو سال بیش فرمان روائی نکرد، و ترک ملک و پادشاهی گفت و به ترویج دین و بسط علم همت گماشت، و طالبان علم نزد او جمع شدند، و اقتباس فنون علوم از فقه و حدیث و شعر و ادب از او می‌نمودند تا در ۲۵ شعبان (ابن اسفندیار) یا ۲۳ این ماه (جهان آرا) سال ۳۰۴ در آمل به حق واصل گردید.

(ابن اثیر ۲۵/۸ تاریخ طبرستان ۲۶۶ و ۲۷۵ تاریخ گزیده ۳۳۲ جهان آرا ۷۳) (۲۱۵) ص ۱۲۹ س ۵ ابو الحسن: گردیزی او را به نام نصر بن اسحاق کاتب یاد کرده و نوشته است ابو الحسن را به علت همدستی با غلامان در کشتن امیر شهید گرفتند و بردار کردند. و ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان او را ابو الحسن دهقان وزیر امیر شهید خوانده، و پس از ذکر کشته شدن امیر شهید احمد بن اسماعیل سبب قتل او را چنین یاد کرده است: که او (احمد) را وزیری بود ابو الحسن دهقان گفتند، و مال معاملان را حوالت بدو بود، رشوتها گرفتی و خیانتها روا داشتی، روزی او را بخواند و گفت رشوت ستدن به ترک گوید، و دست از خیانت باز دارد، و او عهد کرد که بعد از این چنین کنم. احمد بن اسماعیل گفت اگر وفا در دل داری دست بر سر من نه سوگند بخور. وزیر دست بر سر او نهاد، و سوگند بخورد. تا پادشاه را معلوم شد که آن عهد را وفا نکرد، و رشوت بستند، او را بخواند و گفت: روا چگونه شاید داشت که چنان سوگندی بشکنی، و مروت باطل گردانی. هیچ جواب نداد، و با خجالت و ملامت بیرون آمد، و اندیشید که او هر آینه او را هلاک خواهد کرد. تدبیر حیلت باید ساخت. و اگر تغافل کنم نیست شوم. چهار نفر غلام را به دست آورد.

و هشت هزار دینار زر بدیشان داد هر یک را دو هزار، و فرمود که پادشاه را به فتک بکشند. قضا را آن شب فرصت یافتند، خادمی خصی و غلامی ترک با پادشاه خفته بودند، هر سه را بکشند، و بیرون آمده بر اسبان نشسته بگریختند. بامداد چون پادشاه را کشته یافتند، در این تفحص افتادند، معلوم ایشان شد که چهار نفر غلام بگریختند، از جوانب به طلب فرستادند، به چهار فرسنگی بیافتند، و گرفته آورده، محمد بن عبد الله بامر (کذا- و ظ: ابن عزیز) و دیگر اکابر از غلامان پرسیدند که شما را بدین دلیری کدام کس داشت.

گفتند ما را دهقان وزیر فرمود، آن چهار نفر غلام را به شیران انداختند تا بخوردند. و وزیر دهقان را هر روز صد درم سنگ از اندام او می بردند، و بدو می دادند تا خورد، چندانکه در این عقوبت جانش بر آمد.

(گردیزی ۱۵۰ تاریخ طبرستان ۲۷۰ و ۱۷۱) (۲۱۶) ص ۱۲۹ س ۹ ابو الحسن نصر بن احمد: (۳۰۱-۳۳۱) پس از کشته شدن امیر شهید در سن هشت سالگی به جای پدر نشست. در مدت زمامداریش عده‌ای از برادران و اعمام و امراء لشکر بر او عاصی شدند، و بر بلاد متصرفی او طمع کردند، که از جمله آنها یکی عم پدرش اسحاق بن احمد در سمرقند و دو پسرش منصور و الیاس در نیشابور. و از برادرانش منصور و ابراهیم و یحیی، و از امراء محمد بن حسین بن مت و ابو الحسن بن یوسف و حسن بن علی مرو رودی و احمد بن سهل و لیلی بن نعمان و قراتکین و ماکان باشند. و نصر بن احمد در تمام جنگها بر آنها پیروز گردید.

در همان سال که نصر جای پدر نشست با عم پدرش اسحاق بن احمد اختلافی پیدا کرد، و بین آنها محاربه واقع شد. از طرفی مردم بخارا و از طرف دیگر اسحاق بن احمد با مردم سمرقند در برابر هم صف کشیدند، در این جنگ حمویه بن علی سردار لشکر نصر بر اسحاق پیروز شد. و مردم سمرقند متفرق گردیدند، و این واقعه در پشت دروازه بخارا روی داد. پس از این پیروزی نصر به جانب سمرقند پیش رفت، و بار دیگر مردم سمرقند را شکست داد، و جماعتی از آنان را کشت، و به سمرقند وارد گردید و اسحاق را اسیر نمود.

ابن الجوزی در کتاب المنتظم در حوادث سال ۳۰۲ نوشته است که: روز اول محرم این سال نامه‌ای از ابو الحسن نصر بن احمد صاحب خراسان برای خلیفه رسید که در آن نوشته بود «او را با عمش اسحاق بن اسماعیل (ظ) - اسحاق بن احمد) محاربه واقع شد، و عمش گرفتار و اسیر گردید.

خلیفه رسول را خلعت داد، و برای نصر هم خلعت‌هایی به خراسان فرستاد.

(۱۲۷/۶) مدت پادشاهی نصر سی سال و یک ماه و چهار روز بود. و در شب پنجشنبه ۲۷ رجب سال ۳۳۱ به بیماری سل در سن سی و هشت سالگی وفات یافت. ابن خلدون وفات او را در ماه شعبان یاد کرده، و گردیزی در جمادی الاخره این سال نوشته است.

و آنچه در کتاب اللباب فی تهذیب الانساب آمده که (مات ابو الحسن نصر بن اسماعیل) نسبت به جد داده شده و نام پدرش احمد ذکر نگردیده است.

(طبری ۲۲۸۹/۱۳ و ۲۲۹۰ ابن اثیر ۲۶/۸ و ۲۸ و ۳۷ و ۳۹ و ۴۱ و ۵۲ و ۶۵ و ۸۳ و ۸۸ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و ۱۲۶ و ۱۳۰) تاریخ بیهق ۱۱۸ اللباب ۵۲۳/۱ تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء ۲۲۶ العبر ۲۲۷/۲ شرح تاریخ عتبی ۳۴۹/۱ جهان آرا ۹۹ گردیزی ۱۵۴ المنتظم ۱۲۷/۶ حبیب السیر (۳۵۶/۲) (۲۱۷) ص ۱۲۹ س ۱۲ جیهانی: سه نفر از وزراء آل سامان به جیهان منسوب و به جیهانی شهرت یافته‌اند: یکی ابو عبد الله محمد بن احمد بن نصر، و دیگری فرزندش محمد بن محمد مکنی به ابو علی و دیگر احمد بن محمد.

علامه قزوینی در یادداشتهای خود درباره وزراء سامانیان نوشته است: «دو بلعمی و دو عتبی و دو ابن عزیز و پنج جیهانی (که خامس وزیر نبود)، بوده‌اند. اما متأسفانه اسامی جیهانیان را در یادداشتهای خود یاد نکرده است، و نام نفر چهارم در مآخذی که در دست رس بود به نظر نرسید.

نرشخی در این کتاب فقط از ابو عبد الله محمد بن احمد جیهانی نام برده و ما در اینجا برای مزید فائده نام و شرح حال سه جیهانی را به اختصار یاد کردیم.

ابو عبد الله محمد بن احمد: ابن الندیم در کتاب الفهرست و یاقوت در ارشاد الاریب (۵۹/۳) و غیر این دو کنیه‌اش را ابو عبد الله نوشته‌اند، و در نرشخی که ابو عبید الله آمده ظاهراً خطاست.

نصر بن احمد هنگامی که در سن هشت سالگی به پادشاهی رسید، امناء دولت او ابو عبد الله محمد بن احمد جیهانی را به وزارت نصر معین کردند.

ابو عبد الله جیهانی مردی دانا و سخت هوشیار و فاضل بود، و در ایام زندگانش در تمام جهان اسلام مشهور گشت.

ابن فضلان سفیر خلیفه در سفر نامه خود که در روز پنجشنبه ۱۱ سفر ۳۰۹ از بغداد حرکت کرده) از جیهانی به نیکی یاد نموده و می‌نویسد: جیهانی در سراسر خراسان به شیخ العمید مشهور است، و لیکن او را به عنوان کاتب و دبیر یاد کرده و از وزارت او اسمی نبرده است.

این جیهانی به تمایلات شیعی و حتی به ثنویت و مانویت متهم بوده است.

یاقوت در کتاب ارشاد الاریب گوید: ابو عبد الله محمد بن احمد بن نصر در جمادی الاخره سال ۳۰۱ به وزارت رسید و با لیاقت وزارت کرد.

و در همین کتاب در احوال احمد بن سهل (متوفی ۳۲۲) گوید:

از ابو زید حکایت شده که گفت: حسین بن علی مرو رودی و برادرش صلوک پیوسته صله برابیم می‌فرستادند، وقتی که کتاب خود را در بحث از تأویلات نوشتیم، آن صله‌ها و عطایا را از من باز داشتند.

و در همین کتاب باز آمده است: که ابو علی محمد بن احمد جیهان (کذا) از خرخان جیهانی (؟) وزیر نصر بن احمد سامانی بود، هر ساله عطیه‌هایی مرا می‌بخشید، وقتی کتاب قرابین و ذبایح را نوشتیم آن عطیه را قطع کرد و از من برید.

و بعد گوید: حسین قرمطی و جیهانی ثنوی و ابو زید به الحاد متهم بود. آنچه گفته شد محمد بن اسحاق الندیم آن را گفته است. (ارشاد یاقوت ۱/۱۴۱) ابن اثیر نوشته است: که ابو عبد الله محمد بن احمد جیهانی در ابتداء امارت امیر سعید نصر متولی تدبیر امور مملکت بود (۲۵/۸).

مقدسی در احسن التقاسیم وزراء امیر نصر را بدین ترتیب یاد کرده است: ابو الفضل بن یعقوب نیشابوری، پس از او ابو الفضل بلعمی، و سپس ابو عبد الله جیهانی (۳۳۷) وزارت جیهانی ظاهرا تا سال ۳۰۹ امتداد داشته، در این تاریخ عتبی عهده‌دار مقام وزارت شده است. گردیزی و یاقوت وفات او را به سال ۳۳۰ نوشته‌اند.

یاقوت از ابن الندیم نقل کرده است که احمد بن ابی بکر کاتب ابو عبد الله جیهانی را به اشعاری هجو نموده است، و ابو الحسن محمد بن سلیمان بن محمد آن اشعار را در کتاب فرید التاریخ در اخبار خراسان ذکر کرده است. (۶۰/۲)

محمد بن اسحاق الندیم در کتاب الفهرست کتاب المسالک و الممالک و کتاب آیین مقالات و کتاب عهود خلفا و امرا و کتاب زیادات در کتاب آیین مقالات و کتاب رسائل را از مؤلفات جیهانی ابو عبد الله احمد بن محمد نصر (کذا) وزیر صاحب خراسان شمرده است. (۱۹۸)

مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف گوید: جیهانی وزیر نصر بن احمد کتابی در صفت عالم و اخبار و عجایب و شهرها و دریاها و امتهای عالم تصنیف کرده است (۶۵).

(گردیزی ۱۵۰ و ۱۶۴ ابن اثیر ۲۵/۸ ارشاد الاریب چاپ اروپا ۳۹۳/۶ و ۵۶/۱۷ چاپ مصر و فهرست ابن الندیم چاپ بیروت ۱۳۸ و چاپ مصر ۱۹۸ ترجمه بخارا ۸۷ و ۸۸ طبقات ناصری ۲۰۸) ابو علی محمد بن محمد جیهانی فرزند ابو عبد الله محمد بن احمد بن نصر جیهانی است. شیخ منینی در شرح تاریخ یمینی پس از شرح حال محمد بن عبید الله بلعمی گوید: تدبیر مملکت از بلعمی به ابو علی محمد بن احمد جیهانی محول گردید. (۱۷۰/۱)

گفته گردیزی هم در کتاب زین الاخبار این قول را تأیید می‌کند، او گوید: شغل تدبیر از محمد بن عبید الله بلعمی سوی ابو علی محمد بن محمد جیهانی شد. (۱۵۴)

ابن اثیر در حوادث سال ۳۲۹ که خبر مرگ بلعمی را می‌دهد گوید:

در سال ۳۲۶ محمد بن محمد جیهانی پس از بر کناری محمد بن عبید الله بلعمی به وزارت منصوب شد. (۱۲۲/۸)

از گفته این سه مورخ پیداست که وی در اواخر پادشاهی امیر نصر شاغل مقام وزارت بوده، نامش را ابو علی محمد بن محمد جیهانی نوشته‌اند، و لیکن مقدسی، وزیر امیر نصر را که بعد از ابو الفضل بلعمی وزارت یافته ابو عبد الله جیهانی دانسته است. (۳۳۷)

و همو از ابن الجیهانی دیگری نام برده و او را از وزراء نوح بن منصور شمرده است که ظاهراً مقصودش از ابن الجیهانی احمد بن محمد است که گردیزی در زین الاخبار (۱۶۴) او را به نام «ابو عبد الله احمد بن محمد الجیهانی» خوانده و گوید: پس از یوسف بن اسحاق به وزارت بنشانند در سنه ۳۶۷.

و منصور بن نوح در سیزدهم شوال همین سال درگذشت. و امیر رضی نوح ابن منصور به جای پدر نشست، و جیهانی در این وقت وزارت داشت. و در سال ۳۶۷ ابو الحسین عتبی جای وی را گرفت. و از طرف امیر رضی به وزارت منصوب شد. (۱۶۵)

یاقوت در ارشاد الاریب گوید: امیر سدید منصور بن نوح درگذشت، و پسرش الرضی ابو القاسم نوح بن منصور به جای او نشست، و جیهانی در این وقت وزارت داشت، و در ربیع الاخر سال ۳۶۷ جیهانی از وزارت افتاد و ابو الحسین عبد الله (؟) بن احمد عتبی به جای وی بنشست. (۶۰/۲)

گردیزی و بعضی دیگر از مورخان تألیف کتاب مسالک و ممالک را (که از ابن الندیم نقل شد تألیف ابو عبد الله جیهانی است) به ابو علی نسبت داده‌اند.

گردیزی که از این کتاب یاد کرده گوید: مفقود الاثر است، ولی خود او در جائی که از معارف هندوان بحث کرده مطالبی از این کتاب (یعنی از تألیف جیهانی) نقل نموده است.

و قزوینی هم در کتاب آثار البلاد در ذکر قیروان (۲۴۲) و ذکر مونه (۲۷۵) از کتاب جیهانی اسم برده است.



(۲۱۸) ص ۱۳۰ س ۱ حمویه بن علی: مکنی به ابو جعفر از امراء بزرگ سامانیان است که خدمات بزرگی به سه امیر (امیر ماضی و امیر شهید و امیر سعید) نموده است.

وی از مردم اسفراین بود که به خدمت سامانیان درآمد، و در دولت امیر نصر بن احمد صاحب جیش خراسان گردید.

ثعالبی در کتاب یتیمه الدهر (۳۹۹/۴) در احوال ابو العباس فضل ابن علی اسفراینی می‌نویسد: اسفراین شهرستانی از نیشابور است که از آنجا اشخاص مشهور برخاسته‌اند.

اول انوشروان است که گویند مسقط رأس وی اسفراین بوده.

دوم ابو جعفر حمویه بن علی است که دولت آل سامان را از انحطاط و زوال باز داشت، و دشمنان ایشان را قلع و قمع کرد، و در چهل نبرد که با دشمنان نمود هزیمت نیافت، و پیروزی او را بود، با این حال فطرة عادل و خیر بود که آثار و اوقافش در نیشابور باقی است.

سوم شیخ جلیل ابو العباس فضل بن احمد که سالها وزارت محمود را داشت.

و دیگر ابو حامد بن احمد بن ابی طاهر اسفراینی پیشوای ارباب حدیث در بغداد است.

منینی در شرح تاریخ یمینی (۲۰۶/۱) نظیر آنچه از ثعالبی نقل شد آورده، و حمویه بن علی را در دور اندیشی و زیرکی ستوده است.

ابن اثیر در حوادث سال ۲۶۱ که جنگ امیر نصر را با برادرش امیر اسماعیل ذکر می‌کند گوید: حمویه در خدمت امیر اسماعیل بود و برای مدد گرفتن از رافع به نزد او رفت.

مقدسی هم او را صاحب جیش خراسان معرفی می‌نماید، و نرشخی گوید «او را صاحب وجود خراسان گفتندی.»

ابن فضلان در سفر نامه خود گفته که حمویه کوسا (کذا) صاحب جیش خراسان را در نیشابور به سال ۳۰۹ ملاقات کردم.

حمویه در وقتی که اسحاق بن احمد بر نصر عاصی شد از جانب امیر مأمور دفع وی گردید، و در ماه رمضان سال ۳۰۱ با اسحاق مصاف داد، و او را منهزم کرد.

و باز در موقعی که احمد بن سهل در مرو سر از فرمان امیر سعید بیرون کرد، امیر سامانی حمویه را به دفع او به مرو فرستاد. حمویه چون به مرو رسید احمد در شهر مرو تحصن اختیار نمود. و حمویه نتوانست شهر را که حصاری استوار داشت تصرف کند، پس حيله‌ای اندیشید و به سرهنگان و سرداران خویش گفت تا به احمد بن سهل نامه نوشتند و اظهار میل بدو کردند. چون نامه به احمد رسید مغرور گردید، و حزم را کار نیست و از حصار

بیرون شد، و قصد حمویه کرد، پس از محاربه احمد دستگیر شد، و حمویه او را به بخارا فرستاد، و او در زندان به سال ۳۰۷ وفات یافت.

زمانی هم که لیلی بن نعمان از طبرستان به خراسان آمد، و نیشابور را متصرف شد، باز امیر نصر همین سردار را یعنی حمویه را به جنگ وی فرستاد. حمویه در طوس با لیلی روبرو شد، و پس از نبرد سختی که بین طرفین روی نمود، ابتدا حمویه منهزم گردید، و به سوی مرو رفت. لیلی بن نعمان که از پیروزی خویش مغرور شده بود او را تعاقب کرد، و در مرو دوباره با یک دیگر روبرو شده و با هم مصاف دادند. و در نتیجه لیلی گرفتار گردید، و به امر حمویه در ماه سفر یا در ماه ربیع الاول سال ۳۰۹ کشته شد.

(الفتح الوهبی شرح تاریخ یمینی ۲۰۶/۱ یتیمه الدهر ۳۹۹/۴ رساله ابن فضلان نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی، ابن اثیر ۹۲/۷ و ۲۶/۸ و ۲۸ گردیزی ۸۲ و ۱۵۱ و ۱۵۲ احسن التقاسیم ۳۳۷ حبیب السیر ۳۵۸/۲ (۲۱۹) ص ۱۳۰ س ۴ منصور بن اسحاق بن احمد بن اسد: مکنی به ابو صالح، منصور ابتدا از طرف امیر اسماعیل حکومت ری داشت و مدت شش سال در آن ولایت حکومت کرد، و بعد در زمان امیر احمد بن اسماعیل حکومت سجستان یافت و در اوائل امارت نصر بن احمد که پدرش در سمرقند بیعت به نام خود گرفت و نافرمانی آغاز کرد، منصور در نیشابور سر از فرمان امیر سامانی بیرون کرد، و چند شهر خراسان را تصرف نمود. وقتی که اسحاق در برابر لشکریان نصر تاب مقاومت نیاورده هزیمت یافت و به سمرقند رفت، منصور هم پیش از رسیدن لشکر بخارا به نیشابور درگذشت.

ابن اثیر گوید: که احمد بن اسماعیل عمل سیستان به منصور بن اسحاق پسر عم خویش داد، مردم بر او شوریدند و او را حبس کردند، امیر بخارا حسین بن علی مروزی را به سیستان فرستاد و آنجا را فتح کرد، و منصور را از حبس برآورد، و منصور حکومت نیشابور یافت، و حسین ابن علی را نایب خویش کرد، و بعد از کشته شدن احمد، منصور و حسین با هم متحد شدند، و نافرمانی آغاز کردند، و در نیشابور به نام منصور خطبه خواندند. حمویه بن علی از بخارا مأمور دفع ایشان گردید و به نیشابور شد.

و اتفاقاً منصور قبل از رسیدن وی درگذشت.

خواندمیر نوشته است محمد بن زکریای رازی طب منصوری را به نام وی تمام کرد.

(ابن اثیر ۲۳/۸ و ۲۸ تاریخ سیستان ۲۹۴ طبقات ناصری ۲۰۷ حبیب السیر ۳۵۵/۲ (۲۲۰) ص ۱۳۰ س ۱۸: القصة برادران دیگر وی خروج کردند و بسیار فتنه انگیز شدند، و عاقبت ابو زکریا که اصل فتنه بود بگریخت.

مقصود از ابو زکریا یحیی بن احمد برادر امیر سعید نصر است که با دو برادرش ابو صالح منصور و ابو اسحاق ابراهیم از زندان قهاندز بخارا گریختند. و با قراتکین که از بلخ بدیشان پیوست در مخالفت امیر سعید نصر همداستان شدند.

امیر سعید در این وقت به نیشابور بود لشکری آراست و به دفع ایشان فرستاد، خود به سوی بخارا حرکت کرد. لشکریان امیر سعید مخالفان را شکست دادند، و برادران نصر منصور و ابراهیم از نصر امان خواستند و تسلیم شدند. و در سال ۳۲۰ ابو زکریا یحیی نیز امان یافت، و آتش فتنه ایشان خاموش شد. و ابراهیم بعد از چندی فرار کرد و به موصل رفت، و بنا بر گفته گردیزی ابو زکریا یحیی به سمرقند شد، و از آن جا به بلخ رفت، و بعد به نیشابور شد و از آن جا به بغداد رفت، و هم آن جا بمرد، و تابوت او را به اسپهسالار آوردند.

(ابن اثیر ۶۶/۸ و ۶۷ حبیب السیر ۳۵۹/۲ گردیزی ۱۵۳) (۲۲۱) ص ۱۳۲ س ۳ ابو محمد نوح بن نصر بن احمد: (۳۳۱-۳۴۳) پس از مرگ امیر سعید جای پدر را گرفت، و بر مسند امارت تکیه زد و مردم با وی بیعت کردند، و او ملقب به امیر حمید گردید. و وزارت خویش را به ابو الفضل محمد ابن محمد بن احمد مشهور به حاکم جلیل تفویض کرد، و ابو علی صغانی را سپهسالاری لشکر داد.

در سال ۳۳۴ ابو علی بن محمد بن محتاج از طاعت نوح بیرون شد و سرکشی آغاز نمود. و سبب این نافرمانی آن بود که در وقتی که او سپهسالاری خراسان داشت و کارهای بزرگی بر دست او انجام شده، و بلاد جبال را تا همدان تصرف کرده بود، و در این وقت در آن شهر بود، نوح او را عزل نمود، و ابراهیم سیمجور را به خراسان فرستاد. ابو علی که این خبر بشنید نافرمانی آغاز کرد، و کس فرستاد، و ابراهیم عم نوح را که به موصل بود بخواند، و به او نوید امارت و پادشاهی داد. ابراهیم بشتاب خود را به ابو علی رسانید، و به اتفاق یک دیگر روی به بخارا نهادند، و شهر را به تصرف در آوردند.

نوح از بخارا بیرون شده، و به آمل رفت، ابو علی پس از ورود به شهر خطبه به نام ابراهیم خواند. اما طولی نکشید که بین آن دو وحشتی پدید شد، و ابو علی از ابراهیم رنجید، و از بخارا خارج گردیده به صغانیان رفت، ابراهیم که تنها ماند متوجه گردید که مردم بخارا خواهان نوح اند، و با او دل خوش ندارند، به این جهت خود را از امارت خلع کرد، و تسلیم امیر نوح شد، و امیر نوح به بخارا درآمد.

مدت ملک امیر نوح دوازده سال و سه ماه و هفت روز بود، و در روز دو شنبه (یا سه شنبه - عتبی) ۱۹ شهر ربیع الاخر سال ۳۴۳ به اجل طبیعی در بخارا درگذشت.

از آثار وی رباط انکره در یک منزلی سرخس است که از خالص مال خویش بنا کرده است و بر آنجا نوشته شده:

ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار

(ابن اثیر ۱۳۱/۸ و ۱۴۶ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۶۷ و ۱۶۸ تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء ۲۳۰ تاریخ بیهق ۱۱۹ تاریخ ملازاده، اللباب ۵۲۳/۱ احسن التقاسیم ۳۳۷ جهان آرا ۹۹ مختصر الدول ۲۹۲ حبیب السیر ۳۶۰/۲ و ۳۶۲) (۲۲۲) ص ۱۳۲ س ۵: و ابو ذر وزیر او شد و وی قاضی بخارا بود: کلمه «ابو ذر» ظاهراً خطاست، و صحیح ابو الفضل است، چه چنانکه در ابتدای همین کتاب (ص ۶) ذکر شده کسی که از قضاة بخارا منصب وزارت یافته و کتاب مختصر

کافی را تصنیف نموده ابو الفضل محمد بن محمد معروف به حاکم جلیل است که شرح حالش در پیش ذکر شد، و ابو ذر محمد بن یوسف بخاری که هم از قضاة بخارا است، در جائی بنظر نرسید که منصب وزارت یافته باشد.

(۲۲۳) ص ۱۳۲ س ۸ ابو علی اصفهانی: تمام نسخ تاریخ نرشخی «اصفهانی» است (جز نسخه شماره ۵۵۰ کتابخانه ملی اصفهانی که «صفهانی» است) و آن خطا است، و صحیح ابو علی چغانی است. و اوست که بر امیر نوح عاصی شد، و ابراهیم بن احمد را ترغیب به قیام بر مخالفت امیر نوح کرد، نه ابو علی اصفهانی. و ابو علی اصفهانی هم یکی امراء آن زمان بوده و نامش در تاریخ طبرستان آمده، و لیکن در این واقعه دستی نداشته است.

ابو علی چغانی فرزند ابو بکر محمد بن مظفر بن محتاج چغانی از امرای بزرگ سامانی است که مدتی امیر خراسان بود، و امیر نصر محمد را که سخت بیمار بود، در سال ۳۱۷ از خراسان بخواند، و پسرش ابو علی احمد را بجایش گماشت.

و ابو بکر محمد بن مظفر در سال ۳۲۹ درگذشت، و در چغانیان مدفون گردید.

در همین سال امیر نصر ابو علی را به جرجان فرستاد، و او ماکان را از جرجان بیرون کرد، و ابراهیم سیمجور دواتی را به نیابت خود در آن جا معین نمود، و به تعاقب ماکان به سوی ری شتافت، ماکان در جنگ با ابو علی کشته شد، و ابو علی سر او را به بخارا فرستاد.

در سال ۳۳۱ ابو علی بلاد جبل را نیز فتح کرد، و با و شمگیر مصالحه نمود، و او را به اطاعت امیر نصر درآورد. و در جمادی الاخره این سال که خبر مرگ امیر نصر به او رسید، به خراسان بازگشت و سپهسالاری خراسان تا سال ۳۳۲ با او بود.

وقتی که امیر نوح ابراهیم سیمجور را سپهسالاری خراسان داد، وی نافرمانی آغاز کرد، و بر ضد امیر نوح قیام نمود، و با عم امیر نوح ابراهیم ابن احمد متفق شد، و به بخارا رفتند، و پس از چندی که خطبه به نام ابراهیم خوانده شد، ابو علی ترک بخارا گفت و به چغانیان رفت، و بعد از آن به ری نزد رکن الدوله شد و در سال ۳۴۴ در ری به بیماری وبا درگذشت.

(ابن اثیر ۸۳/۸ و ۹۷ و ۱۲۲ و ۱۱۵ و ۱۱۹ و ۱۲۶ و ۱۷۰ حواشی چهار مقاله ۱۰۵ حبیب السیر ۳۶۱/۲) (۲۲۴) ص ۱۳۲ س ۱۲: ابراهیم بن احمد بن اسماعیل: در پیش گفته شد که پس از آنکه ابو زکریا یحیی و برادرانش منصور و ابراهیم از امیر سعید نصر امان خواستند و فتنه ایشان خاموش گشت، ابراهیم بعد از مدتی از بخارا فرار کرد، و به بغداد رفت، و از آن جا بموصل شد. در سال ۳۳۴ که ابو علی چغانی از نوح وحشتی یافته و بر او عاصی شد کس به موصل فرستاد، و ابراهیم را دعوت کرد که به بخارا باز گردد، و نوید داد که او را به امارت رساند. ابراهیم در این وقت در موصل در خدمت ناصر الدین بود که فرستاده ابو علی و لشکریان بدو رسید، او با نود نفر از بستگان خود

به خراسان بازگشت، و در محرم ۳۳۵ در نیشابور به ابو علی پیوست، و به اتفاق یک دیگر در جمادی الآخره این سال به بخارا در آمدند. و خطبه به نام ابراهیم خوانده شد، و مردم با او بیعت کردند.

بعد از چندی ابو علی از ابراهیم بیمناک شد، و از بخارا بیرون شد و به چغانیان رفت و ابراهیم در بخارا چون متوجه شد مردم با او یک دل نیستند، خود را خلع کرد، و از نوح امان خواست، و نوح به بخارا درآمد، و ابراهیم را گرفته کور کرد. و به گفته خواندمیر او را به قتل رسانید.

(ابن اثیر ۱۵۱/۸ و ۱۵۲ گردیزی ۸۶ و ۸۷ و ۸۹ حبیب السیر ۳۶۱/۲) (۲۲۵) ص ۱۳۳ س ۴ منصور قراتکین: نام منصور قراتکین در تاریخ نرشخی در دو جا آمده است: یک مرتبه در جمله امراء امیر اسماعیل در جنگ با عمرو لیث یاد شده که مسلما مقصود قراتکین پدر منصور است نه منصور.

و دیگر در جمله امراء نوح بن نصر ذکر شده که مراد منصور پسر قراتکین می باشد، چه از زمان جنگ امیر اسماعیل با عمرو که در تاریخ سال ۲۸۷ روی داد، تا دوران پادشاهی امیر نوح بیش از چهل و اند سال فاصله است، و یک نفر در این مدت دراز هر چند سنش طولانی باشد کمتر اتفاق می افتد در مقامی باقی بماند. اما مورخان را این گونه اشتباهات بسیار روی می دهد که واقعه و روی دادی که مربوط به پدر است به پسر نسبت می دهند و گاه بعکس کار پسر را به پدر منسوب می دارند.

منصور بن قراتکین اگر چه در زمان نصر بن احمد و پس از مرگ پدرش قراتکین از امراء بزرگ آل سامان محسوب می شد، لیکن بسیار بعید است که او از امراء امیر اسماعیل هم بوده باشد، بنا بر این اولی را که در دوران امیر اسماعیل بود باید قراتکین پدر بدانیم، و کلمه منصور را زائد و غلط، و مورد دوم را منصور بن قراتکین.

ابن اثیر در واقعه عصیان و شورش برادران امیر نصر هم نام قراتکین را برده و هم نام منصور پسرش را و در این تاریخ امکان آن هست که هر دو از امراء نصر و صاحب مقام باشند.

آنچه در تاریخ طبرستان آمده است که امیر نوح بن نصر قراتکین را با سی هزار سوار با وشمگیر به طبرستان فرستاد، مسلما مقصود منصور قراتکین است نه خود قراتکین، چه به گفته بیشتر مورخان قراتکین در ۳۱۶ (یا اندکی بعد) در بست در گذشته است.

ابن اثیر در حوادث سال ۳۳۴ گوید: ابو علی چغانی در موقعی که عصیان ورزیده و سرکشی آغاز کرده بود، با ابراهیم برادر امیر نصر به نیشابور در آمد. ابراهیم سیمجور و منصور بن قراتکین و جمعی دیگر از سران لشکر آل سامان در آنجا بودند. ابو علی ابراهیم سیمجور و منصور را دلجوئی و استمالت نمود. و آن دو را به خود مایل کرد، تا با او همراه شدند. اما در محرم سال ۳۳۵ نسبت به منصور بد دل گردید و او را گرفت، و بند بر نهاد، و موقعی که به بخارا آمد منصور را آزاد نمود، و منصور به خدمت امیر نوح رفت و امیر نوح او را به سپهسالاری خراسان منصوب کرد.

گردیزی از پیوستن سیمجور، و منصور به ابو علی و همچنین از گرفتاری منصور چیزی ننوشته و همین قدر گوید: ابراهیم سیمجور و منصور قراتکین و خیل او به مرو نزد نوح رفتند و در سال ۳۳۵ امیر حمید سپهسالاری خراسان را به منصور داد، و منصور از بخارا به مرو و از مرو به نیشابور رفت.

در سال ۳۳۷ منصور به امر امیر نوح بن نصر در مصاحبت وشمگیر به جرجان رفت، حسن فیروزان در آن تاریخ بر جرجان حکومت می‌کرد، منصور با آنکه برای تصرف جرجان و راندن حسن از آنجا مأمور بود، چون خاطرش از نوح آزرده شده بود با حسن فیروزان صلح کرد و به نیشابور بازگشت.

در ماه صفر سال ۳۳۹ به امر امیر نوح منصور بن قراتکین از نیشابور متوجه ری گردید و ری را تصرف کرد، و بر بلاد جبل استیلا یافت.

و در سال ۳۴۰ منصور بن قراتکین پس از آنکه از اصفهان به ری بازگشت، در ماه ربیع الاول به مرض فجاء وفات یافت، و پس از مرگ او سپاه خراسان به نیشابور بازگشت، و تابوت منصور را به اسبیجاب حمل نموده در رباط قراتکین نزدیک قبر پدرش دفن کردند.

گردیزی گوید: منصور بن قراتکین در نیشابور بمرد.

(ابن اثیر ۶۶/۸ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۵۵ و ۱۵۸ و ۱۶۱ و ۱۶۳ مقدسی ۳۳۷ گردیزی ۱۵۵ و ۱۵۶ و ۱۵۸ حبیب السیر ۳۶۲/۲ تاریخ طبرستان ۲۹۹) (۲۲۶) ص ۱۳۳ س ۵ علی بن محمد قزوینی: از امرای سامانی است، وی در زمان امیر حمید نوح عاصی گشت و سر از فرمان باز زد.

گردیزی نام او را در زین الاخبار احمد بن محمد بن علی قزوینی گفته، و ابن اثیر نام و نسب و کنیه‌اش را ابو احمد محمد بن علی قزوینی یاد نموده است که هر دو با آنچه در تاریخ نرشخی آمده مخالف است.

ابو احمد قزوینی در مرو بود، نوح منصور بن قراتکین را سپهسالاری خراسان داد و به مرو فرستاد. ابو احمد ورود منصور را هنگامی مطلع شد که او با هزار سوار در پنج فرسنگی مرو نزول کرده بود، ناچار ابو احمد او را استقبال کرد و تسلیم شد. منصور او را اکرام کرد و به بخارا روان نمود، نوح ابتدا او را نیکو داشت و بدو احسان نمود، ولی چند نفر را بدو گماشت که حرکات او را زیر نظر گیرند، و بالاخره نامه‌ای از قزوینی بدست آمد که موجب خشم نوح بر وی گشت، و او را احضار کرد، و پس از ثبوت گناه به قتلش فرمان داد، و قتل او در سال ۳۳۴ بود.

(گردیزی ۱۵۶ ابن اثیر ۱۵۲/۸) (۲۲۷) ص ۱۳۴ س ۲ عبد الملک بن نوح (۳۴۳ - ۳۵۰) پس از درگذشت امیر نوح بر تخت پادشاهی نشست و به امیر رشید ملقب گردید، او وزارت خویش را به ابو علی بن محمد بلعمی داد.

گردیزی نوشته است که عبد الملک بیشتر اوقات خود را به چوگان بازی صرف می‌کرد. روزی که در باده خواری افراط کرده بود، بر اسبی نشست، چون قادر به راهنمایی اسب نبود از اسب به زیر افتاد و گردنش شکست.

ثعالبی نقل کرده که امیر رشید بر کره اسبی که هنوز رام نشده و ریاضت نیافته بود سوار شد، اسب او را بر زمین زد، و از آن سقطه درگذشت.

مولد عبد الملک به سال ۳۲۶ بود، و هفت سال و شش ماه و ده روز فرمان روائی کرد. و در آخر روز پنجشنبه یازدهم شوال سال ۳۵۰ درگذشت.

بعضی هم وفاتش را بسال ۳۴۹ نوشته‌اند.

در روز وفاتش نیز اختلاف است، در نرشخی هشتم و در کامل و جهان آرا روز پنجشنبه ۱۱ شوال و در تاریخ ملازاده روز چهارشنبه (بی ذکر نام ماه) و در تاریخ گزیده منتصف شوال ذکر شده است.

(ابن اثیر ۱۶۸/۸ و ۱۷۱ تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء ۲۳۰ تاریخ بیهق ۱۱۸ اللباب ۵۲۳/۱ مزارات بخارا ۲۷ مقدسی ۳۳۸ جهان آرا ۹۹ الفتح الوهبی ۳۴۹/۱ تاریخ گزیده ۳۸۱ طبقات ناصری ۲۱۰ مختصر الدول ۲۹۳ حبیب السیر ۳۶۲/۲ یتیمه الدهر ۱۲۱/۴).

(۲۲۸) ص ۱۳۴ س ۶ اشعث بن محمد بن محمد: از امراء زمان عبد الملک بن نوح و منصور بن نوح است. در زین الاخبار نامش آمده است. گردیزی گوید: منصور بن نوح اشعث بن محمد یشکری را به نسا فرستاد تا از آنجا به گرگان رود. و در تواریخ دیگر نامش به نظر نرسید. (ص ۱۶۳ گردیزی) (۲۲۹) ص ۱۳۴ س ۱۳ ابو صالح منصور بن نوح بن نصر (۳۵۰-۳۶۵) برادر عبد الملک پس از مرگ برادر پادشاهی یافت.

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده منصور را پسر عبد الملک دانسته و این مخالفت گفته مورخان دیگر است، و صحیح آن است که وی برادر عبد الملک و پسر نوح است.

در تاریخ نرشخی که از او به عنوان منصور بن نصر بن احمد یاد شده نسبت به جد داده شده است.

مقدسی نوشته است که پس از وفات عبد الملک امراء حضرت پسر عبد الملک «نصر» را به پادشاهی برداشتند، ولی فائق خاصه با این امر موافق نبود، پس از یک روز او را خلع کرد، و منصور را به تخت شاهی نشانید.

و همو گوید: وزیر منصور، اول امیرک بلعمی بود، پس از او وزارت به عتبی رسید.

بنا به گفته ابن اثیر منصور در سن سیزده سالگی امارت یافت، و در نیمه شوال سال ۳۶۶ درگذشت. و مدت ملکش پانزده سال بود. (۲۲۳/۸)

و نرشخی روز وفات او را یکشنبه شانزدهم محرم سال ۳۶۵ و مدت پادشاهی را پانزده سال و پنج ماه دانسته است. عتبی وفات او را روز سه شنبه یازدهم شوال و مدت امارتش را پانزده سال و نه ماه گفته است. خواند امیر در کتاب حبیب السیر وفات منصور را در یازدهم رجب سال ۳۶۵ و مدت ملکش را یازده (؟) سال نوشته است.

منصور را در ایام حیات امیر مؤید، و پس از وفات، امیر سدید لقب دادند. (۳۶۳/۲)

(۲۳۰) ص ۱۳۵ س ۲ البتکین: از اعلام ترکان است و گاه «باء» آن به «فا» بدل کنند و الفتکین گویند. فرای آلپ ALP را به معنی شجاع و تکین (یا-تگین) را به معنی شاهزاده دانسته است.

او از غلامان سامانیان بود که در زمان امیر نوح امارت لشکر یافت، و در زمان عبد الملک بن نوح قدرت و نفوذش در دربار بخارا افزایش یافت، و در سال ۳۴۹ به سپهسالاری خراسان منصوب گردید. اما مدت زیادی نگذشته بود که عبد الملک درگذشت، و برای جانشینی وی امراء مشورت کردند، و از البتکین که بزرگترین امراء بود نظر خواستند، که کرا به پادشاهی بردارند. چون منصور جوان بود، البتکین عم او را برای پادشاهی اختیار کرد. اما قبل از اینکه جواب البتکین برسد، امراء منصور را به امارت بنشانند، از این جهت البتکین پس از پادشاهی منصور از و متوهم گردید، و به اظهار اطاعت و ارسال تحف اکتفا کرد، و مدت شش سال دیگر در خراسان در مقام سپهسالاری باقی بود. پس از آن که او را ببخارا خواستند از رفتند به بخارا خودداری نمود، و با سه هزار نفر از غلامان خاص خود راه غزنه را پیش گرفت، امیر منصور لشکری به جنگ وی فرستاد و بر در بلخ تلاقی فریقین روی داد، و لشکر بخارا منهزم شد، و البتکین به غزنین رفت، و آن را به قهر گرفت و پادشاه غزنین گردید. و مدت شانزده (ظ):

دوازده) سال حکومت غزنه را داشت تا در سال ۳۶۷ درگذشت، و سبکتکین را که داماد البتکین بود امراء به امارت برداشتند.

(تاریخ گزیده ص ۳۸۱ و ۳۸۹ تاریخ عتبی ۵۶/۱ گردیزی ۱۶۲ فرای ۳۴۵) (۲۳۱) ص ۱۳۵ س ۶ محمد بن عبد الرزاق: مکنی به ابو منصور عامل طوس بود و آن ناحیه در دست وی و نوابش بود، وی در سال (۳۳۶) از اطاعت امیر نوح بیرون شد. خبر سرکشی و طغیان وی در وقتی به امیر سامانی رسید که در مرو اقامت داشت، و منصور بن قراتکین امیر خراسان در خدمتش بود، و وشمگیر هم که از حسن فیروزان شکست خورده بود در این وقت به نوح پیوسته و درخواست استمداد می کرد.

نوح فرمان داد که منصور به نیشابور شود، و پس از دفع محمد بن عبد الرزاق و تصرف طوس با وشمگیر به جرجان رود. پس هر دو به نیشابور شدند، محمد بن عبد الرزاق که در آن وقت به نیشابور بود به استوا رفت، و منصور او را تعاقب کرد. محمد به جرجان رفت و از آنجا به ری شد و به خدمت رکن الدوله پیوست. برادران محمد، رافع و احمد هم گریختند، و به کوهها متفرق شدند، و عیال و مادر عبد الرزاق گرفتار لشکریان منصور گردیده و به بخارا فرستاده شدند.

محمد مورد احسان رکن الدوله قرار گرفت، و او را به محاربه مرزبان فرستاد و او پس از شکست مرزبان مدتی در نواحی آذربایجان بماند، و در سال ۳۳۸ به ری بازگشت، و ضمن نامه‌ای از نوح درخواست عفو و بخشش نمود، نوح عذر او را پذیرفت و عفو کرد، و در سال ۳۳۹ به طوس بازگشت.



وقتی که ابو علی بن محتاج به امر نوح مأمور کمک به وشمگیر گردید و به ری به جنگ رکن الدوله رفت، پس از حرب چون کاری از پیش نبرد، محمد ابن عبد الرزاق وساطت کرد، و طرفین صلح کردند. و این حادثه در سال ۳۴۲ بود.

ابن اثیر ضمن حوادث سال ۳۴۹ نوشته است که حسن بن فیروزان و ابن عبد الرزاق با رکن الدوله حسن که از ری عازم جرجان بود ملاقات کردند، و او به هر یک احسان نمود، و مال بسیار بخشید که ظاهر آنست که ابن عبد الرزاق همین محمد باشد.

گردیزی در زین الاخبار نوشته است که امیر سامانی ابو منصور محمد بن عبد الرزاق را در سال ۳۴۹ سپهسالاری داد، چون آن عهد به او رسید، ولایت مادون النهر را نیکو ضبط کرد. و رسمهای نیکو نهاد، و چون تفرس کرد که آن شغل به وی نگذارند، و او را از آن عمل باز دارند، به مرو آمد، و از آنجا به گرگان رفت. وشمگیر هزار دینار به یوحنا طبیب داد تا ابو منصور را زهر داد، و در جنگی که با ابو الحسن کرد زهر در او کارگر افتاد و ناتوان شد.

و سپاهش بهزیمت شدند، و او از رفتن بازماند، و کسانش او را تنها گذاشتند و رفتند. در همان وقت لشکریان احمد بن منصور قراتکین رسیدند و غلامی پیاده شد، و سر ابو منصور را برید و انگشترین او را بیرون آورد و نزد مهتر خود برد.

محمد بن عبد الرزاق همان حکمران معروف خراسان است که در سال ۳۴۸ به فرمان او شاهنامه منثور را جمع کردند و آن کتاب قدیمی‌ترین نمونه نثر دری است که فقط مقدمه آن موجود است. وی از خانواده قدیم کنارنگ خراسان بود و سلسله نسبش به سپهسالاری باستانی می‌رسد.

(ابن اثیر ۱۵۵/۸ و ۱۵۸ و ۱۵۹ و ۱۶۷ و ۱۷۶ و گردیزی ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۳ و بیست مقاله قزوینی م ۳۱۹/۷ و تاریخ بیهق ۱۶۲) (۲۳۲) ص ۱۳۶ س ۳ نوح بن منصور (۳۶۵ - ۳۸۷): پس از درگذشت امیر سدید پسرش ابو القاسم نوح بن منصور ملقب به امیر رضی پادشاهی یافت، او در این وقت سیزده سال بیش نداشت، و بیست و یک سال و یک ماه و چند روز پادشاهی کرد.

و سنین عمرش در وقت وفات سی و چهار سال و نه ماه بود. از جمله واقعات مهم پادشاهی نوح بن منصور حمله بغراخان به بخارا و تصرف آن شهر است.

بغراخان هارون بن سلیمان بن ایلک معروف به بغراخان ترکی ملقب به شهاب الدوله پادشاه ترک به تشویق امراء سامانی به بخارا لشکر کشید، و با لشکریان امیر نوح حرب کرد، لشکریان امیر نوح در این پیکار پشت بدادند، و بهزیمت شدند. و بغراخان آنها را تعاقب نمود تا به بخارا رسید، و آن شهر را تصرف کرد.

مورخان در باب کسی که او را به آمدن بخارا ترغیب کرده اختلاف دارند، عتبی می‌گوید:

مسبب اصلی فائق خاصه و بعضی کسان دیگر بودند.

ابن اثیر و دیگران گویند که ابو علی سیمجور که از نوح ترسان بود بغراخان را دعوت به بخارا کرد، و وعده مساعدت به او داد.

بغراخان ابتدا اسبیجاب که در شمال چاچ (تاشکند حالیه) واقع است تصرف نمود. و بعد به بخارا در آمد. و تصرف بخارا به وسیله بغراخان در سال ۳۸۳ بود.

قاضی احمد غفاری نوشته است که ابو علی و فائق کفران نعمت امیر نوح را کرده خان را اغوا کردند. پس از ورود بغراخان به بخارا نوح از بخارا فرار کرد، و به آمل شط که در ساحل جیحون واقع است رفت.

بغراخان پس از تصرف بخارا سخت بیمار شد، و بخارا را به عبد العزیز نامی سپرد، و خود متوجه ترکستان گشت، و در بین راه در سال ۳۸۴ درگذشت.

مدت امارت نوح بن منصور بیست و یک سال و نه ماه بوده است، و به گفته عتبی روز جمعه سیزدهم رجب سال ۳۸۷ در بخارا درگذشته است.

وزرایش بنا بر گفته مقدسی ابن الجیهانی و بعد از او عتبی و سپس مزنی، پس از او اصطخری و بعد عبد الله بن عزیر و بعد ابو علی محمد بن عیسی دامغانی بوده است. (۳۳۸)

ابن اثیر لقب این نوح را منصور نوشته است. و نام وی در اصل تاریخ نرشخی مذکور نبوده و مترجم بر آن افزوده است.

نوح حامی دانشمندان و شعرا بوده و شعرا او را مدح بسیار کرده‌اند و محمد بن احمد کاتب خوارزمی کتاب مفاتیح العلوم را به نام او نوشته است.

(ابن اثیر ۲۲۳/۸ و ۳۴/۹ طبقات ناصری ۲۱۴ حبیب السیر ۳۶۳/۲ مختصر الدول ۲۹۸ ترجمه عتبی و تاریخ یمینی و جهان آرا ۱۶۲) (۲۳۳) ص ۱۳۶ س ۸ ابن عزیر: کلمه عزیر در کتابهای تاریخ و ادب به صورتهای عزیز (با دو زاء) و غریر (باغین نقطه دار و دو راء بی نقطه) نیز آمده است که از قطعه ابو الحسن لحام که در هجو ابن عزیر گفته و این کلمه را با دیر و غیر و خیر قافیه کرده (بیتیمه ۱۰۲ و یمینی) پیداست که عزیز خطاست.

و اما غریر با غین معجمه، اگر چه در دو چاپ ترجمه یمینی همه جا غریر است و در حاشیه صفحه ۸۰ چاپ سنگی هم محشی آن را (غریر به غین معجمه و دو راء مهمله) ضبط کرده با این حال «غریر» بی شک و تردید غلط است و صحیح چنانکه در کتب لغت ذکر شده، و در نسخه‌های خطی قدیمی آمده عزیر به ضم عین مهمله است.

(در تاریخ یمینی مورخ ۵۷۳ کتابخانه مرکزی دانشگاه و ترجمه یمینی نسخه عکسی ایاصوفیا ش ۳۱۴۷ و ترجمه دیگر مورخ ۶۳۸ نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه و نسخه شرح منینی خطی به شماره ۲۷۵ و ۲۷۶ و شرح نجاتی بر تاریخ یمینی مسمی به بساتین الفضلا مضبوط در کتابخانه آستان قدس رضوی (غیر از نسخه ش ۲۷۵

که عزیز است) بقیه همه جا عزیز به ضم عین مهمله و زاء و راء آخر است) باری، دو نفر از وزراء آل سامان به ابن عزیز مشهوراند: یکی به نام محمد و دیگری پسرش به نام عبد الله که هر دو مدتی شاغل مقام وزارت بوده و به طوری که عتبی نوشته است از مردم طوس بوده‌اند. (۱۹۸/۱) و نامشان در بیشتر از کتب تاریخ و ادب ذکر شده است.

ابو منصور محمد بن عزیز مقدسی او را با کنیه بی ذکر نام یاد کرده و گوید: در ابتداء پادشاهی نوح بن نصر وزیرش ابو منصور بن عزیز بود و بعد از او حاکم جلیل وزارت یافت (۳۳۷) از تاریخ طبرستان چنین بر می آید که محمد بن عزیز در زمان امیر شهید احمد بن اسماعیل در جمله بزرگان و رجال دولت سامانی بوده و وقتی که ناصر بر طبرستان دست یافت، امیر سامانی محمد بن عزیز را به طبرستان فرستاده (۲۷۰-۲۷۱) ولی در این کتاب اشاره‌ای به وزارت او نشده است.

ثعالبی در کتاب یتیمه الدهر از او به محمد بن عزیز بی ذکر کنیه نام برده، و چند قطعه شعر از اشعاری که در هجو او گفته شده در آن کتاب آورده که از جمله قطعه‌ای است از ابو الحسن لحام بدین مطلع:

طعام محمد بن عبد العزیر      تداوی به المعده الفاسده

منهاج سراج نام او را با کنیه و نام پدر یاد کرده گوید: عبد الملك بن نوح بن نصر وزارت به ابو منصور محمد بن عزیز داد (۲۱۰) گردیزی نوشته است: که امیر رشید عبد الملك که در سال ۳۴۳ بر تخت پادشاهی نشست، ابو منصور محمد بن عزیز را بر تدبیر وزارت خویش نصب کرد. (۱۵۹)

و باز در حوادث سال ۳۴۵ گوید: که البتکین حاجب و فتگین بر بکر بن مالک حمله کردند و او را کشتند و ابو منصور بن عزیز را بند کردند، و وزارت به ابو جعفر عتبی دادند (۱۶۰).

بنا بر گفته منهاج سراج وزیر را به امر عبد الملك بند کردند، و بعد بکشتند، چون او را و مالک را به دعوت قرامطه میل افتاده بود.

ابو محمد عبد الله بن محمد بن عزیز پسر ابو منصور. مقدسی نوشته است که منصور بن نوح او را پس از استخری به وزارت خویش برگزید.

ثعالبی در کتاب یتیمه الدهر از عبد الله بن عزیز مکرر یاد کرده و در همه جا کنیه و نام و اسم پدرش را ابو محمد عبد الله بن محمد بن عزیز گفته، و در قصیده ابو طالب مأمونی که در مدح وی در ایام وزارتش گفته است و در یتیمه نقل شده، در بیت زیر نام عبد الله و پدرش یاد شده است:

ایمم عبد الله نجل محمد      وزیر بنی سامان تتمیم حاتم

و از این بیت که در همان قصیده است

و لا تاج الا ما تولیت عقده علی جبهه الملک المکنی بقاسم

پیداست که وی وزیر ابو القاسم نامی از شاهان سامانی بوده که مراد امیر رضی نوح بن منصور است (علامه قزوینی ۲۷۴/۷) و آنچه در یتیمه (۱۵۴/۴) در عنوان این قصیده «ابی محمد عبد الله بن احمد بن عزیر» نوشته شده و پدرش احمد ذکر شده مسلماً کلمه «احمد» خطاست، و چنانکه در بیت سابق آمده است نام پدرش محمد است. و همچنین در تاریخ نرشخی (۱۳۲) که امیر محمد بن عبد الله بن عزیر آمده، نادرست است و صحیح ابو محمد عبد الله بن عزیر است.

ابن اثیر در چند موضع کتاب کامل از او یاد کرده، در یک جا او را عبد الله بن عزیر (۹/۹) و در مواضع دیگر ابن عزیر بی ذکر نام خوانده (۱۰/۹) و گفته:

ابن عزیر نوح بن منصور را برانگیخت تا حسام الدوله تاش را معزول کند، و ابو الحسن سیمجور را دوباره به حکومت و سپهسالاری خراسان منصوب نماید، و وزارت او در سال ۳۷۳ بود. (۹/۹)

عتبی وزارت عبد الله بن عزیر را پس از عزل عبد الرحمن فارسی دانسته، و چون به گفته گردیزی عزل عبد الرحمن در ربیع الاول ۳۷۶ بوده بنا بر این باید این سال ابتداء وزارت وی باشد.

در جمادی الآخره سال ۳۷۷ عبد الله بن عزیر از وزارت معزول گردید و به خوارزم نفی بلد شد (یمینی ۲۵۲/۱) و نفی بلد او در حدود سال ۳۷۹ بوده. (یادداشت قزوینی).

ابن عزیر تا سال ۳۸۳ که بغراخان بخارا را گرفت در خوارزم اقامت داشت، و در ربیع الاول این سال که امیر رضی از بخارا به آمل شط شد، ابن عزیر را از خوارزم بخواند، و وزارت خویش برای مرتبه دوم به او تفویض کرد.

و او در سال ۳۸۶ که ابو علی سیمجور از خوارزم به بخارا آمد شاغل مقام وزارت بود، و با بکتوزون ابو علی را استقبال کرد.

(یمینی و شرح آن ۲۲۴/۱ و ۲۳۱ و ۲۳۷) عتبی نوشته است که هنگامی که سبکتکین و پسرش محمود در خدمت امیر نوح به نیشابور بود در افواه افتاد که رأی ایشان درباره ابن عزیر تغییر یافته و او را بدان متهم داشته‌اند که در امیر نوح درباره ایشان تضریب می‌کند، امیر نوح برای ابقای وزیر خود از نیشابور به طوس شد. محمود چون بر این حالت واقف گردید، بر پی امیر برفت و در استعطاف جانب امیر و برائت ساحت خویش از آنچه در زبانها افتاده و موالات و طاعت خویش مبالغت نمود. و پس از آنکه عارضه آن وحشت بر طرف گردید، محمود به نیشابور بازگشت، و ابن عزیر از بیم آن نسبت از میان بیرون شد، و به مرو رفت و امیر نوح بر اثر وزیر به مرو شد. و از آنجا به اتفاق به بخارا رفتند.

(یمینی و شرح آن ۱۹۸/۱ و ترجمه یمینی) و باز در وقتی که ایلک خان متوجه حرب با امیر نوح شد ناصر الدین سبکتکین از امیر نوح استدعا نمود که خود به نفس خویش برای مبارزه با خصم مستعد شود، تا به سهولت دشمن

دفع گردد. ابن عزیر مانع شد، و امیر را واداشت که به عذری تعلل نماید. امیر به استصواب وی نامه‌ای به ناصر الدین نوشت و لشکر را به نزد او فرستاد، و خود از رفتن تقاعد ورزید.

ناصر الدین دانست که ابن عزیر سبب این خود داری بوده است، و مقصودش در این باب آن بوده تا کوشش ناصر الدین در فراهم نمودن و گرد کردن لشکر و رنج سفر همه تباہ گردد. از این جهت سبکتکین سیف الدوله محمود را با بیست هزار سوار به بخارا فرستاد تا ابن عزیر را از کار وزارت باز دارند. و ابو نصر بن ابی زید را به وزارت نامزد کرد، و به همراه این لشکر به بخارا فرستاد.

عبد الله بن عزیر چون از این حال آگاه شد فرار کرد و متواری شد.

(یمینی و شرح آن ۲۳۶/۱ و ۲۳۷) در ترجمه یمینی در باب خاتمه کار عبد الله ابن عزیر چنین آمده است که ناصر الدین به ملک نوح نامه نوشت در تقریر خیانت ابن عزیر و میل او به جانب ابو علی و مناظرت او از جهت او و اتحاد ایشان و استظهار به جانب یک دیگر ایمائی (انها) کرد و درخواست که او را به وی فرستد. این التماس را به اجابت مقرون داشت و پیش از وصول سیف الدوله ابن غریب (۹) را به دست آورد و او را وایلمنکو حاجب ابو علی را بدو (ناصر الدین) فرستاد، و او فرمود تا ایشان ابن عزیر را به قلعه جردیز بردند و در محبسی انداختند.

(ترجمه یمینی ۱۳۸ و ۱۳۹ و چاپ سنگی ۱۷۰) آنچه در باب خاتمه کار ابن عزیر از ترجمه یمینی نقل شد با اصل یمینی موافق نیست و اصل تاریخ یمینی با ترجمه آن اختلاف دارد، و به واسطه اشتباهی که در ترجمه روی داده مطلب بکلی دگرگون شده است. چه در اصل یمینی به جای ابن عزیر ابو علی است و همین هم صحیح است، و ابن عزیر در این جا خطا و غلط است. برای آنکه کسی که به درخواست سبکتکین به غزنه فرستاده شد ابو علی سیمجور است نه ابن عزیر، و چنانکه در یمینی است ابن عزیر از بیم سیف الدوله محمود به طرف فرغانه فرار نمود، و پس از وفات امیر رضی نوح (۲۳ رجب ۳۸۷) و جلوس منصور بن نوح با ابو منصور محمد بن الحسین اسپجایی (یمینی ۲۶۹/۱) یا ابو منصور محمد بن الحسین بن مت (زین الاخبار ۱۷۲) به ایلک خان استعانت جستند و به نزد او شدند، و به همراهی او به سمرقند رفتند، چون به حوالی سمرقند رسیدند ایلک خان فرمان داد تا هر دو را توقیف کرده بند بر نهادند (یمینی ۲۷۰/۱) صاحب کتاب نسائم الاسحار درباره ابن عزیر چنین نوشته است:

عبد الله بن عزیر از متهوران روزگار و گردنکشان کبرا بود. در ابتداء وزارتش تاش را معزول کرد، و امارت لشکر و ولایت خراسان را باز به ابو الحسن سیمجور داد، و تاش گریخته به گرگان رفت (۳۷) ثعالبی در کتاب یتیمه الدهر در احوال مأمونی شاعر سه تن از وزراء سامانی را نام می‌برد که با این شاعر عنایت و توجه خاص داشته‌اند و گوید:

چون وزارت به ابن عزیر و دامغانی و ابو نصر بن ابی زید رسید هر یک به نوبه خود بیش از سلف خویش در تربیت و احسان و نواخت مأمونی کوشیدند (۱۵۳).

از گفته ثعالبی چنین پیداست که پس از ابن عزیر دامغانی و پس از دامغانی ابو نصر به وزارت رسیده است.

نرشخی در تاریخ خویش از وزراء آل سامان جز نام چهار پنج تن را نبرده، و با آنکه اغلب آنها از فضلاء و دانشمندان بنام علم و ادب و از جمله رجال سیاسی آن عهد بشمارند و هر یک در زمان خویش به اوج شهرت رسیده و نامشان در کتب تاریخ و ادب بسیار آمده از ذکر آنها خودداری کرده و به یاد آنها نپرداخته است، نگارنده ضمن مطالعات خود یادداشتهای فراوانی درباره وزراء جمع آوری نموده بود که چون برای مطالعه و تحقیق در تاریخ سامانیان مفید و سودمند دید، صرف نظر از آن یادداشتهای را روا ندید پس خلاصه‌ای از مطالب فراهم شده را در این حواشی طرد اللباب و تکمیلا للفائده با ذکر مأخذ ایراد کرد. باشد که خوانندگان محترم را فائده بخشد.

ابو احمد بن ابی بکر کاتب. پدرش ابو بکر بن حامد است و شرح حالش در کتاب یتیمه الدهر ذکر شده است. و یاقوت در چند موضع که از او یاد کرده او را به نام احمد خوانده است.

ثعالبی گوید: او کاتب امیر اسماعیل بن احمد (۲۸۸-۲۹۵) بود، و در دوره امارت پسرش احمد بن اسماعیل پیش از ابو عبد الله جیهانی کبیر وزارت یافت.

ابو احمد خود را شایسته‌تر و سزاوارتر به مقام وزارت از جیهانی و بلعمی می‌دانست، و پیوسته به آن دو بزرگ طعن می‌زد، و آشکارا آنها را هجا می‌نمود.

پس از بر کنار شدن از مقام وزارت، از روی دلتنگی عازم مکه و زیارت بیت الله گردید، و پس از زیارت حرمین به بغداد شد، و مدتی در آنجا بماند، بعد از آن حب وطن سلسله جنبان وی گشت، و او را به سوی بخارا کشاند.

اما چون در بخارا جز چیزهائی که موجب آزرده‌گی خاطرش بود مشاهده نمی‌کرد، دامن از معاشرت مردم درچید و مدتی ملازم منزل گشت، و جز با چند نفر از ندما با کسی دیگر معاشرت نمی‌کرد، و بعد از مدتی تقلد اعمال هرات و فوشنج و بادغیس را به عهده گرفت، و چون آن کار را هم مطابق میل نیافت از آن نیز دست کشید، و به نیشابور رفت و در آنجا اقامت گزید.

ابو احمد در آخر عمر خود کشی کرد و با آشامیدن سم به عمر خویش پایان داد.

او را شعر نیکو است و چند قطعه از اشعار او را ثعالبی در یتیمه الدهر آورده است که بعضی را در هجوجیهانی و دیگران گفته است.

(یتیمه الدهر ۶۱/۴ و ۶۶ و ارشاد الاریب یاقوت ۴۷۴/۲) ابو بکر نسفی: نامش در تاریخ سمرقند ذکر شده و از جمله وزراء آل سامان شمرده شده است، ا وزیر اسماعیل بن احمد و پسرش احمد بن اسماعیل و پسر احمد نصر است که مدت بیست سال و چند ماه وزارت کرد و در سال ۳۰۲ وفات نمود.

(تاریخ سمرقند نسخه عکسی ص ۳۱ و یادداشتهای قزوینی ۲۶۰/۷) ابو الفضل بلعمی: سمعانی در کتاب انساب نام و نسب وی را چنین آورده است:

ابو الفضل محمد بن عبید الله بن محمد بن عبد الرحمن بن عبد الله بن حبسی بن رجاء بن معبد «۱». و از ابن ماکولا وجه این نسبت را چنین نقل نموده است که موقعی که مسلمة بن عبد الملک داخل روم گردید، رجاء بن معبد (سعید- شرح یمینی) بر بلعم که شهری از بلاد روم مستولی شد، و در همان جا اقامت گزید، و نسل او در آنجا بسیار شد، و اولادش به بلعمی مشهور شدند.

و باز سمعانی گوید: به خط ابو سعد محمد بن الحمید عبدانی خواندم که: ابو العباس معدانی گفت که: ابو الفضل بلعمی نسبش به علوان می‌رسد، و جدش بهار بن خالد از فرسان تمیم بود که در سپاه قتیبة بن مسلم به مرو در آمد، و در پائین قریه بلاشجرد در موضعی که آن را بلعمان گویند نزول کرد، و بلعمی منسوب به بلعمان مرو است. در الفتح الوهبی شرح تاریخ یمینی نام پدرش عبد الله آمده (۸۹/۱) و در کامل ابن اثیر گاه عبد الله و گاه عبید الله ذکر شده است.

در کتاب طبقات الشافعیة الکبری سبکی (۱۶۱/۲) و یتیمه الدهر ثعالبی و در کتاب کامل ابن اثیر، بلغمی (با غین نقطه دار) به جای بلعمی یاد شده است که اشتباه و باید غلط چاپی باشد.

ابو الفضل بلعمی وزیر امیر اسماعیل بن احمد امیر خراسان و از بزرگان علم و ادب و اهل حدیث، و در عقل و رای یگانه روزگار خویش و دوستار علم و علما بوده، او از مردم بخارا و اعقابش در آن سرزمین مدتها باقی بودند، و اخبار او در کتابهای مدونه محفوظ است، ابن اثیر مکرر از او یاد کرده و ضمن حوادث سالهای ۳۰۹ و ۳۱۰ و ۳۲۱ و ۳۲۲ و ۳۲۹ از او نام برده، و او را وزیر امیر اسماعیل سامانی و امیر سعید نصر بن احمد معرفی کرده است.

از تاریخ طبرستان چنین برمی‌آید که مدتی هم وزارت امیر شهید احمد را عهده‌دار بوده، چه در موقعی که محمد صلوک از طرف امیر سامانی به حکومت طبرستان منصوب می‌شود، گوید: و وزیر محمد بن عبید الله بلعمی از بخارا بیامد تا ضبط طبرستان فرماید (۲۶۶).

ابو الفضل بلعمی در زمان امارت نصر بن احمد از حدود سال ۳۰۹ تا سال ۳۲۶، مدت متجاوز از پانزده سال، (تا دو سال پیش از مرگش) وزارت داشت، و در این مدت در بسط بساط معدلت و رفع لوای نصف و تدبیر امور مملکت ید بیضا نمود، و در سال ۳۰۹ که حمویه بن علی مأمور دفع لیلی بن نعمان شد، محمد بن عبید الله بلعمی همراه وی بوده، ولی ابن اثیر و گردیزی که این مطلب را نوشته‌اند یادی از وزارت وی ننموده‌اند.

در شورش که در غیاب امیر سعید هنگام اقامتش در نیشابور در حدود سال ۳۱۷ در بخارا روی داد، وی لیاقت و کاردانی خویش را ظاهر ساخت.

شورشیان که سه تن از آنها از برادران امیر نصر بودند شهر را متصرف شدند، و ظاهراً بر مملکت و امور آن تسلط یافتند، بلعمی شورشیان را به ضد یک دیگر برانگیخت، بدین وسیله شورش را فرونشاند.

مقدسی گوید: وزارت ابو الفضل بلعمی وزیر نصر بن احمد بعد از وزارت ابو الفضل بن یعقوب نیشابوری بود.

استخری در دو جای از کتاب خود ذکر ابو الفضل بلعمی را کرده است:

یکی در جائی که از محله رأس الشابای اسم برده، گوید در این محله خانهای شیخ جلیل ابو الفضل محمد بن عبید الله (بلعمی) است. (۲۶۰)

و دیگر جائی که نه‌های بخارا را نام می‌برد، در نهر فشیدیزه گوید:

این نهر تا باب شیخ جلیل ابو الفضل می‌رسد و بعد در نهر نوکنده می‌ریزد.

(۳۰۷) سمعانی و ابن اثیر هر دو وفات او را شب دهم ماه صفر سال ۳۲۹ نوشته‌اند. و اشاره‌ای به قتل او نکرده‌اند، و لیکن در کتابهای نسائم الاسحار و آثار الوزراء خاتمه عمر او چنین ذکر شده است که: ابو الفضل بلعمی از کبار وزراء عجم است و اسماعیل بن احمد وزارت بدو تفویض کرد و به واسطه قصد خمارتکین صاحب جیش که رباط خمارتکین در راه عراق او بنا کرده است، امیر نوح سامانی به هلاک و قتل او مثال داد.

و لیکن این قول بکلی مردود و خطاست، چه چنانکه از سمعانی و ابن اثیر نقل شد وی در سال ۳۲۹ درگذشته، و زمان نوح را در نیافته است.

ابو الفضل بیهقی در تاریخ مسعودی حکایتی از نصر بن احمد و بلعمی و مصعبی ذکر کرده که نصر روزی خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر وزیر وی بود ... الخ. (ص ۱۷۰ چاپ فیاض) (ابن اثیر ۳۶/۸ و ۴۱ و ۸۳ و ۸۸ و ۱۲۲ انساب ۳۱۳/۲ گردیزی ۸۳ یتیمه الدهر ۸۱/۴ و ۸۹ و ۱۰۷ مقدسی ۳۳۷ یادداشتهای قزوینی ۲۷۰/۷ و ۲۷۲ نسائم الاسحار ۳۵ آثار الوزراء ۱۴۶ استخری ۲۶۰ و ۳۰۷ بخارا ۸۸ و ۸۹ تاریخ طبرستان ۲۶۶ حبیب السیر ۳۵۴/۲ و ۳۵۷) ابو علی محمد فرزند ابو الفضل محمد بن عبد الله (یا- عبید الله) بن محمد بلعمی است، و هر کجا بلعمی مطلق گویند مقصود ابو علی است نه ابو الفضل.

و گاه او را فقط ابو علی گویند بی ذکر نام. مقدسی او را از وزراء منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۵) شمرده و امیرک بلعمیش خوانده است.

از گفته مقدسی چنین معلوم می‌شود که وی دو بار در دوران امارت منصور به وزارت رسیده است (۳۳۸) چه او وزراء این امیر را بدین ترتیب یاد کرده است که «در ابتداء امارت منصور، بلعمی وزارت داشت. بعد به عتبی (یعنی- ابو جعفر) افتاد، باز بلعمی وزارت یافت، و در آخر عتبی به وزیر اختیار شد.»



گردیزی او را از وزراء امیر رشید عبد الملک دانسته و گوید: وزارت از یوسف بن اسحاق گرفتند و به ابو علی محمد بن محمد البلعمی دادند، و بعد افزوده که میان او و البتکین عهد بود که هر دو نایب یک دیگر باشند، و بلعمی هیچ کار بی علم و مشورت البتکین نکردی (۱۶۱).

و در جای دیگر گوید: چندگاه وزیری میان ابو علی بلعمی و ابو جعفر عتبی افتاده بود، و بو علی در جمادی الآخره سال ۳۶۳ درگذشت (۱۶۳).

یاقوت در کتاب معجم الادباء در شرح حال ابو سعید سیرافی نوشته است: که نوح بن نصر و ابو علی در سال ۳۴۰ نامه‌ای به سیرافی نوشته و از او سؤالاتی نموده‌اند. (۱۰۰/۳)

ترجمه تاریخ طبری به توسط این بلعمی یعنی ابو علی در دوره امارت منصور بن نوح در سال ۳۵۲ صورت گرفت، و نام منصور در دیباجه کتاب بدین عنوان برده شده است.

«ستایش امیر ابو صالح منصور بن نوح» ولی ترجمه تفسیر طبری معلوم نیست که در عهد وزارت وی بوده یا دیگری.

در آثار الوزراء آمده است: که ابو علی در تاریخ ۳۶۵ وزیر منصور بن عبد الملک بن نوح شد، که قطعا کلمه (عبد الملک) در اینجا زائد و غلط است، و نیز در طبقات ناصری به غلط علی البلعمی ذکر شده که مقصود ابو علی است. در تاریخ گزیده (۳۸۳) و جهان آرا هم ابو علی وزیر منصور، مترجم تاریخ طبری دانسته شده است.

گفته مورخان در تاریخ وفات ابو علی مختلف است، گردیزی چنانکه گفته شد وفاتش را در سال ۳۶۳ دانسته است، اما صاحب تاریخ یمینی گوید:

که امیر رضی نوح بن منصور (۳۶۵-۳۸۲) پس از فرار از مقابل بغراخان از بخارا به آمویه در سال ۳۸۲ (به گفته گردیزی) یا سال ۳۸۴ (به قول ابن اثیر) وزارت را به ابو علی داد، و او چون از عهده اجراء امور وزارت عاجز آمد لهذا امیر رضی ابن عزیر را از خوارزم بخواست و وزارت بدو داد.

و گردیزی در این جا تنها وزارت ابن عزیر را یاد کرده و از وزارت بلعمی اسمی نبرده است.

پس چنانکه ملاحظه می شود عبارت یمینی صریح و روشن است در اینکه بلعمی تا تاریخ ۳۸۲ یا ۳۸۴ زنده بوده است (یادداشت‌های قزوینی ۳۶۷/۷-۳۶۸) ریو در فهرست نسخ فارسی بریتیش موزیوم (۷۰/۱) وفات ابو علی را در سال ۳۸۶ نوشته است. بارتولد در ترجمه انگلیسی ترکستان (۱۰) گفته ریو را در این تاریخ خطا و اشتباه دانسته، گوید: تاریخ ۳۸۶ راجع به وفات ابو علی سیمجور است نه وفات بلعمی وزیر، و ریو بد فهمیده است.

ثعالبی در کتاب یتیمه الدهر مکرر از ابو علی بلعمی نام برده است، از جمله از ابو الحسن علی بن الحسن اللحام اشعاری در هجو او نقل کرده که در جمله آنها قطعه‌ای است به مطلع زیر:

وزارة البلعمی؟ منقلبه و هو كقفل غذا خربه.

الخ منینی در الفتح الوهبی شرح تاریخ یمینی (۱۷۰/۱) جائی که عتبی گوید: امیر رضی ابو علی را به وزارت برکشید، اشتباها به جای آنکه شرح حال ابو علی را ذکر کند ترجمه احوال ابو الفضل محمد بلعمی وزیر اسماعیل ابن احمد سامانی را از گفته صدر الافاضل نقل کرده است.

(ابن اثیر ۳۹/۸ یتیمه الدهر ۱۰۱/۴ و ۱۰۹ مقدسی ۳۳۸ بخارا ۹۴ گردیزی ۸۳ و ۱۶۱ و ۱۶۳ یادداشتهای قزوینی ۲۶۷/۷ فهرست ریو ۷۰/۱ یاقوت ۱۰۰/۳ آثار الوزراء ۱۴۷ جهان آرا ۹۹ گزیده ۳۸۳ طبقات ناصری ۲۱۱) عتبی وزیر: باید دانست که غیر از عتبی مورخ که شرح حالش در پیش ذکر شد، دو نفر از وزراء سامانیان به عتبی مشهوراند که ظاهرا یکی پدر و دیگری پسر است.

اول ابو جعفر عتبی به نام احمد بن الحسین منسوب به عتبه بن غزوان است که عتبه نام قبیله‌ای از عرب بوده است. (شرح یمینی ۸۹/۱) در نام پدرش اختلاف است، نرشخی و گردیزی و بعضی دیگر نامش را حسن نوشته‌اند، و لیکن از یتیمه الدهر ثعالبی چنین ظاهر است که نام پدرش حسین است نه حسن.

گردیزی در چند جای دیگر از او یاد کرده است، در یک جا (زمان امارت ابو محمد نوح بن نصر) گوید:

احمد بن الحسن (کذا) العتبی را در نخشب بگرفتند، و بر استران نشانند و به روز اندر بخارا آوردند، و همه را بدر آوردند، و هر یک را صد تازیانه بزدند و بند بر نهادند و مصادره کردند ... اما احمد بن الحسن (کذا) خلاص یافت از پس عهدهی دراز (۱۵۶).

در موضع دیگر از او با کنیه و اسم پدر ابو جعفر بن محمد الحسین (?) یاد کرده و چنین گفته است: و ابو منصور بن عزیر را بند کردند (در پادشاهی عبد الملک بن نوح) و ابو جعفر بن محمد الحسین (?) را به وزارت بنشانند اندر سال ۳۶۷ (۱۶۰)، که مسلما خطاست و باید ابو جعفر احمد بن الحسین باشد.

و در جای دیگر گوید: و ابو جعفر عتبی مالها اثارتم همی کرد، و اندر عمارت خزینها استقصاء بلیغ همی بجا آورد، تا زبانها بر وی دراز گشت، و وزارت از ابو جعفر باز ستدند و به ابو منصور یوسف بن اسحاق دادند اندر شهور ۳۴۸ (۱۶۰).

و باز در دوران امارت امیر سدید منصور بن نوح گوید:

«وزیری میان ابو علی بلعمی و ابو جعفر عتبی افتاده بود چندگاه، پس ابو علی بلعمی بمرد در جمادی الاخری سال ۳۶۳ و باز گوید:

ابو جعفر عتبی به خراسان کاره‌اء نیکو کرد، یوسف وزیر را باز آوردند به وزارت بنشانند در ۳۶۳ (۱۶۳-۱۶۴) نام ابو جعفر عتبی در بیشتر کتب تاریخ و ادب ذکر شده است: یاقوت در کتاب ارشاد الاریب از او یاد کرده گوید: او

وزیر امیر رشید و امیر سدید بود و در سالهای ۳۶۳ یا ۳۶۴ وزارت داشت. (۳۴۵/۲) و در طبقات الشافعیة الكبرى سبکی هم استطرادا اسم او برده شده است (۱۶۶/۲).

در کتاب نسائم الاسحار و آثار الوزراء عقیلی شرح حال وی چنین آمده است:

ابو جعفر العتبی وزیر امیر حمید (؟) عبد الملک بن نوح و امیر سدید منصور بن نوح به حلیه فضل و ادب و علو اصل و نسب مزین و محلی آمد، و خزانه پادشاه را به اموال وافر ممتلی گردانید، و به قصد امیر مظفر محتاج چغانی که امیر سپاه و مقدم اعیان درگاه بود مستأصل گشت. (۱۳۶) (۱۴۷).

و از این بیت سوزنی (دیوان ۱۷۰) شاعر پیداست که کسائی مداح ابو جعفر عتبی بوده است.

کرد عتبی با کسائی همچنان کردار خوب ماند عتبی از کسائی تا قیامت زنده نام

و آنچه در تاریخ گزیده نام ابو المظفر عتبی برده شده «که وزارت ابو الحارث منصور بن نوح داشت و منصور یک سال و هفت ماه حکم کرد و وزارت برقرار بر ابو المظفر عتبی بود» (۱۷۱) اشتباه است. و ظاهرا مقصود ابو المظفر برغشی است که وزارت ابو الحارث را داشته است.

نرشخی هم او را وزیر عبد الملک بن نوح دانسته و گوید: ابو جعفر احمد بن الحسن بن العتبی (کذا) گورخانه او به محله دروازه منصور در جوار گرمابه خانست. (۳۷)

(ابن اثیر ۱۰/۹ و ۱۳ و ۲۷ گردیزی ۱۵۶ و ۱۵۷ مزارات بخارا ۲۴ ارشاد الاریب ۳۴۵/۲ الفتح الوهبی شرح یمینی ۸۹/۱ یتیمه الدهر ۹۷/۴ و ۹۸ و ۱۰۱ و ۱۳۵ طبقات الشافعیة ۱۶۶/۲ یادداشتهای قزوینی ۲۶۰/۷ کتاب ترکستان بارتولد ص ۱۱۰ ش ۸ نسائم الاسحار ۳۶ و آثار الوزراء عقیلی ۱۴۷) عتبی ابو الحسین عبید الله بن احمد عتبی. وی در ربیع الاخر سال ۳۶۷ از طرف ابو القاسم نوح بن منصور به وزارت رسید.

از تاریخ یمینی چنین برمی آید که وقت انتصاب وی به وزارت بسیار جوان بوده است. عتبی می گوید: در اول شباب بود که نوح او را به وزارت برگزید.

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده گوید: وقتی که نوح خواست وزارت به ابی الحسین دهد با ابو الحسن سیمجور که امیر الامراء بود مشورت کرد.

او جواب داد که عتبی به همه هنرهای وزارت آراسته است اما جوان است، و جوان پسندیده نباشد. امیر نوح با نظر او مخالفت کرد و او را وزارت داد.

ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان گوید: امیر نوح امیر بخارا در وقتی که عتبی به حج می رفت هدایا و تحف بسیار بر دست او به خدمت عضد الدوله دیلمی فرستاد.

ابو الحسین مردی عاقل بود، و سعی داشت که نفوذ و قدرتی که به دست سپاهیان افتاده بود به دستگاه اداری باز گرداند، ولی در این کار موفق نشد، و شکستی که در سال ۳۷۱ از سپاه آل بویه به قوای سامانی رسید، او را مجبور ساخت که امور لشکری را خود در دست گیرد، و این امر سبب مخالفت امراء لشکر با او گردید.

ابو الحسن سیمجور حاکم مقتدر خراسان و سپهسالار آن سامان، ابتدا از عتبی القاب و امتیازاتی دریافت، و در نتیجه احساس ایمنی کرد، ولی وقتی که در سال ۳۷۱ از حکومت خراسان معزول شد، با فائق در مخالفت عتبی متفق گردید. و فائق گروهی از غلامان امیر سدید نوح را فریفت و هر یک را مالی بداد تا ابو الحسین را بکشند. (عتبی ۱۲۱/۱) تاریخ کشته شدن او در یمنی در حدود سال ۳۷۱ آمده است. اما ابن اثیر کشته شدن او را در ذیل حوادث سال ۳۷۲ ذکر کرده است.

در نام و کنیه وی اختلاف است. ثعالبی در یتیمیة الدهر و ابو عبد الله محمد بن احمد کاتب خوارزمی در مقدمه مفاتیح العلوم که به نام او تألیف کرده و منهاج سراج در طبقات ناصری (و چند ماخذ دیگر) کنیه اش را ابو الحسن گفته‌اند، و لیکن در گردیزی و ابن اثیر و کتب دیگر تاریخ «ابو الحسین» است و از این قطعه که در مرثیه او گفته شده:

لهفی علیک ابا الحسین عین رمتک بکل عین

جرعتنی غصص الجوی و اریتنی یوم الحسین

واضح است که ابو الحسین درست است نه ابو الحسن منهاج سراج در طبقات ناصری و گردیزی و یاقوت و خوارزمی در مقدمه مفاتیح العلوم نامش را به غلط عبد الله نوشته‌اند، و لیکن صحیح در نام وی عبید الله است. و این بیت محمد غزوانی لوکری که در مدح او گفته و عوفی آن را در کتاب لباب الالباب آورده است:

عبید الله بن احمد وزیر شاه سامانی همی تابد شعاع دادش آن پر نور پیشانی

به صورت آدمی آمد، به معنی نور سبحانی خدایا چشم بدخواهم، کز آن صورت بگردانی

مؤید صحت عبید الله است.

ابن اثیر او را ابو الحسین عتبی بی ذکر نام و نام پدر یاد کرده است.

شعراي زمان در وصف محاسن و فضائل وی قصاید غرائی گفته، و او را مدح کرده‌اند، مخصوصا ابو طالب مأمونی که از شعراي معاصر اوست در قصیده‌های بسیار او را ستوده که بعضی از آن قصاید را صاحب تاریخ یمنی در تاریخ خویش آورده است.

ابو جعفر عتبی، پدر یا یکی از خویشاوندان ابو الحسین بوده است.

(۹۶/۱) (ابن اثیر ۴/۹ و ۵ و ۹ تاریخ یمنی و شرح آن ۹۲/۱ و ۹۳ ترجمه یمنی ۴۰ و ۴۳ و ۵۶ و ۵۹ گردیزی ۶۵ یتیمه الدهر ۱۳۰/۴ و ۱۴۹ و ۱۹۵ و ۱۹۶ یادداشتهای قزوینی ۲۶۲/۷ و ۲۶۳ تاریخ گزیده ۳۸۳ لباب الالباب ۲۵۳ یاقوت ۶۰/۲ طبقات ناصری ۲۱۲ حبیب السیر ۳۶۳/۲) ابو الفضل بن یعقوب نیشابوری: مقدسی در دو جا از کتاب احسن التقاسیم از او یاد کرده است.

در یک موضع به وزارت او اشارت نموده و گفته: او پیش از ابو الفضل بلعمی وزارت نصر بن احمد را داشت، و پس از عزل او بلعمی را به وزارت بنشانند. (۳۳۷)

موضع دیگر جایی که وصف نیشابور کند، در ذکر بشت که از روستاهای آنجاست گفته است «گویند: وقتی ابو الفضل بلعمی و ابو الفضل بن یعقوب در مجلس امیر سعید حضور داشتند، سخن از مرو به میان آمد، و بلعمی آن شهر را بسیار توصیف کرد. ابن یعقوب گفت مرو را فضل بسیار است، و ما آن را انکار نمی‌کنیم، و چنانست که درباره آن گفته شد. و لیکن نیشابور را دوازده روستا است که از جمله آنها یکی بشت است که دخل سه منبر آن تنها برابر دخل مرو است، و چون تحقیق به عمل آمد چنان بود که ابن یعقوب گفته بود.» (۳۱۷)

وزارت ابن یعقوب تنها در احسن التقاسیم مقدسی ذکر شده و در تواریخ و مآخذ دیگر بدان اشاره‌ای نشده.

ابو الطیب مصعبی محمد بن حاتم گردیزی گوید: محمد بن حاتم المصعبی (در عصر نصر بن احمد) خلاف کرد، و کارها بی نظام شد. از گفته این مورخ چنان پیداست که مصعبی در اواخر امارت امیر سعید وزارت داشته، و در موقع وفات امیر نصر در شغل وزارت برقرار بوده است، و بعد از آنکه نوح بن نصر به پادشاهی رسیده وزارت خود را به حاکم جلیل داده است.

ثعالبی دو بیت شعر از ابو الحسن علی بن الحسن اللحام در هجو حاکم جلیل در یتیمه الدهر نقل کرده که می‌رساند حاکم جلیل پس از مصعبی وزارت یافته است. (یتیمه الدهر ۱۰۳/۴)

تاریخ بخارا متن ۳۶۳ حواشی و تعلیقات

ایام وزارت مصعبی چندان طولانی نشد، و آفت وزارت بدو رسید و کشته شد. (۷۵/۴)

وی در انشاء کتاب اعجاز می‌نمود، و در نظم شعر ذو لسانین بود، و شعر به فارسی و عربی در نهایت جودت می‌سرود.

ابو الفضل بیهقی داستانی از ابن مصعبی و بلعمی و نصر بن احمد در تاریخ مسعودی آورده که بسیار ممتع است و در آخر آن گوید «بلعمی و ابو الطیب صاحب رسالت و هر دو یگانه روزگار بودند در همه ادوات فضل.»

در تاریخ سمرقند هم حکایتی از مصعبی وزیر سامانیه و متهم بودن او به زندقه و الحاد، و از قرامطه بودن او ذکر شده است.

غیر از ابو الطیب مصعبی ابو الطیب دیگری معاصر او در بخارا بوده که ثعالبی از او نیز شرح حالی آورده و از او به نام و کنیه ابو الطیب طاهر بن عبد الله الطاهری یاد کرده و گوید: «او اشعر شعرای خراسان بود، و در جوانی به بخارا آمد، و در جمله شعرای آل سامان در آمد، طاهر اگر چه در ظاهر خدمت پادشاه سامانی می‌کرد، ولی در خفا آنها را هجومی نمود، و زوال ملک ایشان را آرزو می‌کرد.»

و آنچه عوفی در کتاب لباب الالباب در شرح حال رودکی گوید:

«او در مدح وزیر ابو الطیب الطاهر مصعبی گفته است در قصیده‌ای» (۲۴۶) خلط کرده و نام مصعبی وزیر را طاهر آورده که مسلماً اشتباه است. (۲۴۶)

یاقوت در کلمه بست که جمعی از علماء آنجا را یاد می‌کند در شرح حال ابو حاتم محمد بن حیان بن احمد بستی نوشته است: او کتابی درباره قرمطیان برای ابو الطیب مصعبی ساخت و ابو طیب قضاء سمرقند را به او تفویض کرد، ولی مردم سمرقند که آن را فهمیدند در صدد قتل ابو حاتم بر آمدند و او فرار کرد و به بخارا آمد. (۶۱۹/۱)

(یتیمه الدهر ۷۵/۴ گردیزی ۱۵۴ تاریخ بیهقی ۱۰۷ لباب الالباب ۲۴۶ یادداشت‌های علامه قزوینی ۲۶۳/۷ - ۲۶۴ یاقوت ۶۱۹/۴) ابو منصور یوسف بن اسحاق: از وزراء سامانیان است که دو بار شاعلی مقام وزارت گردیده است، نامش در یتیمه الدهر ثعالبی و تاریخ یمینی و ترجمه آن ضمن اشعار مضراب بو شنجی در این بیت یاد شده است:

و کنا ندم الدهر من غیر حنکة بیوسفه و البلعمی و غیره

گردیزی در سه موضع ذکر او نموده است، در یک موضع گوید:

وزارت از ابو جعفر (عتبی) باز ستدند، و به ابو منصور یوسف بن اسحاق دادند اندر شهر سنه ۳۴۸ (در عهد امارت امیر رشید عبد الملک بن نوح ۳۴۳ - ۳۵۰) و در جای دیگر گوید: البتکین گفت اندر کار یوسف بن اسحاق بد محضری رفته است، تا وزارت از او باز ستدند، و وزارت به ابو علی محمد بن محمد البلعمی دادند.

و در موضع دیگر گوید: یوسف وزیر را باز آوردند، به وزارت بنشانند، اندر ذی قعدة سال ۳۶۳ بمرد، و از این عبارت چنان برمی‌آید که وی دو بار منصب وزارت را دریافته است.

(یتیمه الدهر ۱۴۸/۴ یمینی نسخه خطی، ترجمه تاریخ یمینی ۱۷۱ و گردیزی ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۴) ابو الحسن مزنی: وزیر نوح بن منصور از مردم مزینه، و اصلش عرب بود.

منینی در شرح تاریخ یمینی به عرب بودن وی تصریح کرده است.

گردیزی نوشته است: که پس از کشته شدن ابو الحسین عتبی در سال ۳۷۲ «پس ابو الحسین محمد بن محمد (ظ: ابو الحسن) مزنی را به وزارت بنشانند و کارها راست شد.»

صاحب نسائم الاسحار شرح حال مختصری از مزنی آورده و درباره او چنین نوشته است.

«ابو الحسن مزنی مستوفی دیوان سامانیان بود، بعد از قتل ابو الحسین عتبی وزارت را تکفل نمود و از عهده آن شغل تفصی نتوانست نمود، وزارت به عبد الله بن عزیر دادند.»

مقدسی او را وزیر نوح بن منصور نوشته بدون ذکر نام و کنیه، و از گفته او معلوم می‌شود که پس از مزنی اصطخری و پس از اصطخری ابن عزیر شاغل منصب وزارت شده‌اند. (۳۳۸) ثعالبی هم در ترجمه حال کوتاهی که از او آورده گوید:

وقتی که ابو الحسن مزنی جای عتبی بگرفت درباره مأمونی اکرام و احترام بیش از پیش کرد (۱۹۶).

و باز در جای دیگر گوید: «چنین اتفاق افتاد که پس از کشته شدن ابو الحسن (ظ: ابو الحسین) ابو الحسین (ظ: ابو الحسن) مزنی جای او را گرفت.»

و هم او اشعاری در کتاب یتیمه الدهر از خوارزمی نقل کرده که دلالت بر نکبت حال و گرفتاری مزنی کند. (۲۲۲)

یاقوت در کتاب ارشاد الاریب ذکر او کرده و گوید: محمد بن احمد مزنی ابو الحسن وزیر نوح بن منصور یکی از اصحاب بلاغت و رسائل است.

نام پدرش در این کتاب به جای محمد «احمد» آمده است.

مزنی را ابو علی و فائق از وزارت باز داشتند، و او پس از آن حال بیمار شد و بمرد، وفات او را در حدود سال ۳۷۵ نوشته‌اند.

(گردیزی ۱۶۷ یتیمه الدهر ۱۵۳/۴ و ۱۹۶ و ۲۲۲ نسائم الاسحار ۳۷ مقدسی ۳۳۸ ارشاد الاریب ۲۷۹/۶ ترجمه یمینی ۶۲ و ۶۴ شرح تاریخ یمینی ۱۲۵/۱ و ۱۲۸)

ابو محمد عبد الرحمن بن احمد فارسی. پس از عزل مزنی وزارت یافت، مقدسی او را اصطخری خوانده است، و از اسم و کنیه و نام پدرش یاد ننموده و وزیر نوح بن منصورش دانسته است.

عتبی در تاریخ یمینی گوید که: حسام الدوله تاش پس از عزل مزنی جای او را به کدخدای خویش عبد الرحمن پارسی داد، و چندانکه تاش به مرو رسید که خدای او را جواب باز دادند و عبد الرحمن را معزول، و جای او را به عبد الله بن عزیر دادند، و عزل وی در ماه ربیع الاول سال ۳۷۶ بود.

(گردیزی ۱۶۷ مقدسی ۲۳۸ ترجمه یمینی ۹۴ الفتح الوهبی ۱۲۵/۱) ابو علی محمد بن عیسی دامغانی از وزراء نوح بن منصور (۳۶۳-۳۸۷) است.

ثعالبی در کتاب یتیمه الدهر او را بسیار ستوده و گفته است:

در حسن خط و بلاغت و ادب کتابت و وزارت بدو مثل زنند. دامغانی در ابتداء جوانی کاتب ابو منصور محمد بن عبد الرزاق بود، بعد به حضرت بخارا راه یافت، و مدت پنجاه سال در کارهای سلطنت دخل داشت، و دیوان رسائل را به دفعات و وزارت را به مرات عهده دار گردید.

در بیت زیر نام و کنیه و اسم پدر ابو علی جمع است:

الی الشیخ الجلیل ابی علی محمد بن عیسی الدامغانی

عتبی در تاریخ یمینی گوید: وزارت دامغانی پس از عزل عبد الله بن عزیر در جمادی الآخره سال ۳۷۷ بود. (۱۵۲/۱ و ۱۵۳) گردیزی نوشته است که دامغانی در دهم ماه ربیع الاخر سال ۳۷۸ وزارت یافت.

(شادروان علامه قزوینی در یادداشتهای خود مرقوم داشته است که این تاریخ در نسخه اصل کمبریج ۳۸۰ است که در چاپ ۳۷۸ شده است) (۲۶۶/۷) ابو علی دامغانی پس از مدتی از شغل وزارت بر کنار شد، و به جای وی ابو نصر بن ابی زید به وزارت رسید، و لیکن مدت وزارت ابو نصر بسیار کوتاه بود، و در حدود سال ۳۸۰ از وزارت عزل شده، شغل وزارت دوباره به عهده ابو علی دامغانی محول گردید. و او تا آمدن بغراخان به بخارا منصب وزارت را داشت، و وقتی که بغراخان از بخارا باز گشت، او را با خود به سمرقند برد، و در آنجا غره رجب سال ۳۸۲ فرمان یافت.

(یمینی ۱۷۳/۱ و ۱۷۴ گردیزی ۱۶۷-۱۶۸ یتیمه الدهر ۱۳۳/۴ ترجمه یمینی ۶۳ و ۸۵) ابو نصر بن ابی زید: در گردیزی و ترجمه یمینی همه جا با ذکر کنیه و نام جد یاد شده است. تمام نام او ابو نصر احمد بن محمد بن ابی زید است، چنانکه در اشعار ابو الفتح بستی که عتبی در یمینی ذکر نموده، آمده است. (۲۳۷/۱)

صاحب نسائم الاسحار درباره او گوید:

«وی مدتها صاحب دیوان انشاء و رسالت بوده است در حضرت سامانیان. و با فنون خصایل حمیده و آداب مرضیه مترشح منصب وزارت، و در فضل و هنر و سخا و عطا بی همال و قرین.

با آنکه در ذنابه ملک آل سامان که شب به سحر رسیده بود، و دولت به ذنابه انجامیده وزیر گشت. در تقویم امور ملک و تدبیر مصالح ولایت و رعیت به اقصی الغایه اجتهاد نمود، و سر شش ماه وزارت غلامان درگاه او را به هلاکت رسانیدند.»

عتبی در تاریخ یمینی نیز او را به کفایت و کارگزاری و عقل و درایت و صاحب رایبی ستوده است، او دو بار متقلد منصب وزارت گردیده و هر دو مرتبه در دوران امارت امیر رضی نوح بن منصور (۳۶۵-۳۸۷) بوده است.

بار اول پس از عزل ابو علی دامغانی او را به وزارت برداشتند، و لیکن اندکی بعد ابو نصر را معزول نموده، و ابو علی را باز سر کار آوردند.



گردیزی پس از نقل انتصاب ابو علی مذکور می‌گوید:

«حشم ابو نصر ابو زید را بیسندیدند» (؟) (ظ: نپسندیدند) و باز در زین الاخبار و یمینی ذکر شده که سبکتکین ابو نصر بن ابی زید را به سیستان نزد خلف بن احمد فرستاد، و این در سال ۳۸۵ بعد از غره ربیع الاول این سال بوده است.

مرتبه دیگر در اواسط سال ۳۸۶ (علی التحقیق بعد از ماه رمضان این سال) به مساعدت سبکتکین وزارت یافت.

عتبی گوید: ناصر الدین سیف الدوله محمود را با بیست هزار سوار به بخارا فرستاد، و ابو نصر بن ابی زید را به وزارت نامزد کرد. و امیر رضی نوح وزارت بدو داد، و ابو نصر به نظم کار وزارت مشغول شد. اما غلامانش او را کشتند، پس قتل او یا در اواخر سال ۳۸۶ یا در اوائل سال ۳۸۷ خواهد بود.

مأمونی (متوفی ۳۸۳) از شعرای زمان از مداحان وی بوده، و ثعالبی بعضی از اشعار او را که در مدح ابو نصر سروده در یتیمه الدهر آورده است.

و بدیع الزمان همدانی را نیز در مدح او قصایدی است که در دیوانش ذکر شده است، و همچنین اشعاری در مرثیه او از مضراب بو شنجی و از عتبی در تاریخ یمینی و ترجمه آن ایراد شده است.

(تاریخ یمینی ۲۳۷/۱ و ۲۳۸ و ۲۰۹/۲ و ۲۴۱ و ۲۴۲ ترجمه یمینی ۸۴ و ۱۴۰ و گردیزی ۱۶۸ و ۱۷۰ یتیمه الدهر ۱۳۸/۴ و ۱۵۳ و ۱۵۷ و ۲۴۶ و ۲۸۲) ابو المظفر محمد بن ابراهیم برغشی یا برغوشی: منینی در شرح یمینی (۲۵۰/۱) برغشی را چنین ضبط کرده (به باء موحد و راء مهمله و غین و شین نقطه دار) و بعد گوید: وی کافی‌ترین و فاضل‌ترین وزراء آل سامان و آخرین وزیر ایشان بود، چه امیر رضی نوح در زمان وزارت وی درگذشت، و به مرگ او دولت سامانیان منقرض گشت.

پس از کشته شدن ابو نصر بن ابی زید امیر نوح ابو المظفر برغشی را وزارت داد، و او تا پس از مرگ نوح، و امارت منصور بن نوح متصدی مقام وزارت بود، و در دوران پادشاهی ابو الحارث منصور در سال ۳۸۸ از وزارت افتاد. و سبب عزل وی آن بود که میان فائق و وزیر ابو المظفر وحشتی پیدا شد، و او از بیم فائق در سرای امارت گریخت و منصور از وی حمایت کرد، ولی مشایخ بخارا برای اصلاح امر به میان افتادند و مصلحت آن دیدند که ابو المظفر از وزارت کناره گیرد، و به جوزجان رود (یمینی و شرح ۲۸۸/۱ و ۲۸۹) صاحب نسائم الاسحار شرح حالی از او در کتاب خود آورده و گوید:

«الوزیر ابو المظفر محمد بن ابراهیم برغوشی (کذا) سباق غایات خصال وزارت، و غواص اعماق خلال صدارت بود، به رضا و استصواب امیر سبکتکین مالک زمام منصب تدبیر امور و مصالح جمهور گشت، و تا وفات امیر رضی سامانی در چهار بالش وزارت متمکن ماند، و چون ابو الحارث منصور بن رضی به ملک بنشست، به واسطه استعلا و

تغلب فائق از وزارت استعفا خواست، و به گوزگانان یک چندی مقیم شد، بعد از آن مدت سی سال در نیشابور به مطالعه کتب و تصنیف رسائل و افادت فضائل و نشر فواضل به سر برد، و از مباشرت اشغال مجتنب بود.»

اشعاری از مضراب بو شنجی در اشاره به وزارت بلعمی و برغشی و برمکی در یمینی (۲۸۹/۱) و ترجمه آن (ص ۱۶۸ و ۱۷۱) و در یتیمه الدهر آمده است.

و ابو الفضل بیهقی حکایت بسیار جالبی از این ابو المظفر برغشی در تاریخ خود آورده و معلوم می‌شود بیهقی خود او را در سال ۴۰۰ در نیشابور دیده است.

(یمینی ۲۵۰/۱ ترجمه عتبی ۱۴۴ و ۱۵۶ و ۱۶۸ گردیزی ۱۷۲ نسائم الاسحار ۳۹ یتیمه الدهر ۸۳/۴ تاریخ بیهقی ۳۵۷) پس از ابو المظفر برغشی در سال ۳۸۸ ابو القاسم عباس بن محمد برمکی به وزارت ابو الحارث منصور بن نوح (۳۸۷-۳۸۹) منصوب گردید.

ابو القاسم برمکی مردی فاضل و داهی بود، جز آنکه صفت بخل بر او غلبه داشت، چون به وزارت رسید با غلامان ترک و بزرگان سپاه در باب مواجب و اقطاع مناقشت می‌کرد، به این سبب در اواخر سال ۳۸۸ یا اوائل سال ۳۸۹ به دست دو سه غلام ترک کشته شد.

(یمینی ۲۸۹/۱ ترجمه یمینی ص ۱۶۸ و ۱۶۹ گردیزی ص ۱۷۲) بعد از کشته شدن ابو القاسم برمکی در ۳۸۸ یا ۳۸۹ ابو الحسین بن محمد بن علی الحمولی را به وزارت بنشانند تا کسی پیدا آید (ظ: ابو الحسین محمد بن علی الحمولی است).

ابو الحسین را سیف الدوله محمود به سفارت به دربار بخارا به خدمت ابو الحارث منصور بن نوح فرستاد. چون در همان اوقات ابو القاسم برمکی وزیر کشته شده بود، و کسی که شایستگی مقام وزارت داشته باشد تا آن وقت یافت نشده بود، او را به وزارت اختیار کردند، وی تا وقتی که در بخارا بود عهده‌دار مقام وزارت بود، ولی از وی کاری پیش نرفت.

وی همان کس است که پس از مرگ سبکتکین سلطان محمود او را از طرف خود به غزنه نزد برادر فرستاد و تعزیت نامه‌ای به او نوشت.

در ترجمه تاریخ یمینی در دو جا از او یاد شده که با کنیه ابو الحسن حمولی بی‌ذکر نام آمده، و همچنین در کتاب حبیب السیر.

(یمینی ۲۸۹/۱ ترجمه یمینی ص ۱۵۹ و ۱۷۰ و یادداشت‌های علامه قزوینی ۲۷۳ و ۲۶۳) ابو الفضل خانامتی: گردیزی در زین الاخبار گوید: پس از آنکه ابو الحسین را از کار بنشانند وزارت به ابو الفضل محمد بن احمد الخنامتی دادند- و این خانامت دهی است از ولایت بخارا- و وزارت بدو ختم شد.

(خنامت به ضم اول نام یکی از روستاهای بخارا است که منسوب به آن را خنامتی خوانند.)

(یاقوت ۳۹۱/۲ انساب سمعانی ۲۰۲/۵ و گردیزی ۱۷۲) ابو عبد الله محمد بن احمد الشیلی وی را در شمار وزرا و سلاطین سامانی نباید آورد، ولی چون وزیر افتکین بوده و افتکین (البتکین) در بخارا خازن امیر بوده از این رو در عداد این جماعت یاد کرده شد.

ثعالبی در کتاب یتیمه الدهر ذکر او کرده و او را از محاسن فوشنج و مردم آن سامان شمرده و گفته: در بخارا کتابت افتکین خازن می‌کرد و بعد به وزارت او معین شد، پس از آنکه وزیر افتکین شد کلمه شیلی (یا- شبلی) را از نام خود افکند، و در کتابت اقتصار بر اسم خود و اسم پدر می‌کرد.

شیلی پس از هلاک افتکین احوالش دگرگون شد، و روزگارش پریشان گردید، ابو الحسن سیمجور او را به تون از بلاد قهستان تبعید کرد.

گردیزی در کتاب زین الاخبار گوید: او وزیر البتکین بود، در وقتی که البتکین در بخارا حاجب الحجاب بود.

پس از بیستم ذی الحجه ۳۴۹ که ابو منصور محمد بن عبد الرزاق را از سپهسالاری خراسان عزل کردند، و البتکین را سپهسالاری دادند او به نیشابور درآمد، و وزیرش محمد بن احمد شیلی بود.

کلمه شیلی در یتیمه الدهر و زین الاخبار «شبلی» با باء موحده چاپ شده، ولی مرحوم علامه قزوینی در یادداشت‌های خود نوشته است شیلی با یاء مثناة تحتانیه است.

(یتیمه الدهر ۱۰۵/۴ و ۱۳۶ گردیزی ص ۱۶۱ یادداشت‌های قزوینی ۲۶۵-۲۶۶) (۲۳۴) ص ۱۳۶ س ۹ ابو الحسن محمد بن ابراهیم مقصود ابو الحسن سیمجور است.

سمعانی در کتاب انساب چند نفر از این خاندان را با احترام تمام نام برده و توصیف بسیاری از آنها نموده است، در این جا ابتدا گفتار او را درباره این خاندان نقل کنیم و بعد به گزارش احوال هر یک جدا جدا پردازیم. او در کتاب انساب در نسبت به سیمجوری چنین آورده است:

سیمجور نام غلامی از بندگان آل سامان بود که اولادش در زمره امرا و علما در آمدند، از جمله آنها یکی امیر ابراهیم بن ابی عمران سیمجور است.

او مردی فاضل و دانشمند بود، و از جماعتی از علما سماع حدیث داشت، و چندین مرتبه امارت بخارا یافت، و مدتی در خراسان حکومت کرد، مردی دادگر و نیکو اثر بود.

پسرش امیر ابو الحسن ناصر الدوله محمد بن ابراهیم است که او نیز از طرف سامانیان سپهسالاری خراسان یافت، و مانند پدر حدیث بسیاری سماع کرده بود. و سیرت نیکی داشت، و با رعایا به عدل و داد رفتار می‌کرد، و به علما

و پارسایان احسان بسیار می نمود، خصوصا نسبت به قفال ابو بکر شاشی از علماء آن عهد احترام و تجلیل بسیار می کرد.

و دیگر امیر ابو علی مظفر ناصر الدوله است که در خردمندی و حسن سیرت و عبادت از پدر و جد خود پیشی گرفت، روز روزه می داشت، و شب تا نیمی از شب رفته، به اقامت نماز می گذرانید، میل و رغبتی وافر به زهاد و قراء قرآن داشت.

از جماعتی سماع حدیث کرده بود، و گروه بسیاری هم از او روایت حدیث نموده، و ابو عبد الله حاکم نیشابوری و جمعی دیگر از وی اخذ حدیث کرده اند، و همه او را به وثاقت در روایت ستوده و گفته اند: در ایراد حدیث از او خطائی کس نگرفته است. وی با مردم نماز می گزارد، و امامت می نمود، و در نماز بسم الله را به صدای بلند ادا می کرد، و در رکعت دوم نماز صبح بعد از رکوع قنوت می کرد، در ماه رجب سال ۳۸۸ به قتل رسید.

این بود آنچه سمعانی در کتاب انساب درباره سه نفر از بزرگان این خاندان گفته است.

اما گفته مورخان درباره امیران سیمجور غالبا مناقض و مخالف با گفته سمعانی است، و بعضی آنان را به ظلم و بیدادگری و ستم به زیر دستان و رعایا نسبت داده اند، شرح حال هر یک از ایشان به نحوی که مورخان گفته اند چنین است:

سیمجور دواتی غلامی بود از غلامان امیر اسماعیل سامانی که به مقام سروری رسید.

عتبی گوید: به واسطه جمال و حسن صورت به سیمجور نامیده شده بود، و در روزگار پادشاهی احمد بن اسماعیل در زمره امراء در آمد، و مکنی به ابو عمران گردید، و حکومت سیستان یافت. (۵۰/۱)

ابن اثیر در حوادث سالهای ۳۱۰ و ۳۱۴ از او نام برده است، در یکجا گفته:

سیمجور دواتی را امیر سعید نصر بن احمد با چهار هزار سوار به جرجان فرستاد، او در دو فرسنگی جرجان نزول کرد، و ابو الحسین بن حسن ابن علی الاطروش را در شهر محاصره نمود، و مدت یک ماه این محاصره به طول انجامید، تا آنکه ابو الحسین با هشت هزار نفر از مردم دیلم و جرجان برای مقابله با سیمجور از شهر بیرون شد، سیمجور جماعتی از لشکریان خویش را در کمین گماشته بود، پس از آنکه جنگ در میان فریقین رخ داد، مردمی را که سیمجور در کمین گماشته بود در موقع از مکمن خارج نشدند، از این جهت لشکریان او شکست خوردند، و پشت به جنگ دادند.

سرخاب بن و هسودان سردار لشکر ابو الحسین، سیمجور را تعاقب کرد، و لشکریان ابو الحسین در میان سپاه دشمن افتاده، و به غارت و نهب اموال ایشان مشغول شدند، در این حال مردمی که در کمین بودند بیرون شدند، و شمشیر در مردم دیلم و جرجان نهادند، و چهار هزار تن از ایشان را کشتند، و ابو الحسین منهزم شد، و سرخاب

هم پس از تعاقب دشمن وقتی که بازگشت، و دید بیشتر از مردمش کشته و بقیه فرار کرده‌اند راه گریز پیش گرفت.

سیمجور هم که خبر پیروزی یاران خود را شنید به جرجان بازگشت و شهر را متصرف گردید.

در سال ۳۱۴ پس از آنکه امیر نصر بر ری استیلا یافت سیمجور دواتی را حکومت داد، و خود به بخارا مراجعت کرد.

پس از سیمجور دواتی پسرش ابراهیم جای او را گرفت و در عداد امرا و رجال دولت درآمد.

ابن اثیر نام او را در حوادث سال ۳۲۸ یاد کرده و گوید: وقتی که ابو علی چغانی به امر امیر سعید نصر به جرجان رفت، و آن ولایت را تصرف نمود، ابراهیم بن سیمجور را جانشین خویش کرد و کار حکومت آن خطه را بدو واگذار نمود، و خود متوجه ری گردید.

و نیز در حوادث سال ۳۳۳ گوید: امیر نوح به نیشابور آمد، و چون مردم از ابو علی چغانی که در آن وقت در ری بود شکایت کردند، امیر نوح ابراهیم بن سیمجور را بر نیشابور حاکم کرد و خود به بخارا بازگشت. (۱۴۶)

پسر ابراهیم محمد ملقب به ناصر الدوله و مکنی به ابو الحسن ابتدا منصب شحنة نیشابور داشت. در سال ۳۴۷ از طرف امیر منصور سامانی سپهسالاری خراسان یافت، وی در نیشابور روش پسندیده‌ای نداشت و جور و ستم به مردم روا می‌داشت، شکایت او به حضرت بخارا پیوسته شد، تا در جمادی الآخره سال ۳۴۹ معزول گردید.

بار دیگر در ذی حجه سال ۳۵۰ ابو الحسن به سپهسالاری خراسان منصوب گردید، در این مرتبه که او به نیشابور آمد، روش پیشین خویش را تغییر داد، و با رعیت به نیکی رفتار کرد.

در سال ۳۷۱ از سپهسالاری خراسان عزل شد، و حسام الدوله تاش به جایش منصوب گردید، و برای مرتبه سوم در سال ۳۷۳ به سپهسالاری معین گردید، و مدت پنج سال در این مقام بماند، و از نیشابور بیرون نشد.

ابو الحسن روزی به باغ خرتک (یا- خردک) (دهی بوده است در دروازه نیشابور که عتبی آن را از متنزهات نیشابور می‌شمارد، و منینی در شرح تاریخ یمینی آن را خرمک [به ضم خا، و تشدید را، و میم مفتوحه بعد از آن کاف] ضبط کرده و گوید: از متنزهات نیشابور در دروازه جانب شرق شهر از طرف شادیاخ واقع و آل سیمجور را در آنجا قصرها و خانه‌ها بود.

(۱۵۳/۱) با کنیزکی که او را دوست داشت بخفت و در آن حال جان بداد و این واقعه در تاریخ ذی حجه یا آخر ذی قعدة سال ۳۷۸ بود.

در وقت مرگ ابو الحسن سیمجور پسرش ابو علی در هرات و ابو القاسم در نیشابور بود، دشمنان ابتدا میان دو برادر سعایت کردند، و نزدیک بود که بین آن دو وحشت و نفرتی پیدا شود، ولی ابو القاسم از نیشابور به هرات آمد. و خزینه و غلامان پدر را به نزد برادر آورد، و تسلیم کرد و کدورت از میان برخاست.

در سال ۳۸۱ نوح بن منصور سپهسالاری سپاه را به ابو علی واگذاشت و او را عماد الدوله لقب داد.

در وقتی که شهاب الدوله هارون بن ایلک بغراخان به اسپبجانب آمد، ابو علی میل بدو کرد، و نامه‌ای مبنی بر اطاعت و تحریض او به تصرف بخارا به او نوشت، ایلک خان متوجه بخارا شد، امیر رضی نوح نامه‌ای به ابو علی نوشت، و از او مال و سپاه خواست. ابو علی اجابت نکرد، و از مدد کردن به امیر سامانی خود داری نمود، امیر نوح از ابو علی به سبکتکین شکایت کرد. و خود از بخارا به مرو و از مرو به هرات رفت. ابو علی نیز به هرات شد، و لیکن با امیر نوح جنگ نکرده و از برابر امیر فرار نمود، و به نیشابور بازگشت، و از نیشابور نامه‌ای مبنی بر عذر خواهی و پشیمانی از کرده خود به نوح نوشت، اما امیر نوح به نامه توجهی نکرد، و عذر او نپذیرفت، ناچار ابو علی راه گرگان پیش گرفت و با فائق خاصه در مخالفت با امیر نوح هم پیمان گردید، و با سپاه بی‌شمار به خراسان بازگشت، و با محمود سبکتکین در طوس حرب کرد، و هزیمت یافت، و از راه طبس به ری رفت. پس از آنکه چندی در ری بماند دل تنگ شد و به خاطر زنی که به او علاقه داشت ناشناس از ری به نیشابور آمد، در آنجا به وسیله کسان محمود گرفتار و زندانی گردید.

او مدتی در زندان بماند و بعد از زندان گریخت و به خوارزم رفت، و در هزار اسب در باغی فرود آمد، و در آنجا به دست مردم ابو عبد الله خوارزمشاه در شب شنبه غره شهر رمضان سال ۳۸۶ دستگیر گردید.

خوارزم در این اوقات به دو بخش تقسیم شده بود، بخشی تحت فرمان ابو عبد الله خوارزمشاه و بخش دیگر را مأمون بن محمد داشت و حکمران آن بود.

مأمون بن محمد امیر گرگانج (جرجانیه - تاریخ گزیده) که از گرفتاری ابو علی مطلع شده، لشکری به کاث فرستاد، و ابو عبد الله خوارزمشاه را گرفتند و کشتند، و ابو علی را از زندان بیرون آورده به گرگانج بردند.

مأمون ابو علی را احترام بسیار کرد و نیکو همی داشت، و مال فراوانی به او بخشید تا کارش رونقی گرفت، در همین اوقات رسولی از جانب امیر نوح به گرگانج به نزد ابو علی آمد، و از طرف نوح ملامت‌ها کرد، و وعده‌های نیکو بداد و او را به بخارا خواند، ابو علی به سخنان رسول فریفته گشت، و به دعوت نوح به بخارا رفت، نوح نقض عهد نمود، و امانی که به او داده بود فراموش کرد، همین که ابو علی به سرای نوح رسید غلامان امیر او را با برادران و سرهنگان و کسانش بگرفتند و بند کردند، و این واقعه در سال ۳۸۶ بود.

چون سبکتکین خبر گرفتاری ابو علی بشنید و فهمید که ابن عزیز وزیر امیر نوح در خلاصی او می‌کوشد، قاصدی به بخارا فرستاد، و ابو علی را از امیر نوح بخواست، امیر نوح او را به نزد سبکتکین فرستاد، و به فرمان سبکتکین در گردیز محبوس گردید، و او در بند بود تا در سال ۳۸۹ که او را کشتند.

ابن اثیر ذکری از رفتن وی به نیشابور و گرفتاری وی به دست کسان محمود نمی‌کند، ولی رفتن او را به خوارزم در سال ۳۸۵ و دستگیر شدنش در ماه رمضان این سال یاد کرده و گوید: مأمون نزد امیر نوح از ابو علی شفاعت کرد، و نوح او را به بخارا بخواست، و پس از ورود به بخارا گرفتار و زندانی شد، و مرگ او را به سال ۳۸۷ نوشته است.

از ابو علی پسری به جا ماند که پس از گرفتاری پدرش فرار کرد، و به فخر الدوله دیلمی پناهنده گردید. فخر الدوله مقدم او را گرامی داشت و در حق وی نیکوئی بسیار نمود، ولی بعد از چندی پنهانی به نیشابور رفت، و گمان می‌کرد که سفرش به خراسان مخفی خواهد ماند، اما به زودی حالش معلوم و اسیر شد و نزد پدرش زندانی گردید.

برادر ابو علی ابو القاسم هم پس از آنکه از نیشابور به هرات رفت و خزاین و غلامان پدر را به ابو علی تسلیم کرد، به نیشابور بازگشت و با بکتوزون که از طرف امیر سامانی مامور دفع او شده بود حرب کرد، و منهزم گردید، و بعد دستگیر و زندانی شد، و این جنگ در ربیع الاول سال ۳۸۸ روی داد، او پس از چندی از زندان بگریخت و به سبکتکین پیوست و مدتی در خدمت او بود، بعد از آن از اطاعت سبکتکین بیرون شد و قصد نیشابور کرد.

و چون آنچه آرزو داشت بر آورده نشد از خراسان فرار کرد، و به فخر الدوله دیلمی پیوست، پس از مرگ فخر الدوله و پادشاهی مجد الدوله چندی در جرجان بماند، در این وقت رسولی از جانب فائق به نزد ابن سیمجور رسید، و او را تحریض به حرب بکتوزون و تصرف نیشابور نمود، فائق بدو نوید داده بود که اگر بر بکتوزون پیروز گردد، سپهسالاری خراسان از طرف ابو الحارث منصور بدو داده خواهد شد.

ابو القاسم به دمدمه فائق از جرجان متوجه نیشابور گردید، و در چهار فرسنگی نیشابور با بکتوزون روبرو گردید و جنگ صعبی بین این دو روی داد و در نتیجه ابو القاسم منهزم شد، و جمعی از سران لشکر وی کشته و اسیر شده و خود به قهستان رفت. و این واقعه در روز جمعه ۲۲ ربیع الاخر سال ۳۸۸ روی داد. و بکتوزون این پیروزی را به بخارا گزارش داد. (۲۸۷/۱)

بعد از خروج اسماعیل منتصر ابو القاسم با لشکریان خود بدو پیوست، و پس از کشته شدن ارسلان بالو ابو القاسم در خدمت منتصر به سرخس رفت، و در آنجا امیر نصر بن سبکتکین بر ایشان تاخت و منتصر را شکست داد و لشکریانش را متفرق کرد و ابو القاسم را اسیر کرد و به غزنه فرستاد.

(ابن اثیر ۱۹۰/۸ و ۲۰۹ و ۴/۹ و ۹ و ۳۷ گردیزی ۱۶۰ و ۱۶۲ و ۱۶۴ و ۱۶۶ و ۱۶۸ و ۱۷۱ و ۱۷۵ و ۱۷۷ تاریخ طبرستان ۲۸۳ و ۲۸۴ تاریخ گزیده ۳۸۲ و ۳۸۵ و ۳۸۶ شرح یمینی ۹۶/۱ و ۱۰۲ و ۱۰۴ و ۱۵۴ و ۲۰۵ و ۲۲۱ و ۲۸۲ و ۳۳۲ ترجمه یمینی ۱۴۴ و ۱۹۰) (۲۳۵) ص ۱۳۶ س ۹ ابو العباس تاش: غلامی از غلامان ابو جعفر عتبی وزیر بود او را به امیر سدید منصور بن نوح اهدا کرد و به واسطه کیاستی که داشت به مرتبه حجاب رسید، و در درگاه امیر نوح مقامی بلند یافت. وقتی که ابو الحسین عتبی به وزارت منصوب شد در کارتاش عنایت بسیار مبذول داشت، و به سعی او امیر رضی نوح او را به لقب حسام الدوله ملقب نمود، و سپهسالاری لشکر را بدو تفویض کرد. و ابو الحسن سیمجور را از امارت خراسان عزل نمود و او را به خراسان فرستاد.

تاش در نیمه شعبان ۳۷۱ به نیشابور وارد شد، و یک سال آنجا بود، و بعد با بویهیان حرب کرد، و منهزم بازگشت، بعد از کشته شدن ابو الحسین عتبی، تاش به بخارا احضار شد، و به بخارا بازگشت، و در آنجا کسانی را که در قتل وزیر شرکت داشتند، بعضی را به دست آورد و کشت، و بعضی فرار نموده به شهرهای دور رفتند.

تاش قصد داشت که کین ابو الحسین را از بزرگان دربار که محرک قتل وزیر بودند باز خواهد، ولی فرصت آن را نیافت و باز مأمور نیشابور گردید.

در سال ۳۷۳ که عبد الله بن عزیر وزارت یافت، تاش را از حکومت نیشابور عزل کرد، و نسا و باورد را به او داد. او از نیشابور بیرون شد، و در سرخس توقف کرد، و به نسا نرفت، و ابو الحسن سیمجور به نیشابور در آمد.

تاش دو باره متوجه نیشابور شد، و شهر را در حصار گرفت، ابو الحسن سیمجور چون خود را در برابر تاش ناتوان دید، از شهر بیرون شد، و به سوی قهستان رفت، و بعد با فائق متحد شده با سپاه بسیار روی به نیشابور نهاد. تاش با لشکر خویش به استقبال ایشان شتافت، و در جنگی که بین طرفین روی داد تاش منهزم گشت، و این واقعه در ماه شعبان سال ۳۷۷ روی داد. (گردیزی ۱۶۷) تاش پس از این شکست به گرگان رفت، و به فخر الدوله دیلمی پناهنده شد، و فخر الدوله مقدم او را گرامی داشت، و احسان بسیار به او کرد، و حکومت گرگان را بدو داد، و او سه سال در گرگان بود، و در سال ۳۷۷ وبائی سخت در گرگان پدید شد، و بیشتر سپاه و وجوه لشکر او در آن بیماری درگذشتند، و بر عقب آن خود تاش به بیماری صعبی مبتلا شد، و عمرش در آن غربت به سر رسید، وفاتش در یمنی و کامل ابن اثیر در ۳۷۷ و در تاریخ گزیده سال ۳۷۹ و در زین الاخبار در سال ۳۷۸ یاد شده است.

(شرح یمنی ۹۶/۱ ابن اثیر ۹/۹ و ۱۰ گردیزی ۱۶۷ تاریخ گزیده ۳۸۳ و ۳۸۴ ترجمه یمنی ۶۲ و ۶۷ و ۷۱ و ۷۴ و ۷۷ و ۸۴) (۲۳۶) ص ۱۳۶ س ۱۱ ابو الحسن فائق: از امرای بزرگ سامانیان است، شرح حال وی و اموری که در دوره زندگانش روی داده در کتابهای تاریخ به تفصیل ذکر شده است، در اینجا فقط وقایعی که مربوط به اوست به اختصار ایراد می‌شود.

سمعانی گوید: ابو الحسن فائق بن عبد الله معروف به خاصه (خاصه به خاء و تشدید صاد مهمله بعد از الف است. او را از آن جهت خاصه گفتند که اختصاصی به امیر سدید منصور بن نوح سامانی امیر خراسان یافته بود).

از مردم اندلس بود که به خراسان آورده شد، و در جمله موالی نوح بن نصر در آمد، و کارش بالا گرفت، تا آنجا که از امراء بزرگ آل سامان گردید، و بیش از چهل سال بر بیشتر از شهرهای خراسان فرمانروائی کرد. او را در زمره علماء و اهل حدیث هم شمرده و گفته‌اند به مجالست علماء و محدثین بسیار مائل بود، و در بخارا و کوفه و مکه از مشایخ آنجا اخذ حدیث کرد، و ابو عبد الله حاکم صاحب تاریخ نیشابور از وی روایت حدیث داشت.



ابن اثیر گوید: فائق خصی و محبوب بود و کارهای بزرگ بر دست او رفت، در سال ۳۷۱ که حسام الدوله تاش از جانب امیر بخارا مامور مدد فخر الدوله و قابوس شد، فائق در جمله همراهان وی به جرجان رفت، و در نبرد با مؤید الدوله فائق سبب شکست لشکریان خراسان گردید، و در سال ۳۷۲ با ابن سیمجور سازش کرده خراسان را بین خود تقسیم کردند. چون به بخارا این خبر رسید، ابو العباس تاش با لشکر انبوه متوجه مرو و مامور دفع ایشان گردید، ولی قبل از اینکه طرفین به یک دیگر رسند به وسیله گفتگوئی که بین رسولان صورت گرفت کار به صلح انجامید، و قرار شد که سپهسالاری خراسان و نیشابور از آن ابو العباس تاش باشد، و بلخ به فائق، و هرات به ابو علی سیمجور تعلق داشته باشد. با این ترتیب سازش شد، و هر یک به محل حکومت خویش رفتند. (۹/۹)

بعد از آن از جانب امیر رضی خلعتی برای فائق ارسال شد، ابو علی تخصیص فائق را بدان تشریف نتوانست تحمل کند، بی‌محابا متوجه هرات گردید، و بر فائق حمله کرد، فائق در اثر این حمله ناگهانی هزیمت یافته به مرو رود افتاد، در آنجا مدتی ماند، و به اصلاح حال خویش پرداخت.

پس از آنکه ساز و برگ لشکریان خویش را مرتب کرد، از مرو رود بی‌اجازه امیر نوح به سوی بخارا حرکت کرد. امیر نوح توجه بی‌اجازت او را به بخارا نافرمانی و عصیان دانست، و به امیر گوزگان احمد بن محمد فریغونی فرمان داد، که از آمدن فائق به بخارا جلوگیری کند، فریغونی در جنگ با فائق کاری از پیش نبرد، و منهزم گردید، و وقتی که فائق به نزدیک ریگستان رسید، امیر نوح از بخارا بیرون شد، و بکتوزون و آنچه که حاجبان او بودند، با جمعی دیگر از سران سپاه را به دفع فائق مأمور کرد. و در روز یکشنبه یازدهم ربیع الاول (مطابق متن یمینی) و یا روز یکشنبه سوم ربیع الاخر (مطابق شرح یمینی) سال ۳۸۰ جنگ صعبی بین طرفین روی داد، و فائق هزیمت یافت و جمعی از سپاهیان کشته شده و بقیه فرار نمودند.

و خود او از این معرکه جان به سلامت بدر برد، و از آب جیحون گذر کرد، و به بلخ رفت و از آنجا به ترمذ شد.

در سال ۳۸۳ که ایلک خان مشهور به بغراخان متوجه بخارا گردید، فائق نامه‌ای به ایلک خان نوشت و او را به تصرف بخارا ترغیب کرد. (۹۴)

امیر نوح در جنگ با ایلک خان منهزم شد، و ناچار از بخارا به آمل شط رفت، و ایلک خان به بخارا در آمد، و فائق با اجازه ایلک خان متوجه بلخ شد.

بغراخان پس از تصرف بخارا به واسطه بیماری نتوانست بماند و ناچار به سوی مملکت خویش رهسپار شد، و فائق برای آنکه اداره مملکت را در دست گیرد، از بلخ به سوی بخارا حرکت کرد.

اما لشکریان امیر نوح او را مانع شدند، و در نبردی که بین طرفین روی داد منهزم شده به ابو علی سیمجور ملحق شد، و با یک دیگر اتفاق در خلع امیر نوح نمودند.

امیر نوح سبکتکین را از غزنه بخواند، و حکومت خراسان را بدو داد، و در جنگی که بین سبکتکین از یک طرف و فائق و ابو علی از طرف دیگر روی داد بر آن دو پیروز گردید، و آن دو به جرجان نزد فخر الدوله رفتند. و در ربیع الاول سال ۳۸۵ ابو علی و فائق از جرجان به نیشابور آمدند، محمود که در نیشابور بود، ابتدا از ایشان شکست خورد، ولی پس از آنکه سبکتکین پدرش به او ملحق گردید بر آن دو پیروز شد، و ابو علی به خوارزم رفت.

در سال ۳۸۷ امیر نوح درگذشت، و منصور پسرش جانشین وی شد، و بکنوزون از امراء سامانیه متصدی امور دولت گردید. ایلک خان که از مرگ امیر نوح با خبر شد، متوجه سمرقند گردید، و فائق هم به او پیوست، و به اشاره ایلک خان به جانب بخارا رفت، منصور که از آمدن فائق خبر دار شد، بخارا را ترک کرد، و فائق داخل شد. اما فائق دم از دوستی و اطاعت زد، و جمعی از مشایخ بخارا را به نزد منصور فرستاد، و عهد و پیمان نمود که فرمان برداری کند، منصور به بخارا بازگشت، و فائق در این وقت کاملاً بر امور مسلط گردید، و بکتوزون را سپهسالاری خراسان داد.

در سال ۳۳۸ ابو القاسم سیمجور را که به خدمت آل بویه بود به بازگشت به خراسان ترغیب کرد، و وعده داد که از او جانبداری کند، و سپهسالاری خراسان او را باشد، ابو القاسم به خراسان باز آمد و در جنگی که با بکتوزون نمود منهزم شد، و بعد بین آن دو به صلح انجامید، و قرار شد که هرات و قهستان ابو القاسم را باشد، و نیشابور بکتوزون را. و در سال ۳۸۹ بکتوزون و فائق با یک دیگر در خلع منصور متفق شدند، و در سرخس به خدمت امیر رسیده او را گرفتند، و بکتوزون او را کور کرد، و عبد الملک برادرش را که کودکی بود به جایش به امارت برداشتند، فائق در ماه شعبان همین سال در بخارا درگذشت.

منهاج سراج گوید: فائق بعد از انهزام از محمود به بخارا رفت و محبوس گشت و وفات یافت. (۲۱۴)

(ابن اثیر ۴/۹ و ۸ و ۵۱ تاریخ عتبی و شرح آن ۱/۱۶۵ و ۱۶۶ ترجمه تاریخ یمنی ۶۴ و ۸۶ و ۹۴ طبقات ناصری ۲۱۴ و ۲۱۶ گردیزی ۱۷۳) (۲۳۷) ص ۱۳۷ س ۳ منصور بن نوح (۳۷۸ - ۳۸۹): پس از نوح بنا به وصیت او خطبه به نام فرزندش ابو الحارث منصور بن نوح خواندند، مدت امارت وی یک سال و هفت (طبقات - هشت) ماه بود. بعد از مدتی که از امارت وی گذشت، بکتوزون و فائق خاصه بر او عاصی شدند و به اتفاق یک دیگر امیر را خلع کردند. و بکتوزون دیدگان او را میل کشید و او را از حلیه بصر محروم کرد، و بند بر او نهاد، و برادرش عبد الملک را به پادشاهی برداشت، و این واقعه روز چهارشنبه هیجدهم صفر سال ۳۸۶ روی نمود.

بعد از خلع منصور امراء دولت برادرش عبد الملک را که کودکی خردسال بود به امارت برداشتند. ایلک خان ابو نصر بن علی ملقب به شمس الملک که از اوضاع پریشان دولت سامانی مطلع شد، امداد و کمک امیر سامانی را بهانه کرده متوجه بخارا گردید. بکتوزون با جمعی از امرا به استقبال خان شتافته و اظهار اطاعت و انقیاد کردند. چون به خدمت خان رسیدند، همه ایشان را مؤاخذه و مقید نمود.

و در دهم ذی قعدة سال ۳۸۹ به دار الملک آل سامان در آمد، و بخارا را متصرف شد، و امراء دیگر و خویشاوندان امیر را دستگیر کرد.

عبد الملک در شهر متواری گردید، بعد از مدتی جاسوسان خان به مخفی گاه او راه بردند و او را دستگیر کردند. و به فرمان ایلک خان او را به اوزکند (دوازده فرسنگی سمرقند) بردند. و او در آنجا درگذشت، مدت ملکش هشت ماه و هفده روز بود.

بعضی از مورخان نوشته‌اند که در رمضان سال ۳۸۹ به امر ایلک خان کشته شد، و دولت سامانی به کشته شدن او منقرض گردید.

مدت ملک سامانیان از ابتدای دوران امارت امیر اسماعیل تا این تاریخ، یکصد و ده سال بوده است. و گفته منہاج سراج که مدت پادشاهی این سلسله را یکصد و هشتاد سال دانسته خطاست.

شاعری نام تمام پادشاهان سامانی را در این دو بیت جمع کرده است:

نه تن بودند ز آل سامان مشهور هر یک به ولایتی و شهری مذکور

اسماعیلی و احمدی و نصری دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور

در این قطعه مطابق آنچه در پیش شرح داده شد دو منصور و دو نوح و دو عبد الملک است، اما در تاریخ نرشخی و کتاب انساب سمعانی نام یک عبد الملک بیش ذکر نشده، از آن جهت که مدت امارت عبد الملک دوم بسیار کوتاه بوده، او را در عداد پادشاهان سامانی نشمرده‌اند.

بیشتر مورخان چنانکه گفته شد پایان دولت سامانی را با گرفتاری عبد الملک دوم به دست ایلک خان دانسته‌اند، و او را آخرین امیر این سلسله شمرده و نوشته‌اند: که دولت سامانی با دستگیری و حبس وی ختم شد. ولی بعضی دیگر از تاریخ نویسان امیر منتصر را خاتم این دودمان دانند و شرح حال او را چنین آورده‌اند.

اسماعیل بن نوح بن منصور اول مکنی به ابو ابراهیم و ملقب به منتصر.

وقتی که ایلک خان بخارا را گرفت، ابو الحارث مکحول و عبد الملک و ابو ابراهیم و ابو یعقوب فرزندان نوح بن منصور را دستگیر نمود، و همچنین اعمام ایشان ابو زکریا و ابو سلیمان و ابو صالح و چند نفر دیگر از آل سامان را بگرفت، و بند بر نهاد و هر یک را جدا از دیگری زندانی کرد تا حیلتی برای فرار نجویند.

ابو ابراهیم چادر کنیزکی که او را خدمت می‌کرد بسر کرد، و از زندان گریخت، و در شهر بخارا متواری شد، و بعد ناشناخته به خوارزم رفت.

امراء دولت سامانی که خبر او را شنیدند، به نزد وی گرد آمدند، و ارسلان بالو (ابو منصور الب ارسلان البالوی معین الدوله آثار الباقیه ۱۳۴) که مقدم آن امرا بود به جعفر تکین که از طرف ایلک خان امارت بخارا داشت حمله کرد، و او را با هفده نفر دیگر اسیر نمود و منتصر به بخارا درآمد.

ایلک خان که این خبر را شنید قصد بخارا کرد، منتصر با ارسلان - بالو از بخارا به آمل شط شد، و ایبورد را متصرف گردید، و روی به نیشابور نهاد. نصر بن ناصر الدین که از جانب سلطان محمود حکومت نیشابور داشت، پس از جنگ منهزم گردید، و به سوی هرات گریخت. در این وقت ابو القاسم سیمجور به منتصر پیوست، و او چندی در نیشابور ماند، و چون خبر یافت که محمود به قصد وی متوجه نیشابور شده، از آنجا بیرون شد، و به گرگان رفت و بعد از چندی بازگشت، و با سپهسالار محمود، نصر بن ناصر الدین حرب کرد، و بر او پیروز گردید، و در روز چهارشنبه آخر ربیع الاول سال ۳۹۱ به نیشابور در آمد و کار او در آن شهر بزرگ شد.

سلطان محمود به قصد او متوجه نیشابور گردید، منتصر در شوال این سال از نیشابور به اسفراین رفت و امیر نصر بر اثر او حرکت نمود و با ابو ابراهیم جنگ کرد، و بر او پیروز گردید. و ابو ابراهیم متوجه باورد شد و از آنجا به میان ترکان غز رفت، ترکان ابتدا خواستند که با او جنگ کنند، اما یبغو مهتر ایشان مسلمان شد، و با ابو ابراهیم خویشی کرد، و به اتفاق با سباشی تکین در کوهک حرب کردند و او را شکست دادند.

ایلک خان خود به سمرقند آمد و بر لشکر ابو ابراهیم و غزان حمله کرد، و جمعی از غزان را اسیر نمود، و ابو ابراهیم ناامید شد و به آموی رفت و از آنجا به مرو شد.

و در سال ۳۹۴ با ابو جعفر خواهر زاده جنگ کرد، و هزیمت یافت و پس از هزیمت به سوی بخارا رفت، و از آنجا به سغد شد، در آنجا جمعی از عیاران و مردم سمرقند به یاری او آمدند.

و در شعبان این سال با خان نصر بن علی حرب کرد و او را بشکست، پس از این فتح منتصر از غزان بیمناک گشت، و با عده‌ای از خواص خویش از میان ایشان بیرون شد، و به آمل شط رفت. و مدتی سرگردان از این شهر به آن شهر می‌شد، و چون او بین دو دشمن قوی مانند سلطان محمود و ایلک خان گرفتار شده بود، کاری از پیش نبرد. و پس از زد و خورد بسیار که با دشمنان کرد بالاخره در حله بنی بهیج افتاد. ابو عبد الله ماهرو نامی که از طرف سلطان محمود بر آنها حکومت می‌کرد و شحنه آن مردم بود، ایشان را بر ضد منتصر تحریک کرد، و شبانه جمعی از جوانان آن طایفه بر او هجوم کردند و خونس بر خاک ریختند، و به یکبارگی چراغ آن دودمان خاموش گردید.

نخش منتصر را به مای مرغ از رودبار زم بردند و در ماه ربیع الاول سال ۳۹۵ در آنجا به خاک سپردند.

عوفی گوید از ملوک آل سامان از هیچ کس شعر روایت نکرده‌اند جز وی و اشعار او مطبوع است و پادشاهانه.

(ابن اثیر ۴۴/۹ و ۵۱ تاریخ بیهق ۱۱۹ و ۱۲۰ تاریخ گزیده ۳۸۶ و ۳۸۸ شرح تاریخ یمینی ۸۹/۱ و ۳۲۰ و ۳۴۷ و ۳۵۰ العبر ۳۸/۳ ترجمه یمینی ۱۸۴ و ۱۸۹ و ۱۹۸ اللباب ۵۲۳/۱ جهان آرا ۱۰۰ گردیزی ۱۷۵ و ۱۷۶ حبیب السیر ۳۶۹/۲ و ۴۷۰ طبقات ناصری ۲۰۴ و ۲۱۵ لباب الالباب چاپ طهران ۲۳ و ۲۴ مختصر الدول ۲۹۸ و مزارات بخارا) (۲۳۸) ص ۱۳۷ س ۴ بکتوزیان: بیرونی در کتاب آثار الباقیه او را با نام و کنیه و لقب چنین یاد کرده (ابو الفوارس بکتوزون الحاجب سنان الدوله) و پریتساک او را بیگ توزون BEG -TUZUN خوانده است. او در ابتدا منصب حجابت داشت، و در دوره پادشاهی ابو الحارث منصور بن نوح به اوج قدرت رسید، و مدتی حل و عقد امور مملکت را به دست گرفت، و بعد از آنکه فائق به مدد ایلک خان بر بخارا مسلط شد، و رسیدگی امور مملکت را عهده دار گردید، بکتوزون را سپهسالاری خراسان داد و او را به آنجا فرستاد.

بکتوزون پس از چندی عاصی شد، و به مخالفت امیر منصور برخاست، و فائق نیز در این نافرمانی و سرکشی با وی متحد شد، و امیر منصور را از پادشاهی خلع کرده و برادرش عبد الملک را به امارت برداشتند. و بکتوزون امیر را در سرخس گرفته و در ۱۲ صفر ۳۸۹ دیدگان او را از بینائی عاطل کرد.

در همین سال امیر قرخانی برای تصرف بخارا لشکر بدان سوی کشید، چون در ابتدا خود را هواخواه و دوست سامانیان نشان می داد به این جهت امراء سامانی و از جمله بکتوزون با خان در مقام ستیز و آویز بر نیامدند، و به خان ترک تسلیم شدند. خان پس از تصرف بخارا امیر سامانی را با بسیاری از اعضاء خاندان و امراء لشکرش دستگیر کرد، و به ترکستان فرستاد و بکتوزون نیز در میان این جمله بود.

(ابن اثیر ۳۴/۹ و ۱۰۵ تاریخ بیهق ۱۱۹ ترجمه یمینی ۱۲۷ و ۱۵۸ آثار الباقیه ۱۳۴ گردیزی ۱۷۲)

# تاریخ فا

[WWW.TARIKHFA.COM](http://WWW.TARIKHFA.COM)

[WWW.EBOOK.TARIKHFA.COM](http://WWW.EBOOK.TARIKHFA.COM)

[WWW.FORUM.TARIKHFA.COM](http://WWW.FORUM.TARIKHFA.COM)

تہیہ و نشر الکترونیک

علیرضا کیانے (کوروتر کیانے)

و

احسان م.

آذر ۱۳۹۱